خلاصة الالباب در لغت ابتیاع شد

۷۳۳

لغت

خلاصة الالباب فی اللغة

لغت

۸۰۵

خلاصة الالباب در لغت ابتیاع شد

خلاصه الحاجي في ا[illegible]

لغت

۸۰۵

۷۳۳

لغت

۱۶۶۲۸۱

سوال

رباعی [illegible] توبه

ای عشق بتان [illegible] توبه

وا از [illegible] مدام و [illegible] توبه

در دل [illegible] کنم [illegible] توبه

ای توبه [illegible] درست [illegible] توبه

[illegible]

کتاب [illegible] اعلی [illegible] الرحمن

کتابخانه مجلس شورا

۵
ه
۲۷
۸۷۲۵

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۸۷۱۶
تأسیس ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلم على خير خلقه محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين

ما فعل يفعل بفتح العين في الماضي وضمها في الغابر من السالم

ب النقب سوراخ کردن النقوب افروخته شدن آتش و ماسید آن الجلب گوسفند و ستور و برده از جای بجای بردن برای فروختن را الجنب دور کردن و بر پهلو زدن الجنوب دد شدن و باد جنوب جستن الجنب بکشیدن است و خران الجیب والجیاب والجیابة باز داشتن الحرب مال ستدن الحرب جنگ کردن الحرب کسی را کار رسیدن الحسب والحساب والحسابة والحسبان والحسبة شمردن الخلب دو شیدن الخطبة خطبه کردن الخطبة زن خواستن الخلابة فریفتن الرتوب ایستادن الرجب والرجوب نزدیک شدن الرسوب ما آب فرو شدن الرضب مزیدن آب دهن الرقوب والرقبة والرقبان چشم داشتن و راه نگاه داشتن الرقب سوراخ کردن العذب والعذوب از علف باز ماندن ستور الکتب مشک دوختن الکراب زمین شیار کردن الکروب نزدیک شدن الوکب بر زانو زدن و بر زانو زدن الرکوب بر نشستن الشکب آب بر ریختن السکوب ریخته شدن آن السلب ربودن النجب سلاک کردن واندوهگن کردن النجب گونه روی بکشتن والماضی نجب و نجب النجب رفتن خون از جراحت و شیر از پستان الزروب والشبوب والنصوب پدید شدن اسپ الطلب جستن العتب خشم کرفتن العزوب دور شدن و غایب شدن العقب از پی در آمدن و به حکم کردن العذب نشان کردن درستن بر پهلو ستور و خران العزوب فرو شدن آفتاب و ماه و ستاره القرب والقرابة یکبیده ماندن میان کسی و میان آب الکتابة نوشتن الکرب عکین کردن الکعوب نار پستان شدن اللزوب سخت شدن اللغوب مانده شدن الندب البکاء علی المیت و تعدید محاسنه و بکاری خواندن النجب نع کردن النشبة بکسی با بجیری باز خواندن النضوب آب در زمین فرو خوردن النقب سوراخ کردن دیوار و کرسان النقابة نقیب شدن النکب درهند

وحته

وحنه کردن النکوب از راه بکشتن الهرب کریختن ت الثبات والثبوت ایستادن الحرث سوراخ کردن السکت والسکات والسکوت خاموش شدن السمت قصد کردن الصمت والصمات والصموت خاموش بودن السدنة کار لیسیدن القنوت فرمان برداری کردن و در نماز دراز بایستادن و دعا خواندن در نماز المقت والمقاتة بغایت دشمن داشتن النبت والنبات رستن النکت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن در حال اندیشه ث اللبث سیکمال ستدن الحدوث نو شدن الحرث کشت کردن و سوزاندن اشتر ولاغر کردن ستور از راندن بسیار الطمث مجامعت کردن والعابر یطمث و حایض شدن زن والماضی طمثت الرفث الرفث رجاجت باز داشتن الرفث سخن رو کفتن و مجامعت کردن الفرث پاره پاره کردن جگر و باز کردن جان حیره الکرث اندوهگن کردن المرث نان در آب اغشتن المکث کسی را بجرب سخنی از کاری باز داشتن المکث در نکردن والماضی مکث النکث تاب باز دادن ریسمان و شکستن عهد ج البلوج دمیدن صبح الثلج والثلوج باریدن برف و آرامیدن الخروج بیرون آمدن الخلجان جستن اندامها الخلج کشیدن و باز واشارت کردن الدروج بکدشتن الدروج والدرجان نرم رفتن العروج بآسمان و بالا بر شدن الفرج واپردن اندوه الفلج ظفر یافتن اللحج بخوردن کیاه و دوشیدن شیر از پستان المرج اندر هم کذاشتن و بچرا کذاشتن ستور المرج آمیختن المنج جماع کردن ح الجنوح بکشتن والغابر یجنح والفتح افصح الصلاح والصلوح نیک شدن والماضی صلح خ السلخ پوست باز کردن و بر شدن ماه والعابر یسلخ الصراخ بانگ کردن والعابر یصرخ الطبخ دیک پختن والعابر کذلک النفخ در دمیدن و بعدی بنی و بنفسه د البرد سومان سایدن و سرد کردن و سرد شدن البرود مردن البلود والتلود که شدن و مقیم شدن الترد نان در کاسه شکستن الجمود بیفسردن الحسد بد خواستن الحصاد درو دن الخلود جاوید شدن الخمود فرو نشستن آتش الوند کالابریسم نهادن الرشاد والرشد راه راست یافتن

راست یافتن, وبنفسه, وحنه, العاصی الجرمی (margin)

الرَّصدُ والرُّصود چشم داشتن و راه نگاه داشتن الرَّغدُ بانگ کردن ابر و بیم دادن الرُّقادُ
والرُّقودُ خفتن الرُّکود ایستادن آب و باد و کشتی الزَّبدُ کسی را چیزی کم دادن الزُّجودُ سیر
رسن نهادن و فروسی کردن السُّردُ مشک دوختن و زره سوختن و کاردی سوسته کردن
و سخن نیکو راندن السُّمودُ بازی کردن و سرود گفتن و غافل بودن الصمد قصد کردن
الشَّکدُ عطا دادن الطَّرْدُ راندن العبادَةُ پرستیدن و ایستادن در انتظار نماز را
العَضْدُ یاری کردن و بر بازو زدن و درخت انبن بریدن العُنود ستیزه کردن و از راه
بگشتن الفَسَادُ والفُسُود تباه شدن القُعُود نشستن الکساد ناروا شدن نرخ الکُنُود
ناسپاسی کردن اللُّبود بر زمین چفتن مرغ المَرْدُ نان در آب افشتن المُرُود ستبه شدن المَسْدُ
رسن تافتن النَّجْدُ اندوهگن کردن النِّشْدُ جستن گم شده النَّشدانُ و اجستن گم شده
النَّقْدُ نقد کردن و سپیخ چیزی برگزیدن النُّهُودُ بیرون آمدن پستان زن الهُجُودُ خفتن
بشب و بیدار بودن و نماز کردن بشب الطُّمودُ مردن آتش و کهنه شدن جامه ذ النّفاذُ
والنفود بیرون گذشتن تیر از انجه بر ان آید و روان گشتن فرمان و قضا و آنچه بدان ماند
ر البَتْرُ بریدن البَثْرُ والبُثُورُ جوش ادر بر جستن الحِبَرُ ادبیشی گرفتن البدر بحجم درزمین
افکندن البَثْرُ والبُثُورُ روی تر کردن البَشَرُ مرده خادن و روی پوست بر اشدن
البَطْرُ دیو شکافتن البَقْرُ شکم شکافتن البکر والبکور بامداد کردن التَّجْرُ والتِّجارَةُ
بازرگانی کردن التَّبْرُ باز داشتن و هلاک کردن البُثُورُ هلاک شدن الجَبْرُ شکسته
و استن الجزر شتر کشتن و کم شدن آب دود و دریا الجَبْرُ بدستن الجِبارَةُ چیرگی کردن
الجَنْرُ بحر اکدا اشتن سنور سیاروزی الجُنُورُ دمیدن صبح الجُفُورُ سست شدن فحل
از گشن کردن بسیار الحَبْرُ والحبور شادمانه کردن و شادمانه شدن الحَجْرُ باز داشتن
کسی را از تصرف کردن در مال خویش الحَدْرُ شتاب قران خواندن و شتاب بانگ نماز کردن
وازبالا

وازبالا بر افکندن و بر آماهیدن شدن الحَسْرُ برهنه کردن اندامی از اندامهای خویش
الحَشْرُ برانگیختن الحَصْرُ در حصار کردن و باز داشتن و شمردن الحُضُورُ حاضر آمدن الحَظْرُ
منع الحَجْرُ الخُبْرُ والخِبْرَةُ آزمودن و دانستن الخُثُورَةُ ستبر شدن مایعات الخُطُورُ
فراد آمدن اندیشه الخَرْخیر مایه در آکند کردن الدُّبُورُ بتر بادن بیرون و زور روی فراکه ن
آن الدُّثورُ ناپدید شدن نشان الدُّمُورُ دستوری در سرای کسی شدن الذِّکرُ والذِّکری
یاد کردن الزَّبْرُ نوشتن الزَّجْرُ تهدید کردن و مرغ فال گرفتن و از کاری وازدن و بانگ
بر ستور زدن تا برود الزَّمْرُ نای زدن السَّبْرُ آزمودن و میل بجراحت فرو کردن تا غور آن
معلوم شود السَّتْرُ پوشیدن السَّجْرُ پر کردن و تهی کردن و آتش ساختن السَّطْرُ نوشتن السُّکر سستی
شدن آب السَّمْرُ افسانه گفتن و میخ آهن بر جای زدن الشَّبْرُ عطا دادن و بدست پیمودن الشَّجْرُ
والشُّجُور خلاف افتادن الشَّطْرُ دوختن الشُّطُور دور شدن الشِّعْرُ دانستن الشُّکر والشُّکورُ
سپاس داری کردن الصَّدْرُ والصُّدُور باز گشتن الضُّمْرُ والضُّمُورُ باریک میان شدن اسب
الطَّهارَةُ پاک شدن العَبارَةُ خواب گزاردن العُبُورُ بر آب بگذشتن العثور دیده ور شدن
العِثار بر در آمدن العَثْرُ دهیک مال استدن العمارة آبادان کردن و آباد ان شدن الغُبُورُ
باقی ماندن و باقی شدن الغَمْرُ فرا پوشیدن آب چیزی را الفُتُورُ سست شدن الفَجْرُ آب راندن
الفجور بی سامانی کردن و دروغ گفتن الفَطْرُ آفریدن و شکافتن و بدو انگشت دوشیدن و قطره
بخشش القَبْرُ در گور کردن القَتْرُ نفقه بر عیال تنگ داشتن القَدْرُ اندازه کردن القَصْرُ
باز داشتن و کم کردن القُصُورُ از کاری باز ماندن القِصارَةُ والقَصْرُ جامه شستن القَطْرُ
چکانیدن القَطَرانُ چکیدن القَفْرُ اثر کسی فرا شدن القَمْرُ بقمار غلبه کردن الکِبَرُ
بزرگی غلبه کردن الکَثْرَةُ بسیاری غلبه کردن الکُفْرانُ ناسپاسی کردن الکفر کافر شدن
الکفر فرا پوشیدن المَخْرُ شکافتن کشتی آب را و آب زمین را المَطْرُ باریدن و باران آمدن

المكر بد سگالیدن النشر نشار کردن النجر بر اشیدن چوب التخیر بامل کردن بر بینی
النذر بیرون جستن النذر حیوی بر خویشتن واجب کردن النشر گوشت کندن مرغ بمنقار
النشر زنده کردن و آشکارا کردن و پراکنده کردن و بار کردن نامه و جامه و بریدن
چوب باره النشور زنده شدن النضر و النضرة بادی کردن النضرة تازه رویی
کردن و تازه روی شدن النظر نگریستن و چشم داشتن النفور رمیدن النفر دانه
بر چیدن مرغ و عیب کردن و در چوب کنده کردن الهجر و آلفتن در خواب یاد در بیماری
الهجر و الهجران از کسی بریدن الهذر بیهوده گفتن **ن** البروز بیرون آمدن الحجز
باز داشتن الرکز نیزه بر زمین فرو بردن الرمز اشارت کردن بلب یا بابرو یا بچشم
الطنز افسوس داشتن الکنز گنج نهادن اللمز عیب کردن النبز لقب نهادن النشوز
ناسازکاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بر نشستن و بر تری جستن النفز
و النفزان بر جستن **س** البجس آب راندن الحراسة پاسبانی کردن و نگاه داشتن
الخنوس پنهان شدن و وا پس شدن الدرس و الدراسة علم خواندن الدرس ناپدید کردن
الدروس ناپدید شدن و کهنه شدن جامه الشمس یا فار شدن ستور الشماس و الشموس بشت
نادادن اسب الطمس ناپدید کردن العطاس عطسه زدن العنوس در خانه ماندن دختر از بی
شوهری الغمس بآب فرو بردن الغوس بآب فرو شدن الکنس خانه رفتن اللمس بسودن و مجامعت
کردن و الغابر یلمس النعاس خفتن النکس نگونسار کردن **ش** البطش بسختی گرفتن و الغابر
یبطش معا الخمش خراشیدن العرش جفته کردن و بنا کردن از چوب الفرش گسترانیدن
النبش گور دزدی و نبات بر کندن النجش صید برانگیختن النقش و اجیدن پشم و پنبه
و آنچه بدان ماند النفش و النفوش چرا کردن گوسفند و شتر بشب بی شبان النقش
نقش کردن و خار از تن بیرون کردن **ص** الخرص حزر کردن و دروغ گفتن الخلوص

خالص

خالص شدن و بکسی رسیدن الرقص دوش کون زده الرقص بای کوفتن الرقص سوی رفتن
شتر الرمص بیستن الوقص خنکل کوفتن بسخت القماص پر سکیدن النقص کم کردن النقصان
کم شدن **ض** البرض اندک دادن البروض اندک شدن الحمض ترش ده گیاه خوردن الحوضة
ترش شدن و الماضی حمض الرفض بر انداختن و فرو گذاشتن الرکض پای زدن و دوانیدن
ستور و دویدن الخفض فارخ زیستن و جنبانیدن النغضان جنبیدن النفض بیفشاندن
النقض و اکردن بنا و شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان **ط** البسط گسترانیدن الخرط درخت بر
کرمش جمد کردن و فرو زدن برگ السقوط فتادن السمط وا یوست بر یان کردن الشرط شرط کردن
و نیش در زدن الفرط از پیش شدن و شتابیدن بر کسی القمط سد بر پای گوسفند بستن القنوط
نومید شدن و الماضی قنط و الغابر یقنط اللقط بر چیدن المرط موی از تن بر کندن المروط
بشافتن المشط شانه کردن موی النبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه النفط لرزیدن مار
و از جای بجای شدن و واگشادن گره بر فی النقط نقطه بر زدن **ظ** اللفظ زبان کردن من
بر آوردن **ع** الطلوع بر آمدن آفتاب و ماه بدان و بالا بر شدن و بر دل کسی شدن الفقوع بسخت
زرد شدن الهموع دویدن اشک از چشم و باران از میغ و الغابر یهمع **غ** البزوغ بر آمدن
آفتاب و ماه و ستاره البلاغ و البلوغ رسیدن الدباغة پوست پیراستن و الغابر یدبغ السبوغ
فراخ شدن و تمام شدن السلوغ در سال ششم شدن گوسفند الصبغ رنگ کردن جامه و الغابر
یصبغ معا الفراغ و الفروغ پرداختن و تهی شدن المضغ خاییدن و الغابر یمضغ **ف** الجرف
و الجلف کلابه سیل از زمین بر کنون الخرف میوه از درخت باز کردن الخسوف رفتن در زمین الخلافة
ایستادن بجای کسی که پیش از تو بوده باشد الخلف وعده خلاف کردن الخلف بوی دهن
بگردیدن و تباه شدن بسبب الرجف لرزیدن الرشف مکیدن الرصف بی بر یکدیگر نهادن و سخن
نیکو بهم پیوستن الرعاف خون از بینی آمدن السقف سرا را آسمانه کردن السلوف ایستادن العکف

بازداشتن العکوف گرد چیزی درآمدن و روی فا چیزی کردن و در جایی مقیم شدن العنف
سختی رسیدن الکنف نگاه داشتن النصف چیزی نیمه رسیدن و نیمی از روز بگذشتن النصافة
خدمت کردن ق البثق ویران کردن سیل بند آب را البرق والبرقان درخشیدن البزق
والبسق خیو بیفکندن البسوق دراز شدن خرمابن الحرق سوختن سوهان ساییدن الخفق والخفقان
جنبیدن باد و دل و جنبیدن علم و بال زدن مرغ الخفوق فرو شدن ستاره الخلق آفریدن و تقدیر کردن
و دروغ گفتن الدفق ریختن آب الدلق شمشیر از نیام برآوردن الوثق بستن الوزق روزی دادن
الرشق تیرباران کردن الرفق چرب نرمی کردن الرموق نگریستن السموق بلند شدن الزهوق بر آمدن
آفتاب الصدق راست گفتن و راست کردن وعده الطرق کتی کوفتن و سنگ زدن کاهنان
و بجو ریزدن بیم و بیزه بکناده بود الطروق به شب آمدن الطلاق رها شدن زن از عقد نکاح
العرق گوشت از استخوان باز کردن و بخوردن العنق دست کردن گپی کردن العبق بر اشتر بار نهادن
دادن الفتق گشادن الفرق جدا کردن الفسق والفسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی
المذق شیر با آب آمیختن و دوستی خالص نا داشتن المروق بیرون گذشتن تیر از آن جانب بر آید
و از درز و سنبه بیرون شدن المشق زود نبشتن النشق به بینی کشیدن النفاق روا شدن آخربان النمق
نوشتن ك البتك گوش از بن بریدن البرك فرو خفتن شتر الترك دست بداشتن الحلوك سخت
سیاه شدن الحنك لویشه بر سر ستور کردن و کام کودک بمالیدن و دانستن الدلك بمالیدن
الدلوك بگشتن آفتاب و فرو شدن آن السلك در آوردن چیزی در چیزی السلوك
راه سپردن السهك بلد کوفتن و بکنند شدن العرك مالیدن گوشت و ادیم و آجیده ماند الفرك
حایض شدن زن العلك خاییدن الفتك ناگاه کشتن النسك عبادت کردن ل البذل بخشیدن
البزول بر آمدن دندان شتر البسول دلیر شدن البطول والبطلان باطل شدن البطالة بیکار شدن
البقل ریش بر آمدن البتل بتاه کردن دوستی دل را التفل خیو بیفکندن الجبل بیافریدن
الجذل

الجذل محکم بافتن رسن الجکل جرس کداختن الحصول حاصل شدن الخذلان فرو گذاشتن
الخمول گمنام شدن الدخول درآمدن الذبول پژمرده شدن الرفل خرامیدن الرملان
پوییدن السدل جامه فرو گذاشتن السعال خفیدن السفالة والسفول سفله شدن
السفل والصقل بزدایدن السمول کهنه شدن جامه الشمول همه را فا رسیدن العذل
ملامت کردن الغفول والغفلة غافل شدن الغمل میوه در دبرجی کردن تا بپزد و جامه
بر مردم و ستور افکندن تا عرق کند الفتل تافتن الفضل افزون آمدن القبالة والکفالة پذیرفتاری
کردن القتل کشتن القفول از سفر باز گشتن الکحل سرمه در چشم کردن الکمال والکمول تمام شدن
المثول بر پای ایستادن المذل آشکار شدن ابو شی از نهانی المطل بد افکندن نوام المغل
باد فرو بردن البلل بکرادن و بیخ دادن و بیرون انداختن النخل بیختن و بیزه کردن النبل تیر کردن
النقل غلبه کردن به تیر انداختن النکول از دشمن یا از سوگند باز ایستادن الهمول والهملان
دویدن اشک از چشم و باران از ابر م البغام بانگ کردن آهو و گوزن و برکوبی الجثوم
بر سینه خفتن مرغ الحمامة حجامت کردن الجم باز داشتن از چیزی و مکیدن کودک پستان مادر را و دم
شتر بستن الحکم حکومت کردن الرجم سنگسار کردن و بگمان سخن گفتن و نفرین کردن الرسم
نهادن نو نهادن الرقم نبشتن الرکم بر هم نشاندن الزعم دعوی کردن الزعامة پایندانی
کردن النجم داندن اشکل السهوم گونه روی بگشتن العجم آزمودن و دندان بر چیزی نهادن
که سختی یا سستی العرامة شوخ گون الکتم والکتمان پوشیدن راز الکدم گزیدن الهجوم
ناگاه بچیزی رسیدن ن البدن والبدانة تناور شدن البطانة از خواص کسی شدن
البطون پنهان شدن و در میان چیزی شدن الجبن بد دل شدن الحزن اندوهگن شدن
الحضن در زیر گرفتن مرغ بیضه را الحضانة دایگی کردن الحقن باز داشتن چیزی دو وعا و با ز
داشتن خون کسی از ریختن و باز داشتن بول الختن والختان ختنه کردن الخزن نگاه داشتن

مال وجز آن الدَّجْنُ بوشیدن ابر آسمان را الدُّجُونُ مقیم بودن وتاریک شدن الدَّخْنُ دود
کردن الدَّمْنُ برو عزجرب کردن الرَّکُونُ میل کردن السَّجْنُ در زندان کردن السُّخُونَةُ
کرم شدن السَّدَانَةُ خدمت کعبه کردن السُّکُونُ آرامیدن الشَّحْنُ پر کردن الطَّعْنُ
نیزه زدن وعیب کردن العُلُونُ والعَلَنُ آشکارا شدن الفِطْنَةُ والفِطَانَةُ دریافتن
القِرَانُ ج وعمره بهم کردن القَرْنُ با یکدیگر قرین کردن القُطُونُ مقیم شدن الکُمُونُ پنهان
شدن الکِهَانَةُ اختر کویی کردن اللَّبْنُ شیر دادن اللَّسْنُ زبان آور شدن المُجُونُ سخن
بی صرفه گفتن **وَمِنَ الأَجْوَفِ ب** التَّوْبُ والتَّوْبَةُ والمَتَابُ باز گشتن
از گناه الجَوْبُ بریدن وسوراخ کردن ومسافت قطع کردن الحُوبُ گناه کردن وگداختن
الذَّوْبُ گداختن الرَّوْبُ ماست شدن شیر الشَّوْبُ آمیختن الصَّوْبُ باران باریدن وچیزی
از هوا فرو آمدن ورسیدن بچیزی النِّیَابَةُ بجای کسی ایستادن النَّوْبُ کسی را کاری
صعب رسیدن **ت** الخَوْتُ فرو آمدن مرغ از هوا بر صید خویش الصَّوْتُ بانگ کردن
الفَوْتُ در گذشتن الموت والمَمَاتُ مردن **ث** اللَّوْثُ عمامه در سر بستن وآلوده کردن وبناه
با کسی بردن **ج** الحَوْجُ حاجتمند شدن المَوْجُ آشوب کردن آب وبهم بر شدن مردمان
ح البَوْحُ پدید کردن راز وبعد بالباء وپدید آمدن الجَوْحُ سخت رسیدن وازبن
بر کندن الرَّوْحُ والرَّوَاحُ شبانگاه کردن ودر شبانگاه رفتن الطَّوْحُ هلاک شدن وازُ
شهری بشهری افتادن الفَوْحُ بوی خوش دمیدن اللَّوْحُ تابیدن وتشنه شدن ورنگ
بگردانیدن النَّوْحُ والنِّیَاحَةُ نوحه کردن **خ** الدَّوْخُ خوار کردن وخوار شدن ودر
شهرها گردیدن **د** الجود سخاوت کردن الجَوْدُ نیک باریدن باران الجُوْدَةُ نیک شدن
الجُوْدَةُ نیک رو شدن اسب الرَّوْدُ والرِّیَادُ جستن آب وگیاه السِّیَادَةُ والسُّودَدُ مهتر شدن
العَوْدُ بازگشتن العِیَادَةُ بیمار پرسیدن القَوْدُ والقِیَادَةُ کشیدن **ذ** العَوْذُ والعِیَاذُ

وَاللَّوذُ

وَاللَّوْذُ واللِّیَاذُ پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی **ر** البَوْرُ آزمودن البَوَارُ هلاک
شدن وکاسد شدن نرخ الجَوْرُ از راه بگشتن وستم کردن الحَوْرُ باز گشتن وکاسته
شدن وسست کردن جامه الدَّوْرُ والدَّوَرَانُ گشتن الزَّوْرُ والزِّیَارَةُ زیارت کردن
السَّوْرُ حمله بردن شیر وبر جستن وجوشیدن از خشم السَّوْرُ برکشیدن ونشاندن ... الضَّوْرُ گزند کردن
الغَوْرُ منفعت رسانیدن ودیت دادن وآب بزمین فرو خوردن وبسوی زمینی که بگو پایه
رفتن الغُؤُورُ چشم بگو فرو شدن الغِیَارُ فرو شدن آفتاب وماه وستاره الفَوْرُ جوشیدن
دیگ وخشم وآب چشمه وآنچه بدان ماند النَّوْرُ روشن شدن **ز** الجَوَازُ بگذشتن وروا بودن
الحَوْزُ والحِیَازَةُ جمع کردن الفَوْزُ پیروزی یافتن **س** الدَّوْسُ والدِّیَاسَةُ خرمن
کوفتن وروشن کردن شمشیر وآنچه بدان ماند السِّیَاسَةُ نگاه داشتن القَوْسُ قیاس کردن
الحَوْسُ کوفتن **ش** النَّوْشُ فرا گرفتن **ص** الغَوْصُ بآب فرو شدن وحقیقت چیزی بدانستن
الشَّوْصُ شستن النَّوْصُ والمَنَاصُ گریختن **ض** الخَوْضُ در آب شدن وشورانیدن
شراب ودر کاری شروع کردن الرِّیَاضَةُ رام کردن ستور العَوْضُ عوض دادن **ط** الخَوْطُ
کرد کردن الحِیَاطَةُ نگاه داشتن السَّوْطُ آمیختن وبتازیانه زدن الشَّوْطُ دویدن
العَوْطُ والعِیَاطُ ستاغ شدن ناقه وگوسفند الغَوْطُ در آمدن در چیزی اللَّوْطُ
بدل خوش آمدن ومعاودسیدن ودر بستن وبیندودن حوض النَّوْطُ چیزی از جایی
در آویختن **ع** الجُوعُ والمَجَاعَةُ گرسنه شدن الرَّوْعُ ترسانیدن وچیزی نیکو آمدن
الرَّوْعُ باز داشتن وجنبانیدن ماهار شتر تا نیک برود الضَّوْعُ پراکنده کردن الضَّوْعُ
بوی خوش دمیدن وجنبانیدن چیزی الطَّوْعُ فرمان برداری کردن اللَّوْعُ اندوه ومصیبت
وعشق دل را بسوختن **غ** الرَّوْغُ والرَّوَغَانُ روباه بازی کردن وپنهان بسوی چیزی شدن
السَّوْغُ روا بودن وبگلو فرو گذاشتن طعام وشراب وبگلو فرو شدن آن الصَّوْغُ والصِّیَاغَةُ

زدکری کون وآفریدن ف الشوف بزدایدن وبیاراستن الطوف والطواف کرد بر آمدن
القوف والقیافة از پی کسی واشدن ق التوق والتوقان آرزو خاستن الذوق
چشیدن وآزمودن الروق شکوآمدن آب وصافی شدن شراب السوق والسیاقة راندن
الشوق آرزومند کردانیدن العوق بازداشتن الفوق درگذشتن از کسی در فضل ک
الحوک والحیاکة بافتن الشوک خار در جامی شدن اللوک خاییدن ل الجولان گشتن الحول
والحولان برگشتن سال الزوال بگشتن الصولة حمله بردن الطول دراز شدن الطول
بدرازی غلبه کردن وبا کسی فضل کردن الغول هلاک کردن القول والمقالة گفتن النول
عطا دادن الهول ترسانیدن م الحوم والحومان گرد چیزی گردیدن وپرواز کردن
الدوام همیشه بودن الروم والمرام جستن السوم چرا کردن ورنج وخواری نمودن
وبها کردن الصوم روزه داشتن العوم شناو کردن القیام برخاستن اللوم ملامت
کردن النوم خفتن ن الخون والخیانة خیانت کردن الصون والصیانة نگاه داشتن
الکون والکینونة بودن المون مؤنت کسی کشیدن الهون والهوان خوار شدن
الهون آسان شدن ومن الناقص ب الجبایة گرد کردن صدقه وآب وخراج
وجز آن الجبو خزیدن کودک الحباء عطا دادن الربو افزون شدن وبربالا شدن
وبالیدن الصبو میل کردن دل بکسی الکبو بر در آمدن ستور وآتش از آتش زنه بیرون
نا آمدن النبو والنبو واجستن چشم از چیزی الهبو والهبو گرد برخاستن ت العتو
والعتی از حد در گذشتن وبغایت پیری رسیدن ث الجثو بزانو در نشستن الحثو خاک
پاشیدن وعطا اندک دادن العثو والعثی فساد کردن ج الدجو تاریک شدن شب
الرجاء امید داشتن وترسیدن النجو آزامیدن شب در دریا وبلک جستن النجو اندهکی
کردن النجاة برستن ح الدحو گسترانیدن الصحو از مستی باهوش آمدن الضحو پاها
شدن

شدن الطحو مثل الدحو المحو ستردن النحو قصد کردن خ السخاء والسخاوة جوانمردی
کردن السخو آتش از زیر دیگ بیرون کردن تا جای هیمه فراخ شود د البدو وبدیدآمدن
البدو به بیابان شدن الحداء راندن شتر بنغمت العدو دویدن وبکی دانیدن واز چیزی
درگذشتن العدوان ستم کردن الغدو بامداد کردن ورفتن ونان وقت الندو گرد
کردن وباجمع رفتن ذ الحذو نعلین با پای برابر کردن وجز آن ودر برابر کسی با چیزی استادن
الغذاء پروراندن ر البرو آفریدن الذرو پراکنده کردن باد الأذرو وستاب رفتن ودندان
بفشاندن ووعید کردن السرو جامه از کسی وا کردن والذروه از کسی وا بردن ومهتر شدن
العرو بکسی فرود آمدن الکرو گوی زدن الهرو بعصا زدن ز البزو والخزو مقهور کردن
العزو بکسی باز خواندن الغزو بجنگ کسی رفتن النزو واز زمین برجستن التزوان برجستن
کشتی از ماده س الحسو آشامیدن الرسو استوار شدن الغسو تاریک شدن شب القسوة
والقساوة سخت شدن الکسوة جامه پوشانیدن ش الحشو آکندن بالش وجز آن الرشو
رشوت دادن العشو والعشو بر دیک کسی شدن بامید نیکوئی ونزدیک آتش شدن
برای بردن واز کسی اعراض کردن الفشو آشکار شدن نجنی ص العصو بعصا زدن القفو
کناره گوشت بریدن القصو دور شدن النصو موی پیشانی کسی گرفتن ض الرضاء
خشنود شدن النضو زایل شدن خضاب ط الخطو گام نهادن السطو حمله بردن
وکرمن یعنف القطو گام خرد نهادن المطو نیک براندن ستور در سفر ع البعو جنایت کردن
الدعاء والدعوة خواندن غ الرغاء بانگ کردن شتر الصغو میل کردن اللغو ناخجام
گفتن ف الجفاء والجفوة جفا کردن وقرار نا گرفتن چیزی بر جای خویش الصفاء والصفو
صافی شدن العفو جرم از کسی در گذاشتن العفاء ناپیدا شدن القفو از پی کسی فرا شدن
الهفو جنبانیدن مرغ بال خود را در پریدن وگرسنه شدن وبر هوا شدن صوف وجز آن

وبیخته دیدن آنسو الهَفوةُ خطاشدن نیی ق الرُّقاءُ بانگ کردن کوف المُقوُّ بالیدن
روئیده وروشن کردن دندان النَّقوُ مغزاز استخوان برون کردن ک الزکاءُ بالیدن
کشت وزیادت شدن وبصلاح آمدن الشِّکایةُ والشَّکویُ کله کردن ل البَلوُ والبَلویُ
آزمودن التِّلاوةُ خواندن التُّلوُّ ازپی فرا شدن الجَلاءُ ازخان ومان بیرون شدن
وبیرون کردن الجِلاءُ روشن کردن الجَلوُ جلوه کردن الحَلاوةُ شیرین شدن الحُلوانُ
کسی را چیزی دادن برسم هدیه الخَلاءُ والخُلوُّ خالی شدن وبگذشتن السُّلوُّ زایل شدن
اندوه وعشق العُلوُّ بزرگوار شدن وبلند وغالب گشتن وبر چیزی در آمدن الغُلوُّ
ازحد درگذشتن الغَلاءُ گران شدن نرخ الفَلوُ کره ازشیر باز کردن القَلوُ بریان وبریان
کردن م السُّموُّ بلند شدن الطُّموُّ بر تر آمدن النَّماءُ والنُّموُّ بالیدن کشت وافزون
شدن ن الحَنوُ والحَنیُ خم دادن الحَنوُ والحُنوُّ مهربانی کردن وبعدی بعلی
الدَّنوُ نزدیک شدن الرُّنوُّ بپیوسته بکسی نگرستن وبعدی بالی السَّنوُ والسِّناءُ آب کشیدن
بشتر العُنوُّ فروتنی کردن واسیر گشتن القَنوُ نگاه داشتن گوسفند نتاج را ه الزَّهوُ
سبک دفش الزَّهوُ سرخ شدن غوره خرما وکبر بودن السَّهوُ غافل شدن الطَّهوُ
پختن وبریان کردن گوشت اللَّهوُ بازی کردن ومن المضاعف ب الحَبُّ
بریدن وخادم کردن وغلبه کردن الخَبُّ والخَبیبُ بوئیدن الذَّبُّ واراندن الرَّبُّ
پروردن ومهتری کردن السَّبُّ دشنام دادن الشَّبُّ برافروختن آتش وجنگ وافروختن
کردن لون الشَّبابُ والشَّبیبُ بر سکیزیدن ونشاط کردن اسب الصَّبُّ ریختن آب
العَبُّ آب بنهیب خوردن العُبابُ موج زدن دریا الکَبُّ بروی افکندن وریمان
گلوله کردن الهَبُّ ازخواب بیدار شدن الهُبوبُ جستن باد ت البَتُّ بریدن
الحَتُّ تراشیدن الفَتُّ خرد ومرد کردن الکَتُّ سخن خفی کردن وسپستن ردن
الدَّتُّ

اللَّتُّ تر کردن بت وجز آن المَتُّ نزدیکی جستن بکسی ث البَثُّ واکنده کردن واشکارا
کردن راز الجَثُّ ازبن برکندن الحَثُّ برانگیزیدن برکاری المَثُّ درچربی مالیدن دست
النَّثُّ پیدا کردن حدیث ج البَجُّ شکافتن ریش وجراحت الثَّجُّ ریختن آب الحَجُّ حج کردن
وحجت بر کسی غلبه کردن الرَّجُّ جنبانیدن الزَّجُّ آهن بن نیزه بر کسی زدن الشَّجُّ سر شکستن
ومسافت قطع کردن الفَجُّ پای از هم باز نهادن المَجُّ آب از دهن بینداختن وجز آن ح
الدَّحُّ پنهان کردن ودر زیر خاک کردن الصَّحُّ زیر اندن آب وریخته شدن آن النَّحُّ بخیلی کردن
خ الفَخُّ گم کردن د البَدُّ دور کردن وبراکنده کردن الجَدُّ کوشش کردن الحَدُّ کناره
چیزی پدید کردن وحد بر کسی راندن وباز داشتن ازکاری الحِدادُ سوکواری داشتن زن بر مرده
الخَدُّ زمین کندن الرَّدُّ باز گردانیدن وجواب باز دادن الشَّدُّ استوار کردن ودر یافتن خلل
الشَّدُّ استوار بستن والغابر یشُدُّ ویَشِدُّ وحمله بردن ودویدن الصَّدُّ بگردانیدن الصَّدُّ
والصُّدودُ بگشتن العَدُّ شمردن القَدُّ بریدن ودریدن الکَدُّ رنجانیدن ورنجه شدن اللَّدُّ
برخصم غلبه کردن درجدال المَدُّ کشیدن وافزون کردن ودر ضلالت فرو گذاشتن الهَدُّ
شکستن بنا وشکسته کردن اندوه ومصیبت خداوند آن را ذ البَذُّ غلبه کردن الجَذُّ والحَذُّ
بریدن الشُّذوذُ تنها ماندن والغابر یشُذُّ ویَشِذُّ القَذُّ بر بر تیر نهادن وکناره پر بریدن ر
الجَرُّ کشیدن وخفض کردن سخن وجنایت کردن الحَرُّ گرم شدن الدَّرُّ شیر وباران فرو
گذاشتن الدُّرورُ فرو آمدن آن الذَّرُّ نمک سوده وآنچه بدان ماند بر چیزی پراکندن
الذُّرورُ بر آمدن آفتاب وماه وستاره الزَّرُّ بند جامه بستن السُّرورُ شادمانه کردن
وشادمان شدن السَّرارُ ناف کودک بریدن وبرناف زدن الصَّرُّ بستن بر صره وبر پستان
ودایستادن ستور گوش را الضَّرُّ گزند کردن الطَّرُّ تیز کردن سنان وشکافتن گیسه
الطُّرورُ بدمیدن سبلت العُرورُ زیش الغَرُّ والغِرارُ خدان ستور نگرستن الکَرُّ باز گردیدن

بر سر کسی ریختن و اقرار دادن سخن در کوش متهم الکر و اکرچانیدن الکرود و اکرچیدن
المرور بکذشتن ز البز ربودن الحز بریدن سر با اندامی دیکر العز غلبه کردن القراز جای
بجستن الهز مکیدن الهز جنبانیدن س البس نرم راندن و خرد کردن و تر کردن بست وجه آن
الجس بسودن العس بشب کشتن برای احتراز از دزدان المس بسودن النسوس بسحب بریان
شدن نان ش الجش بلغور کردن الرش آب زدن و اندک باریدن العش خیانت کردن الهش
برک از درخت فرو کردن برای کوسفند ص الحص موی از سر بردن خود و کسی را بهره دادن
الخصوص خاص کردن الرص شکل در بر یکدیکر آوردن و استوار کردن بنا القصص بر کفش
قصه وا دنبی فرا شدن القص بچیدن موی لب و ابرو و ناخن النص شکل راندن ستور و بر داشتن
و آشکارا کردن ض الحض برافروزیدن الرض خرد و مرد کردن العض فروخوابانیدن
جشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر کسی الفض شکستن ط البط شکافتن ریش و جراحت
الحط بیفکندن الخط نبشتن النطوط دور رسیدن الغط سر کسی بآب فرو بردن فرو انوشایید
القط بریدن بپهنا و سر قلم زدن المط کشیدن ظ النظ جوب در کوشه حوال کردن الکظ
بر بر آوردن طعام شکم را ع اللدغ بعنف راندن ف الحف و الحفوف کرد جیزی در آمدن
و کرد جیزی در آوردن و بر کندن زن موی از روی الزف و الزفاف زن بخانه آوردن الکف
باز داشتن و بازایستادن اللف در پیچیدن ق الحق درست کردن و سزاوار کردانیدن
الدق کوفتن الزق جینه دادن مرغ بچه را منقار الشق شکافتن و دریدن و تفرق کردن
جماعت و جشم بهن باز ماندن المشقة دشواری نهادن بر کسی العقوق نافرمانی کردن کسی را
که حق او بر تو واجب باشد ک الحک خاریدن و بحیدن جیزی در دل الدک خرد کردن
الشک بکمان افکندن و جیزی بهم باز دوختن الفک آزاد کردن بنده و رهن باز کرفتن
و مهر شکستن المک مکیدن ل البل تر کردن و بیوستن رحم الثل خاک از جاه بیرون و بناه
کردن

کردن نظام کار الحل و اکشادن الحلول فرو آمدن الادلال راه نمودن السل بر کشیدن شمشیر
الطل باطل کردن خون العل و العلل دیکر باره شراب دادن و خوردن و الغابر یعل الغل
دست با کردن بستن الغلول جیزی از غنیمت بدزدیدن القل شکستن دندان و رخنه کردن کارد
و شمشیر المل خبیر در زیر آتش کردن م التم کرد کردن الجم بر کردن پیمانه الجمام آسوده شدن
ستور از انجام کرد آمدن آب و بسیار شدن مال و الغابر یجم الحم کرم کردن و کداختن دنبه الخم
پاک کردن جاه و رفتن خانه الذم و المذمة نکوهیدن الرم و المرمة باصلاح آوردن
خلل الزم مهار در بینی شتر کردن الشم دمی در طعام کردن الشم بوسیدن القم سر شیشه
استوار کردن الضم باهم آوردن الطم بیراستن موی و افزون شدن و بر دن جیزی
زدن و جاه انباشتن العموم همه را فارسیدن الغم فراموش شدن و عکس کردن الفم بخانه
رفتن اللم کرد کردن و باصلاح آوردن النم و النمیمة سخن چینی کردن و الغابر ینم
الهم قصد کردن و بکداختن واندوهکین کردن ن الجنان در آمدن شب و بعدی بعلی
بنهیه الحن دفن کردن الجنون دیوانه شدن و شکیبا بالیدن کیاه و بسیار شدن با بک مکسان ن
و نشاط ایشان دران وقت السن تیز کردن و ریختن آب بر فرو دزره بخویشتن فرو کذاشتن
بعدی بعلی و شکل جراسدن و ازجال اکرداسدن الشن غارت کردن و ریختن آب بعنف
الظن کمان بردن و متهم کردن العنون و العنن فرا پیش آمدن و الغابر یعن الکن
را پوشیدن و در نهفت داشتن المن و المنة نعمت دادن و منت نهادن و بعدی فیهما بعلی
بریدن و قوت بردن و من المهموز الفاء من الصحیح د الأبود رمیدن و الغابر
یأبد ذ الاخذ فرا کرفتن ر الابر و الإبار کشن دادن خرما و الغابر یابر الاثر روایت کردن
اجر مزد دادن و مزدور کسی بودن الاشر بریدن جوب باره الامر فرمودن و بسیار کردن
الامارة امیر شدن ق الإباق کریختن و الغابر یابق ک الارک مقیم شدن الارک

خوردن شتر درخت اراک را وسوسته شوره کیاه خوردن او ل الاَجَلُ شور الکیحش الافولُ
فروشدن خرشید وماه وستاره والغابر من الاَکلِ الی ستمنا یَفعِلُ الاَکلُ خوردن
الامَلُ امید داشتن الاَهلُ کدخدای شدن ن الاُجُونُ والاُسُونُ ازحال کشتن آب
ومن المضاعف المهموز الفاء ز الاَزّ ازجای بردن ل الاَلّ آلحربه زدن وبشتاب
رفتن الاَمّ آهنک کردن وبرمیان سرزدن ومن الاجوف المهموز الفاء ب الاَوْبُ
والاِیَابُ بازکشتن د الاَوْدُ والاِیادُ بدو درآوردن وبرنج آوردن ومایل کشتن آفتاب
بافروشود وکران بارشدن س الاَوسُ عوض دادن ل الاَولُ بازکشتن وباصلاح آوردن
مال الاِیَالَةُ نکاه داشتن وسیاست کردن ن الاَوْنُ خوش کشتن وآرامیدن ومن الناقص
المهموز الفاء ت الاَتوُ والاِتیانُ آمدن والغابر یأتِی والمعروف یأتی د الاُدُوُّ فریفتن
س الاَسْوُ دارو کردن جراحت ل الالو تقصیر کردن وتوانستن ومن الاجوف المهموز
اللام ب البَوءُ بازکشتن واقرار دادن وهمتا بودن در قصاص س السَّوءُ والمَسَاءَةُ غمکین
کردن ض الضَّوءُ روشن کردن ن النَّوءُ بکرانی برخاستن وکران کردن وبفتادن و الهَوءُ
قصد بزرکی کردن ما فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر
ب الترب خاک برجبری کردن الجذب عیب کردن الجذب کشیدن الحطب سنک انداختن
الحطب هیمه جمع کردن الخبب آمیختن وبتیر راشیدن الخضب والخضاب رنک کردن الصلب
بردار کردن الضرب زدن وبدید کردن ودر زمین الضربان جستن دین وجراحت از درد
العصب بازبستن وجنبیدن در دمیدن خشک شدن وشاخهاء درخت بهم بازبستن وبیتن
ران شتر العضب بریدن العضب بستم بستدن الغلب الغلبة غلبه کردن القصب
پاره کردن کوشت وعیب کردن القضب بریدن القطب والقطوب پیشانی درهم کشیدن
القلب بازکردانیدن وواشکونه کردن الکثب فراهم آوردن الکذب دروغ کفتن

الکَسْبُ

الکسب کسب کردن وکسی را چیزی حاصل کردن النحیب کوحیدن کریستن درسینه النقب سوراخ کردن ی
کردن ونصب کردن حرف النعیب بانک کردن کلاغ ت المُغُوتُ سار امیدن آواز و مردن
الکبت بشنه کردن وموی تراشیدن وحفتن الکبت برروی افکندن وخوار وهلاک کردن
النحت تراشیدن الهرت دریدن جامه وشکل بخترکوشت وطعن کردن در کسی ث اللَّثُّ سیم شدن
الضبث سخت کرفتن وبعدی بالباء العبث والغدث آمیختن النبث پاک کردن چاه النفث
دردمیدن ج الحَدَجُ بالان شتر وساز آن برشتر نهادن وتیر بکسی نکرستن وچیزی بکسی
انداختن وکناه کسی بر دیکری نهادن الحلج پنبه فرخمیدن الخلاج بچه بیفکندن شتر پیش
از وقت الزلج بخزیدن پای از نسوین الفلج وابخشیدن وزمین را مساحت کردن المج آمیختن
النتج والنتاج بچه کرفتن از شتر وکوسفند وآنچه بدان ماند النسج بافتن النجخ والنشیج کریستن
با آواز الهدجان نرم رفتن پیر المرج بسیار کشتن وبسیار کفتن ودر مجامعت افراط کردن
ح المنح عطا دادن النبح بانک کردن سک النضح آب بر زدن وتشنکی بنشاندن النطح سر و زدن
والغابر من المنخ الی هیهنا یفعل النکح والنکاح زن کردن وشوی کردن د الجلد
بتازیانه زدن الحرد والحشد فراهم آوردن الحفد بخدمت شتافتن الحقد کینه کرفتن
الخضد خار از درخت باز کردن وخیار در وقت تری خوردن وانکور بلب از خوشه فرا کرفتن
ودست شاخ درخت فرو آوردن تا برک از آن بشود الرفد یاری کردن وعطا دادن
الرمد والرماد هلاک شدن الزراد والزرود دمیدن الصفد بند کردن الصلود بیرون
نا آمدن آتش از آتش زنه الضمد دارو بر جراحت بستن العتاد حاضر آمدن العقد کره زدن
وپیمان کردن العمد قصد کردن وستون نهادن الغمد شمشیر در نیام کردن الفصد
رک زدن الفقد کم یافتن القصد آهنک کردن وشکستن چوب النضد برهم نهادن ر
الحفر زمین کندن وخوردن سوخ بن دندان او تباه کردن الحفر خوار شدن الخمر غد

کردن الخطر والخطران دنبال برداشتن شتر وجنبیدن نیزه درجنگ الخفر والخفارة
عهدهای آوردن الوجر بجیدن شکم الرفر اول بانگ خر ونالیدن السفر رفتن
وروی برهنه کردن ونوشتن الصبر شکیبایی کردن الضبر دسته کردن کتاب الصفر
تافتن رسن وبافتن گیسو الطفر از نشیب بالا جستن العثر والعثران جنبیدن نیزه
العتر عتیره کشتن وآن گوسفندی بودی که در ماه رجب برای بتان بکشتندی العذر
ختنه کردن ومعذور داشتن وعذار ساختن اسب را العصر افشردن العفر درخاک مالیدن
العقر کشتن وریش کردن وی کردن العکر والعکور واگردیدن الغذر زی وماسی کردن
المغفرة والغفران آمرزیدن الغفر فراپوشیدن ودواسر شدن نهاری وجراحت القدرة
توانا شدن القدر تقدیر کردن وگوشت در دیگ پختن القسر بستم برکاری داشتن
القسر بوستاد کردن وشکستن الکسر دندان برهنه کردن النقیر والنقور بیرون شدن
الهدر باطل شدن خون الهدیر شتر کش وکبوتر وجوشیدن شراب الهذر بسیار گفتن
الهصر شکستن وکشیدن ز الجمز دویدن الحفز فاسپوختن فاجنبانیدن الخبز
نان پختن ونان دادن الخرز مشک دوختن العجز ناتوان شدن الغرز درسپوختن
سوزن وسنان وآنچه بدان ماند الغمز بچشم فانمودن وسخن افزودن الفرز جدا
واکردن نصیب القفز والقفزان برجستن الکنز گنج نهادن اللکز عیب کردن النبز
لقب نهادن النقز والنقزان برجستن س الجلوس نشستن الحبس بازداشتن
الحدس گمان بردن وبشتاب رفتن الخلس ربودن الخمس پنجم شدن الرمس دفن
السدس ششم شدن الضرس دندان برتیب نهادن وجرآن وکند شدن دندان
الطلس محو کردن العبوس روی ترش کردن العکس واشکونه کردن الغرس
درخت نشاندن الغمس درآب فروبردن الفرس کردن شکستن کشتن العکس فکلون

القمس

القمس بآب فروبردن الکبس انباشتن چاه وجاهی را بغارت باکاه فروکوفتن الکنوس
درآشیان شدن آهو وماننده آن اللبس شوریده کردن المکس مکاس کردن النبس
سخن گفتن ویستعمل فی النفی النمس راز نهان داشتن ومنه الناموس الهجس فادل
آمدن اندیشه الهرس کوفتن الهمس آواز نرم داشتن ش الجوش بلغود کردن الحرش
صید کردن سوسمار الحفش گرد آمدن الحنش صید کردن الخدش خراشیدن الخرش
قریب منه والخمش مثله الغرش گرد کردن وکسب کردن القمش فاهم آوردن از جا بها
الکمش بریدن بتنشی الهراش والهرش جمله کردن ص الحرص بپیچیدن جامه در
کوفتن الحرص حریص شدن العقص تافتن موی الغمص ناسپاسی کردن نعمت را وعیب
کردن القرص بریدن آهن وآنچه بدان ماند القیص بسر انگشتان فراگرفتن
القلوص برجستن جامه وخشک شدن لب القنص صید کردن النکوص برگشتن
بحث النمص موی برسته از روی برکندن ض الخفض فرو داشتن آواز وخفض
کردن نحو وخوش زیستن الخفاض ختنه کردن زن الربوض فروخفتن سگ
وگوسفند وآنچه بدان ماند العرض عرضه کردن وپیش آمدن وآشکارا کردن الغرض
برکردن وکم شدن وهو من الاضداد الفرض فریضه کردن وعطا دادن وزور رخنه
درافکندن جهری بدندان القروض بس شدن کاو القبض شتابان آمدن وشتاب
رفتن وفاگرفتن بپنجه وتنگ کردن القرض بگردانیدن وبگردیدن از جهری وشعر
گفتن وبریدن بساختن سرای والجیدن موش جامه را ط البلط بازداشتن القلط
ریخ زدن الخبط فروکوفتن ودست برزمین زدن وبرگ از درخت فروکردن
الخرط چوب درچرخ بردن الخلط آمیختن الخمط بریان کردن مسلوخ
الربط والرباط بستن السمط رودن الشمط آمیختن الضبط نگاه داشتن

الضرط تیز دادن الغبط شكافتن وبهيمة بی علتی بكشتن الغبطة تمنی حال كسی كردن
بی آنكه بدی خواهد القسوط بيداد كردن الكشط والقشط چيزی از روی چيزی وا بردن
وپوست باز كردن الهبوط فرو آمدن الهبط فرو آوردن ظ اللفظ كفن وا ز دهن بفكندن
ع الرجوع والرجعى وا گرديدن الرجع وا گردانيدن الرضاع والرضاعة والرضع شير
خوردن والماضی رضع النزع كشيدن النزاع والنزوع آرزومند گشتن ف الحذف وسفكندن
وچيزی بسوئی كسی انداختن وسفكندن حرف از كلمه الحلف سوگند خوردن الخذف بر انگشت
سنگ انداختن الخسف بزمين فرو بردن ومتعدی بالباء الخسوف بزمين فرو شدن وگرفتن
ماه الخصف بهم نهادن ونعلين را وختن الذكيف كام خرد نهادن الصرف بگردانيدن
الطلف خود را رسوای بسيار داشتن المعرفة والعرفان شناختن العزوف رغبت از چيزی
بگردانيدن العسف از راه بگشتن العصوف سخت جستن باد العطف ودر آوردن ومهربانی
كردن وبر گرديدن وبر گردانيدن العلف علف دادن الغرف آب بدست بر داشتن وخوردن
بكفچليز بر كردن وموی پيشانی اسب بريدن الغلف در غلاف كردن وغاليه بكار داشتن القذف
سنگ انداختن ودشنام دادن القرف عيب كردن وتهمت نهادن وپوست باز كردن ريش ودرخت
القصف شكستن القطف ميوه از درخت باز كردن الكتف دست وا پس بستن الكسف كوفته كردن
الكسوف كوفته شدن آفتاب وماه شدن حال كسی الكشف وا بردن اندوه ووهم كردن النتف
موی بر كندن الندف پنبه زدن الهتف والهتاف آواز دادن الهرف غلو كردن در مدح
ق الحناقة زود كشتن در كار الحلق موی سترون وبر گلو زدن الخرق دريدن ودروغ
گفتن الخفق والخفوق برد جاسی شاندن السبق پيش گرفتن السرقة دزدی كردن
السفق در فراز كردن السلق زبان آوری كردن وكوشت جوال ...ديم افكندن التمشيق
آخر بانگ كردن خر الصفق دست بهم زدن العتق والعتاق آزاد شدن العذق نشان كردن

گوسفند

گوسفند وكسی را بعيبی معروف كردن الغسوق تاريك شدن شب الفلق شكافتن المزق دريدن ن
النطق والمنطق سخن گفتن النسق بانگ بر گوسفند زدن النهيق والنهاق بانگ كردن خر ك
السبك ريخته كردن زر وسيم السفك ريختن خون الشبك آميختن ودرهم افكندن انگشتان
وآنچه بدان ماند الملك پادشاه شدن الملك جدا ... الهتك پرده دريدن الهلك والهلاك ك
والتهلكة هلاك شدن ل البتل بريدن الحفل گرد آمدن الحمل بر داشتن وبار
دار گشتن زن ودرخت وبار بر نهادن وحمله بردن وبر ستور خويش نشاندن الخبل
ناقص كردانيدن عقل واعضا الختل فريفتن الصهيل بانگ كردن اسب العدل داد كردن ن
وبرابر كردن چيزی با چيزی العدول بگشتن العزل جدا كردن ومعزول كردن العسلان ن
دويدن گرگ وجنبيدن نيزه العقل خردمند گشتن ودريافتن وزانوی شتر بستن
وقبض آوردن دارو شكم را الغزل رشتن الغسل شستن الفتل تافتن الفصل جدا كردن دن
وقطع كردن خصومت الفصال از شير باز كردن الكبل بند كردن النزول فرود آمدن النزل
لاغر كردن وهزل گفتن م الثلم رخنه كردن الحتم واجب كردن الحرمان والحرمة
بی روزی كردن الحزم استوار كردن وتنگ بر ستور بستن وبيدار بودن در كار الحسم بريدن
وپوسته داغ كردن الحطم شكستن الختم تمام كردن قرآن ومهر كردن الخرم كم كردن
وبريدن واز راه بگشتن الخصم غلبه كردن بخصومت الخزم والخطم مهار كردن شتر
الشتم دشنام دادن الصدم بهم وا كوفتن وكاری صعب رسيدن الصرم بريدن بار
خرمابن الصلم از بن بريدن گوش وبينی وآنچه بدان ماند الظلم بيداد كردن العثم كج
وا بستن شكسته العذم والعذام دندان گرفتن العزم دل بر كاری نهادن العصمة
نگاه داشتن القدم قدام برستن الفطام از شير باز كردن الفقم والخضد الفصم
شكستن جدا ناشدن القصم شكستن واجدائی القلم سر بريدن وناخن چيدن الكظم

خشم فرو خوردن الكلم خسته كردن اللثم دهن بوسيدن اللطم تپانچه زدن النظم
پیوستن النظم والنغمة كارى راست آمدن الهدم ويران كردن بنا الهزم شكستن لشكر
الهشم والهضم شكستن الهضم كم كردن از حق كسى وبگواريدن طعام ن الدفن
در زير خاك كردن الزبن لگد زدن شتر الصبن قدح شراب از كسى كه نوبت او باشد بگذرانيدن
الصفون بر سه پاى ايستادن اسب و بر كناره سم چهارم العجن سرشتن العدن بودن اسكان
الغبن زيان كردن كسى را در بيع و شرى الفتن والفتون در فتنه افكندن و در فتنه
افتادن و آزمودن الهتون نيك باريدن باران ومن المعتل ب الوثوب
والوثب برجستن الوجوب واجب شدن و بيفتادن الوجيب طپيدن دل الوظوب بر كارى
ايستادن الوقوب در آمدن تاريكى شب ت الوقت پديد كردن هيچ وقت ج الوشج والوبج
بهم در شدن و اصلاح كردن ميان قوم الولوج در آمدن الوبجان درخشيدن ح الوضوح
روشن شدن د الوجود والوجدان يافتن الموجدة خشم گرفتن الوجد اندوهگين
شدن الجدة توانگر شدن الوحدة يگانه شدن الوخد پويدن شتر الورود آمدن
الوطد استوار كردن الوعد والعدة وعده كردن الوفد والوفادة نزديك سلطان
شدن الوقود والوقد افروخته شدن آتش الولادة زادن ر الوتر نقصان كردن و كينه
گرفتن وطاق كردن الوزر گناه كسى برداشتن الوعورة درشت شدن زمين الوفر تمام كردن
الوفور تمام شدن و بسيار شدن الوقر گران كردن گوش ز الوجز كوتاه كردن سخن
الوخز درسپوختن نيزه و سنان و آنچه بدان ماند الوكز مشت زدن س الوكس نقصان
كردن ش الورش خوردن طعام و طفيلى كردن ص الوبيص درخشيدن الوقص گردن
شكستن ض الوميض درخشيدن ط الوعظ والعظة پند دادن ف الوجيف
طپيدن دل الوريف درخشيدن نبات از تازگى و سيرابى الوصف والصفة صفت كردن

الوقف

الوقف باز داشتن و وقف كردن الوقوف باز ايستادن الوكيف والوكفان چكيدن آب
از سقف و دلو و آنچه بدان ماند ق الوبوق هلاك شدن الودق باران باريدن الوسق
گرد كردن گوشت الولق روان گشتن زبان در دروغ گفتن ك الوعك ضعيف كردن تب
مردم را ل الوبل باران بزرگ قطره باريدن الوصول رسيدن الوصل پيوستن و عطا
دادن الوغل ناخوانده نزديك مى خواران شدن الوكل والوكول كار با كسى گذاشتن
م الوسم والسمة داغ كردن الوشم كنده كردن دست الوصم معيوب كردن و شكستن
ن الوزن والزنة سنجيدن الوضن نوار بافتن و چيزى را بجواهر مرصع كردن
الوكن بر جاى نشستن مردم الوهن سست گرديدن و سست شدن ومن اللفيف المفروق
ح الوحى وحى فرستادن و نوشتن و سخن پنهان گفتن د الودى والدية خون بها دادن
ر الورى بر رون آمدن آتش از آتش زنه و آگنده شدن مغز استخوان و بخوردن ريم اندرون
مردم را ش الوشى نگار بر جامه كردن الوشاية غمز كردن ع الوعى ياد گرفتن ف
الوفاء پيمان نگاه داشتن الوفى تمام شدن ق الوقاية نگاه داشتن ن الونى سست
شدن ه الوهى دريده شدن و سست شدن جامه ومن الاجوف اليائى ب
الخيبة بى بهره ماندن الريب گمان افتادن الشيب سپيد شدن موى السيب رفتن آب الطيب
خوش شدن و خوش بوى شدن و پاك شدن الغيبة والغيوب غايب شدن ت البيت
شب جاى داشتن و شبكارى كردن ث الريث درنگ شدن العيث فساد كردن الغيث
باران باريدن ج العيج والعياج منفعت گرفتن الهيج برانگيختن الهيجان برانگيخته
شدن ح التيح تقدير كردن الريح بوى يافتن السياحة در زمين رفتن السيح
رفتن آب الطيح بيفتادن و هلاك شدن الفيح مثل الفيح الميح عطا دادن زن حيا ستن
خ التيخوخة سست شدن الطيخ آلوده شدن بعيب د البيد والبيود هلاك شدن الزيادة

افزون کردن و افزون شدن الشَّیْدُ بگچ کردن بنا و افراشتن آن الصَّیْدُ شکار کردن
الکیْدُ بدی سگالیدن ر الخَیْرُ از کسی بهتر بودن و بهتر برگزیدن السیر رفتن و راندن
الصَّیْرُ والصَّیْرُورَة والمَصِیر بگشتن الضَّیْرُ مضرت رسانیدن الطَّیْرُ والطَّیْرُورَة والطَّیَران
بریدن و شتافتن العَیْرُ رمیدن ز الضَّیْزُ نقصان کردن و جور کردن المَیْزُ جدا کردن
س الخَیْسُ رم کردن مرد او وعده کردن العَیْسُ کشتی کردن نشتر القِیاسُ اندازه کردن
چیزی بچیزی الکَیْسُ زیرک شدن المَیْسُ خرامیدن ش الجَیْشُ والجَیَشانُ بجوش آمدن
دیگ و موج زدن دریا و بر آمدن دل از خشم یا از بیم الرَّیْشُ پر برتیر نهادن و نیکو کردن
حال کسی الطَّیْشُ بگشتن تیر از نشانه و سبکسار شدن العَیْشُ زیستن ص الحَیْصُ بگردانیدن
ض البَیْضُ خایه نهادن مرغ الحَیْضُ بنماز شدن زن الغَیْضُ کم کردن آب و کم شدن آن
الفَیْضُ بسیار شدن آب و رفتن و بر شدن آن الهَیْضُ شکستن استخوان بر از جبر ط
الخِیاطَة دوختن المَیْطُ دور کردن و دور شدن ظ الغَیْظُ خشم آوردن القَیْظُ در گرما ی
تابستان جایی مقام کردن ع البَیْعُ خریدن و فروختن الرَّیْعُ افزون شدن الشَّیْعُ والشُّیُوعُ
آشکارا شدن خبر المَیْعُ گداخته شدن و روشن شدن سراب الهَیْعُ والهُیُوعُ بد دل شدن
غ الزَّیْغُ والزَّیَغان از حق بگشتن ف الحَیْفُ جور کردن الزَّیْفُ خرامیدن و ناسره شدن
سیم الصَّیْفُ والمَصِیف تابستان جایی مقام کردن الضِّیافَة والضَّیْفُ مهمان شدن الطَّیْفُ
نموده شدن خیال و وسوسه العِیافَة مرغ فال گرفتن العَیْفُ کراهت کردن ق الحَیْقُ
فرو آمدن بلا و مکروه الضَّیْقُ تنگ شدن اللَّیْقُ در خور آمدن چیزی با چیزی و سیاه کردن
دوات ک الحَیْکُ بافتن کردن و خرامیدن النَّیْکُ جماع کردن ل الذَّیْلُ خرامیدن السَّیْلُ
والسَّیَلانُ رفتن آب العَیْلَة درویش شدن العَیْلُولَة صعب های شدن العَیْلُولَة تنمر و رخوش
الکَیْلُ پیمودن المَیْلُ والمَیَلانُ بگشتن الهَیْلُ فرو ریختن م الخَیْمُ بد دلی کردن الذَّیْمُ

عیب

عیب کردن الرَّیْمُ از جایی فرا تر رفتن الشَّیْمُ شمشیر بر کشیدن و در نیام کردن و نگرستن با بر
تا کجا بارد و بارد یا نه الضَّیْمُ بیداد کردن العَیْمُ والعَیْمَة آرزومند گشتن بشیر الهَیْمُ والهَیَمان
شیفته شدن بعشق و روی بصحرا نهادن ن البَیانُ هویدا شدن البَیْنُ جدا شدن الحَیْنُ
و هلاک شدن الدَّیْنُ وام بستدن و وام دادن الدِّیْنُ فرمان بردار گشتن و مقهور کردن و جزا
الرَّیْنُ غلبه کردن گناه بر دل و خواب بر چشم و مستی بر تن الزَّیْنُ آراستن الطَّیْنُ بگل کردن
العَیْنُ بچشم کردن الغَیْنُ فرا پوشیدن چیزی دل را و میغ آسمان را اللَّیْنُ نرم شدن المَیْنُ
دروغ گفتن ه التَّیْهُ حیران شدن و تکبر کردن ومن الناقص ب البَنْیُ برده
کردن الظَّبْیُ خواندن ث الرَّثْیُ مرثیه گفتن و رحمت نمودن الغَثْیُ والغَثَیانُ بشوریدن
از چیزی که طبع از آن نافر باشد ذ الحَذْیَانُ بشتاب رفتن ستور الرَّدْیُ والرَّدَیانُ پوسیدن الفِداءُ
باز خریدن و فدای کسی شدن الهِدایَة راه نمودن الهَدْیُ سیرت نیکو داشتن و از پی کسی
شدن ذ الحَذْیُ بریدن و گزیدن شراب زبان را الهَذَیانُ بیهوده گفتن ر البَرْیُ تراشیدن
و تراشیدن از راندن بسیار الجَرْیُ والجَرَیانُ رفتن الدِّرایَة دانستن الدَّرْیُ فریفتن
الزِّرایَة عیب کردن السُّرَی بشب رفتن الشِّرَی والشِّراءُ خریدن و فروختن الفَرْیُ بریدن
بر وجه اصلاح و کاری نیکو کردن و مشک دوختن القِرَی والقِراءُ مهمان کردن المَرْیُ
نیک دوشیدن و سک باریدن باران از ابر و گرم راندن ستور و جحود کردن از چیزی ز
الجَزاءُ پاداش دادن و گزاردن و بی نیاز کردن از چیزی الحَزْیُ تقدیر کردن الغَزْیُ مثل
الغزو ش المَشْیُ رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار شدن چهارپای ص المعصیة والعِصیانُ
نافرمانی کردن ض القَضاءُ حکم کردن و گزاردن آنچه بر تو واجب شود و تمام و محکم کردن و توشتن
المَضاءُ والمُضِیُّ بگذشتن ط الغَطْیُ فرا پوشیدن غ البَغْیُ ستم کردن البُغیة جستن
البِغاءُ زنا کردن ف الخَفْیُ آشکارا کردن و پنهان کردن الشِّفاءُ شفا دادن الکِفایَة

بسته کردن النقو رایدن ونیست کردن ق الرقیه افسون کردن السقی آب دادن وعلت استسقا کرفتن
ک البکاء کریستن الحکایة حکایت کردن وواجری مانستن النکایة اثری تمام کردن در معادا یا
بکشتن یا جراحت یا بهزیمت ل الحلی زیور کردن الصلی در آتش آوردن وبریان کردن الطلی د
اندودن الغلی والغلیان جوشیدن الغلاء دشمن داشتن القلی کوشت وکندم وجز آن بر
تاوه بریان کردن الکلی بر کرده زدن م الحمیة باز داشتن طعام وشراب از بیماری که اورا
زیان دارد الحمایة نکاه داشتن الرمی انداختن بدشنام دادن النمی بر داشتن
خبر وجز آن النماء بالیدن وکشتن وافزون شدن ن البنی والبناء بنا کردن وزن بخانه
آوردن الثنی دوتا کردن وواکردانیدن ودوم شدن الجنی میوه باز درخت بار کردن
الجنایة کناه کردن وشور انکیختن الحنی بد ودر آوردن الزنا والزناء بلید کاری کردن
العنایة خواستن المنی تقدیر کردن الجدّة نو شدن الشداد راست شدن قول القدید باب کی
کردن وخرامیدن ومن اللفیف المقرون ث الثواء والثوی مقیم شدن ح الحی
والحوایة کرد کردن خ الخواء والخوی خالی شدن ذ الذوی والذی پژمرده شدن
ر الروایة روایت کردن ط الطی در نوردیدن ع العی بجانیدن وبکردانیدن
غ الغی والغوایة بیراه شدن ک الکی داغ کردن ل اللی بکردانیدن زبان در دهن
وتافتن رسن وپیچانیدن سر اللیان مدافعت کردن وام ه الهوی فرو افتادن وفرو آمدن
ومن المضاعف ب التب والتباب هلاک شدن الجب بریدن وخادم کردن
الحب والمحبة دوست داشتن الدبیب نرم رفتن الشباب والشبیبة نالیدن کودک وبرسکین
ستور الضبیب رفتن آب اندک اندک الغبوب یک روز آمدن تب ویک روز نه الغب کاه کاه
آمدن وبکاه اشتر القبیب خشک شدن ت الشتات پراکنده شدن ث الغثوثة لاغر شدن
وبد شدن بخر وریم شدن جراحت الغثیث پالودن آب از مشک ج الدجیج نرم بانبوهی رفتن

النجّ

النجّ سر شکستن الفجاج والضجیج والعجّ والعجیج بانک کردن اللجاج ستیزه کردن
ح النحوحة فربه شدن کوسفند الصحة تن درست شدن الفحیح بانک کردن مار د
الجدّ کوشش کردن الجدّة نو شدن السداد راست شدن قول القدید بانک کردن وخرامیدن
ر الدرور والخرور سفادن الخریر بانک کردن آب الصریر جوش کردن دروقلم وبالا ن
شتر الغرار بانک کردن شتر مرغ الغرارة غافل شدن الفرار کریختن القرار آرام کرفتن
القرة والقرور روشن شدن چشم ارسادی الهریر نوبیدن سک ودشوار داشتن
جیزی ز الجزوزة خشک شدن الحزازة تا نیک کردن اندوه در دل العز والعزة
ارجمند وبایاف شدن وسخت آمدن چیزی برکسی س الخسة والخساسة حقیر شدن
النسوسة سخت وبریان شدن نان ش النشیش جوشیدن می وآمیختن کوشت در آب وفرو خوردن
آب بزمین ض البضاضة نازک پوست شدن الغضاضة تازه شدن ط النطوط دور شدن
الغطیط خرخر کردن خفته ف الجفوف والجفاف خشک شدن الخفة سبک شدن الرفیف درخشیدن
نبات از نازکی وسیرابی العفة والعفاف پارسا شدن ق الدقة باریک شدن الرقة تنک
شدن ک الرکة والرکاکة ضعیف شدن سخن ل البلل ار بیماری به شدن الجلال والجلالة
بزرکوار شدن الحلال حلال شدن وبیرون آمدن از احرام یا از حرم وبیرون آمدن تا زغدت
وواجب شدن عقوبت الذل والمذلة خوار شدن الزلّ رام شدن الزلل بلغزیدن قدم وزلت
افتادن در سخن یا در کاری الصلیل آواز کردن آهن الضلالة بی راه شدن الغل کینه
ور شدن القلة اندک شدن الکلول کند شدن شمشیر الکلال والکلالة مانده شدن
وکند شدن بصر ومادیدن ومادیده شدن وبی فرزند شدن م التمام سپری شدن الدمامة
زشت روی شدن الرمة پوسیدن استخوان ن الحنین آرزو مند کشتن وبانک کردن ناقة
بر اولاد الحنان بخشیدن الرنین بانک کردن بزاری الضن والضنانة بخیلی کردن .

الطَنِينُ بانگ كردن مگس ودوسه ومن المهموز الفاء ب الأدبُ مهمان كردن وخواندن
ت الأَلْتُ كم كردن خ الأَفْخُ برافراشتن سر وخفتن د الأُبودُ وحشى شدن وبرجايى مقيم
ر الأَبْرُ والإبارُ كشن دادن خرما ونيش زدن كژدم الأجرُ مزد دادن ومزدور كسى بودن الأسْرُ
اسير كردن الأُسْرُ بسته شدن بول الأَطْرُ ميد ودر آوردن الأَفْرُ دويدن ونشاطى وفربه شدن
ازبس لاغرى ز الأُبُوزُ برجستن ودويدن الأُرُوزُ بايم آمدن س الأَبْسُ بكسى درشتى
كردن الأَنْسُ خيانت كردن ف الأَنْفُ برسى زدن وبه بينى رسيدن آب وجز آن ك
الأَفْكُ دروغ گفتن م الأَثامُ جزا دادن بگناه الأَدْمُ نان خورش دادن الأَزْمُ دندان گرفتن و
الأَزْمُ خوردن ن الأَفْنُ كم خرد گردانيدن ومن المضاعف المهموز الفاء ث الأَثاثةُ
انبوه شدن موى ونبات وشاخ درخت ط الأَطيطُ چوست كون پالان وجز آن وبانگ كردن
شتر بزارى ل الأَلُّ الأَليلُ ناليدن بيمار والأنين مثله ومن الأجوف المهموز الفاء د
الأَيْدُ قوى شدن ض الأَيْضُ گشتن وبازگشتن م الأَيْمُ والأُيُومُ بى شوى شدن زن وبى
زن شدن مرد ن الأَيْنُ بگاه آمدن ومن الناقص المهموز الفاء ر الأَرْيُ انگبين كردن نحل
ى الأَنْيُ گاه آمدن وبعاشت گاهى رسيدن ومن المهموز العين ر الزَئيرُ بانگ كردن
شير م النَئيمُ بانگ كون بزارى ومن المعتل المهموز العين د الوَأْدُ زنده در گور كردن
ل الوَأْلُ والوُؤُولُ پناه گرفتن بكسى يا بجائى ومن المهموز اللام ن الهَنْأُ بگواريدن
طعام ومن الأجوف المهموز اللام ج المجيءُ آمدن ف الفَيْءُ بازگشتن ه الهَيْءُ ساختن
~~باب فَعَلَ يَفْعَلُ بفتح العين في الماضي والغابر~~ ب الذَهابُ والذُهوبُ شدن
الدَعابةُ مزاح كردن الرُعْبُ ترسانيدن السَحْبُ كشيدن الشَعْبُ واهم آوردن وپراگنده
كردن وباصلاح آوردن وتباه كردن النَهْبُ غارت كردن ت البَغْتةُ ناگاه گرفتن
البَهْتُ والبُهتانُ دروغ گفتن النَعْتُ صفت كردن ث البَحْثُ جستن وكاويدن

البعث

البَعْثُ فرستادن وبيدار كردن از خواب ومرده را زنده كردن وبر كارى داشتن الرَغْثُ
شير خوردن وشير دادن الضَغْثُ حديث در هم آميختن ودسته كردن گياه اللَهْثُ
واللُهاثُ زبان از دهن بيرون كردن سگ از تشنگى وماندگى ج البَعْجُ شكم شكافتن
البَحْجُ خراشيدن النَهْجُ پيدا كردن راه ح البُرُوحُ پديد آمدن صيد چنانك جانب چپ با تو دارد
وعرب آنرا شوم دارند الجَرْحُ خسته كردن وكسب كردن ودر كسى طعن كردن الجَلْحُ خوردن
شتر درخت اراك را الجِماحُ والجُمُوحُ سر نهادن اسب وشتر چنانك آنرا استوان باز داشت
وسر از كارى باز زدن الجُنُوحُ بگشتن الجَنْحُ بر بال زدن مرغ الدَلْحُ والدُلوحُ گران
بار رفتن الذَبْحُ گلو بريدن وچيزى شكافتن الرَجْحانُ افزون آمدن الرُزُوحُ والرُزاحُ
لاغر شدن ستور وماندن الرَشْحُ بپالودن عرق وبيرون آب وآنچه بدان ماند السَبْحُ تصرف
كردن در معيشت وفارغ شدن السِباحةُ شنا كردن السَرْحُ بچرا گذاشتن السُرُوحُ بچرا شدن
السَطْحُ بگسترانيدن السَفْحُ ريزانيدن آب وجز آن السُفُوحُ والسَفَحانُ ريخته شدن
السَلْحُ غايط كردن السُنوحُ ضد البُرُوح والعرب تتيمّن به الشَرْحُ پديد كردن وپاره
كردن گوشت وگشاده كردن الصَبْحُ صبوحى كردن وبامداد بجايى يا بنزديك كسى شدن
الصَبْحُ پديد كردن الصَفْحُ فرا گذاشتن جرم واعراض كردن از كسى يا از چيزى وبها بيدايه
بعزو وا كرد شدن از حاجت الضَرْحُ كوه فرو بردن الطَرْحُ افگندن الطُفُوحُ پر شدن
الطَلْحُ لاغر كردن ستور الطِماحُ والطُموحُ بلندى جستن چشم الفَتْحُ گشادن
وحكم كردن الفَتْحُ فراخ كردن وشكافتن الفَضْحُ والفَضيحةُ رسوا كردن القَبْحُ
نفرين كردن واز نيكى دور كردن القَدْحُ آتش بر زدن ودر كار كسى خلل آوردن وبجلى
وآنچه بدان ماند خوردن از بر داشتن القَرْحُ خسته كردن القَمْحُ سر باز زدن
شتر از آب خوردن الكَبْحُ لگام باز كشيدن الكَدْحُ كار كردن ورنج كار كشيدن

وخراشیدن اللکح بر رفتن الکشح دشمنی پنهان داشتن واعراض کردن از چیزی وراندن
الکفح رویاروی بمشی زدن و بوسه دادن اللکوح روی ترش کردن اللفح سوختن
اللمح نگرستن ودرفشیدن برق المتح آب از چاه برکشیدن المدح ستودن المسح دست
درچیزی مالیدن المساحة زمین پیمودن الملح نمک بانداره در طعام کردن المنح عطا دادن
البخ والنجاح روا شدن حاجت النزوح دور شدن النزح آب کشیدن النصح نصیحت
کردن النفح دمیدن بوی وعطا دادن وبدست زدن ستور چیزی را خ البذخ والبذوخ
کردن کشی کردن و بلند شدن الزمخ فخر کردن و تکبر کردن الرسوخ استوار شدن
وسخ آور شدن السلخ پوست باز کردن الشدخ سر شکستن و فراخ شدن سپیدی
بر روی اسب الشمخ والشموخ بلند شدن الفضخ بپالودن الفنخ نقض کردن عهد
وازجای برآوردن بند اللطخ بیالودن المرخ آرد سرشتن در روغن والخمیر بدان ماند
درتن مالیدن المسخ والمسوخ از صورت آدمی بگردانیدن المخ کردن کسی کردن
و نرم رفتن النسخ منسوخ کردن و نسخت کردن از جایی و زایل کردن حکم النضخ آب
از چشمه برجوشیدن د الجحد انکار کردن الجهد کوشیدن و بر نجانیدن السعد
نیکبخت کردن المهد گسترانیدن النهود برخاستن ذ النخذ تیز کردن کارد ر البحر
کوش شکافتن الجمر آوار بلند برداشتن الدخور خوار شدن الذخور بسیار
شدن آب جوی و دریا الزهور روشن شدن چراغ و روز و جز آن السحر جادوی کردن
السعر آتش افروختن و جز آن البخت الظهور آشکارا شدن و بر جایی پدید شدن
و دست یافتن العمر والعمارة زنا کردن الفخر نازیدن القعر بر کندن درخت و بقعر
چیزی رسیدن القهر خوار و شکسته کردن المهر والمهارة شناو کردن النحر بشکستن
ز النخز بنهادن کوفتن س البخس بکاستن حق النعس بروی افتادن هلاک شدن
النخر

النخر بد اختر کردانیدن ش النعش برداشتن البهش شادی نمودن بکسی الجمش
آغاز کردن بگریستن النمش انشاد من النمش ص الرهص ساده کردن و رهصت
الدابة ستور آبله دار شد الشخوص از جایی بجایی شدن و از جایی برآمدن و چشم پهن
باز ماندن الفحص البحث المحص پاک کردانیدن از عیب ض الدحض بلغزیدن
الدحوض باطل شدن حجت الرحض جامه شستن المحض و بره کردن و شراب و شیر
دادن النهوض برخاستن ط النخط والنحوط دور شدن الضغط فشردن اللغط
شغب کردن المخط کشیدن المعط موی برکندن ظ اللحظ نگریستن البهظ گران
و عاجز کردن الحفوظ سوختن جشم النعوظ برخاستن آلت ع البراعة تمام
شدن النشغ سهم شدن و شکسته شدن الجدع بریدن گوشت الخدع والخدیعة فریفتن
البخع هلاک کردن خود را از غم البضع بریدن گوشت الجزع اندک اندک خوردن شراب
الجزع بریدن رودخانه ببها الخلع جامه بیرون کردن و خلعت دادن والثانی یعدی
بعلی الخشوع والخضوع فروتنی کردن الخنع واوخشتن بکابین الدفع واداشتن
و وا دادن الرتع چهارم شدن و چهار یک ستدن و چهار تو بافتن و سنگ افراشتن و بجای
ایستادن و تبچهارم آمدن والفعل من الآخر یرتع الرقع برداشتن الوقع پاره در جامه
زدن الرکوع بشخم دادن الزرع کشت کردن و برویانیدن الشبع سیر شدن
و منفک شدن و بدکس کسی را البجع مایل کردن قری و مانند آن و بحز بحع لفس
الشرع هویدا کردن الشروع در آب آمدن الشفاعة خواهش کردن الصدع شکافتن
و بجای آوردن فرمان والثانی یعدی بالباء الصقع سیکندن الصفع سیلی زدن
الطبع مهر برکیدن و درم زدن و مهر کردن درم الفجع مصیبت رسانیدن
و بد و در آوردن واندوهگن کردن القرع کوفتن و مقهور کردن القشع وابردن

ابروغم الجذع بریدن گوش و بینی و لب الدسع بخور دادن آوردن الذرع بارش
بودن و غلبه کردن فی ... الوتوع چرا کردن الردع باز داشتن و بیالودن
القدع باز داشتن و نافرجام گفتن الکسع برس ستور وجز آن زدن الشسع نعلین را شسع
کردن الشسوع دور شدن الضبع دست باز نیدن بکسی برای زدن الضجع و الضجوع
بپهلو بر زدن الجوع جای کی آمدن بند و هوا و آمدن طعام و شراب البجوع بیت زمین
خفتن الهبوع زاری کردن النصوع ویژه شدن دنگل القطیعة از رحم بریدن المطوع
دمیدن و برخاستن گرد السفع بگرفتن و اندک سوزانیدن و سیاه کردن دوات اللقع
شکافتن اللقع حمله کردن الدلع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن الرعاف
لرزیدن از خشم الظلع لنگیدن چهارپای الفزع ترسیدن و هراسی شدن و غلبه کردن بحال
و جز آن النقع سیراب کردن و برخاستن گرد الخنوع کالخضوع الصنع صنعت
کردن و نیکو کردن القطع بریدن القلع برکندن القمع خوار و شکسته کردن اللذع سوزانیدن
اللسع گزیدن مار و کژدم و زنبور اللمع درخشیدن المنع باز داشتن النفع سود کردن غ اللثغ
سر شکستن الدمغ سر شکستن چنانکه بمغز رسد و باطل کردن النبوغ آشکار شدن النزغ
آرزومند شدن چنانکه باشد که بسوی شود اللدغ گزیدن مار و کژدم النزغ در میان افکندن
قومی را ف الذعف زود کشنده دادن الزعف زود کشتن الشغف بسیدن دوستی
میان دل الزحف خزیدن و بانوی بجنگ شدن اللحف جامه بر کسی افکندن ق الزعق
بر ترسانیدن و نعره زدن الزهوق هلاک شدن و باطل شدن السحق بیسودن المحق بکاستن
و نیک ک النحل مثل السحق المحق اللجاج النهک بخت ضعیف کاستن ل البعل
شوهر کردن البهل نفرین کردن الرحل شتر را پالان کردن و بار بر نهادن بر پشت بر ...
الجعل کردن الذهول مشغول شدن المحل و المحال کالمکر النحلة دادن الحول اشکنج
النحل

النحل بکی بافتن و بیوهان نسایدن الشغل مشغول کردن الکهل برسر زدن
النحول کاهیده شدن تن النحل بخن کسی برد نکی بپختن م الدعم ستون فرا نهادن
الدیم ناگاه آمدن و حایل شدن الطغم از جای بجای شدن النجم پیدا آمدن القتم
بر کردن بوی خوش خیشوم را الغمم بگستن کل و مانند آن النمم را کردن بعنف الرخم ابنی می
کردن و بدوش زدن ن الرتن کو کردن و حایل شدن الطعن از جای بجای شدن
اللحن جمیل کردن المهن و المهنة خدمت کردن و دوشیدن المحن آزمودن النحن ... کردن
و راندن الطحن آرد کردن اللعن نفرین کردن ه الجبه کسی را بدرستی از کاری باز داشتن
و بر پیشانی زدن الوره باز داشتن السته بر است زدن البله ناگاه آمدن الکده باز زدن
العضه بدگفتن النقه در یافتن و از بیماری به شدن النکه ... کردن وم المعتل ب
الوهب و الهبة دادن ع الوزع باز داشتن الوضع نهادن و زادن و پشت دفن الوضیعة
زیان کردن الوقوع بیفتادن الوقع بخایسک زدن و جز آن و تیز کردن غ الولغ و الولوغ
آب خوردن سگ بزبان وم الناقص ح السحی کالسحو اللحی ملامت کردن و کا اللحو المحی
کالمحو ع الرعی چرانیدن و چریدن الرعایة نگاه داشتن السعی کار کردن و در رفتن
شتاب کردن السعایة غمز کردن و عاملی کردن زکوة النعی خبر مرگ کسی فرا داد ن
الطغیان از حد در گذشتن الدمی کسی را بالاصبع رسانیدن النهی واداشتن وم المهموز
العین ب الدأب و الدؤوب پیوسته بر کاری کردن الجاب کسب کردن الرأب و اصلاح ح
آوردن الوأب بترسانیدن د الفأد بر دل زدن المأد خرامیدن ر البأر چاه بر
کندن و حفر نهادن الثأر کشنده کسی را بکشتن الجأر زاری کردن الطأر مهربانی
کردن بر بچه دیگری س الرأس بر سر زدن ف الرأف بغایت مهربانی کردن ل السؤال و المسئلة
خواستن م الذأم کالذم اللأم وام آوردن وم الناقص المهموز الفاء ب الأباء

الوضیعة ...
الرباعة مهتر شدن

سر باز زدن ومن الناقص المهموز العين ب الباو فخر وتکبر کردن ر الرای باجتهاد
جیری کفتن الرویة دیدن ودانستن الرؤیا بخواب دیدن ن النای دور شدن ومن
المهموز اللام ب الخبا بنهان کردن الربا بیالا بر شدن ت النتو بالا کرفتن ریش
وجراحت ج النجاة ناکاه رسیدن اللجا بناه کرفتن د البداء ابتدا کردن الردء یاری
کردن الهدء والهدوء کالسکون ر البرء از بیماری ودیده بالی کود زکوهی را الکبا
والسبا خمر خریدن الصبا از دینی بدینی شدن العبا باک داشتن وعطر ساختن اللبا
کسی را فلدادن النبا از جایی بجایی مقیم شدن به شدن البرء او بدن الدرء کالدرء
الدرو بر فتن از جای خویش الدرء کالبرء الطرء والطرو از جایی دور ناکاه بجایی شدن
القراءة والقران خواندن القرء جمع کردن المرء سخت بردن سرما کسی را ز النزو افسوس
داشتن س البسا والبسوء انس کرفتن الخسا دور کردن النسا ناخیر کردن و راندن
بعصا ش الحسا منش بردن و از جایی آمدن النشو والنشوء برمالیدن کودک و بلند شدن
میغ ط اللطا بر مین وادوسیدن ف الجفا کف افکندن دیک وسیل و بر دمین بردن
الزفا فو کردن ق الرقوء وا اینادن خون واشک وجرا ان الفقء جسم برکندن ک البکو اندک
شدن شیر النکو بخراشیدن ریش وجراحت ل الخلاء حرونی کردن شتر ماده الکلاءة
والکلوء نکاه داشتن الملاء بر کردن م الحماء لوش از جاه بیرون کردن ن الحنا بحنا
الزنو بالا شدن بول القتو سخت سرخ شدن الهناء بعطران الملاء بر کردن التنو جاسی معیم شدن
الذناءة ناکس شدن ومن المعتل المهموز اللام ج الوجا بکارد بردن بسیلی زدن
الوجاءة رکیا خایه ~~باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر~~
ب الترب درویش شدن وخاک آلوده شدن التغب الهلاک الجدب خشکی سالی رسیدن
الجدب سر بالی کردن الحرب سخت خشم کرفتن التعب بجو رشدن الجرب کر شدن الخشاب
والمحبة

والمحبة بداشتن الحصب سرخره بر آمدن الذرب والذربة خو کردن ویعدی بالباء الذرب ب
تیز زبان شدن و تباه شدن معده الترب حکیدن آب از دومشک نو الثغب والشغوب
والمشغبة الجوع مع التعب السقب والصقب نزدیک شدن واندوهکن شدن الترب
آشامیدن العزب تباه شدن معده القرنبان کالذرب الکلب دیوانه شدن وحریص شدن
بجنکل اللجب بانک کردن بانبوهی اللسب لیسیدن بزبان النصب التعب الخراب ویران شدن
الرغبة رغبت کردن در چیزی ویعدی بفی وروی نکرداندن ویعدی بعن الرکوب بر نشستن
الرهبة والرهب ترسیدن العطب الهلاک الترب آشامیدن الصحبة والصحابة صحبت
کردن الطرب سبک دل شدن از غایت شادی ما از غایت اندوه ما از غایت آرزو الحجب
شکفت داشتن الغضب خشم کرفتن ویعدی بعلی اللعب ماذی کردن اللغوب مانده شدن
النشوب بسته شدن در چیزی ت البهت حیران شدن الشماتة شادمانی کردن بمکروه ی
که دشمن را رسد العنت بنجور شدن وبزه مند شدن ث الحنث دروغ شدن سوکند وبزه
مند شدن الدمث نرم شدن العبث بازی کردن الغرث الجوع اللهث واللهاث
تشنه شدن الجرح مضطرب شدن اللبث واللباث درنک کردن ج البهج والبهجة
شاد شدن الثلج آرام کرفتن دل الحرج تنک دل شدن الزج بحر بسته شدن بر مردم
الثنج الجوع کرفتن اللحج در چیزی بسته شدن اللبج حریص شدن المرج کالحرج
اللزج دوسناک شدن النضج بخته شدن الغنج ناز کردن ح البجح شاد شدن
البرح از جایی فراتر شدن الطلح مانده شدن الترح اندهکن شدن الربح والرباح
سود کردن الفرح شاد شدن القرح ریش شدن اللقاح آبستن شدن ستور المرح نشاط
شدن خ البذخ کردن کشی کردن الوتخ والسنخ کنده شدن طعام د الحرد
خشم کرفتن الحمد ستودن الرشد والرشاد راه راست کرفتن البعد الهلاک

الجحد انکار بغت شدن الجسد خشک شدن الحرد منع کردن الرغد بسیار نعمت شدن
الزرد فرو واریدن الصرد بلد شتن تیر انا الخر بر آن آید و زود سر دشدن الصعود
بالا بر شدن العند شک داشتن وختم کردن الغرد نغمت کرداشدن مرغ القرد کنه
خورده شدن الکمد الحزن المکتوم اللبد بر هم نهادن النفاد والنفود بر سیدن
النقد خورده شدن دندان وسی والنکد اندک خیر شدن و شک عیش شدن
العهد فرمودن و دیدن و وصیت کردن الزهادة زاهد شدن السعاده نیکبخت
شدن السهاد بی خواب شدن الشهادة والشهود حاضر شدن الشهاده گواهی دادن
ذ التخذ کالاخذ ر البثر دیش شدن البحر بخت شده شدن جانک سیراب نشود
الحصر بخیل شدن و تنگ دل شدن و درماندن در سخن الحفر بر دشدن الجفر بر هم داشتن
الدبر پشت بستو ردیش شدن السکر بسیار شیر شدن شتر و گوسفند الصفر تهی دست شدن
والنعت صعق الدفر تیز بوی و تیز گند شدن الزعر والزمر تنک موی شدن السدر
سرگشته شدن السکر مست شدن و بخشم کردن الظفر در دمند کردن بسبب العبس
اسکل فرو آوردن العطر خوش بوی شدن بعطر العکر دردی شدن شراب العفر
فاسد شدن بیماری و جراحت الغمر سمند شدن از گوشت الغمر والغمر کینه گرفتن
القتر بوی دادن گوشت دود و فتیت القمر حیره شدن چشم از دیدن برف المذر
گنده شدن خایه مرغ المقر سخت تلخ شدن النخر پوسیده شدن استخوان و چوب
البتر شاد شدن البطر دنه گرفتن و سرگشته شدن الحذر حذر کردن الحسرة
اندوه خوردن الحسر کند شدن بصر الحضور حاضر شدن الخبر بداشتن
الخدر سست شدن اندامها و در خواب شدن الخزان زبان کردن البخرة افسوس
داشتن السهر بیخواب شدن الصغر خوار شدن الضجر تنگ دل شدن الظفر

ظفر

طفر یافتن و ناخنه در چشم آمدن العسر دشخوار شدن العمر والعمر دیر زیستن القدرة توانا شدن
الکبر زاد بر آمدن الکدر تیره شدن النکر ناشناختن ز الخنز گنده شدن طعام العجز بر دل شدن
گونشدن النجز بشتاب شدن س الحمس والحماسة دلیری کردن و سخت شدن الدنس شوخگن شدن
السلس نرم شدن و روان شدن بول و حیاکار سوار داشت الکراسة والنکاسة بد خوی شدن
القرس سخت سرد شدن اللبس پوشیدن اللحس لیسیدن زبان اللقس کالغیان الملاسة
والملوسة نرم شدن النجس پلید شدن النحس بد اختر شدن الندس سخت زیرک شدن
النطس سخت استاد شدن النقاسة بخیلی کردن بالنفاس زاج شدن ش الارمش سرگشته شدن
الرعش لرزان شدن العطش تشنه شدن ص الخرص گرسنه و سرباز زده شدن الرمص
رخنه شدن النغص ناخوش شدن عیش ض الرمض سوخته شدن پای از گرمی زمین الغرض تنگ
دل شدن المرض بیمار شدن للعض سخت گرفتن ط الحبط والحبوط باطل شدن کار السبط خال
شدن موی السخط والسخط ناخشنود شدن و بعدی بنفسه و بغایت خشم گرفتن و بعدی
بعلی الشرط الرزد الغلط غلط کردن در حساب الغط کالغمص النشاط نشاط کردن
النفط آبله شدن دست ظ الحفظ نگاه داشتن ع البشاعة کلو گیر شدن طعم شدن
البلع کالزرد البشاعة بی روی کردن البتع پر شدن الجزع ناشکیبایی کردن الجشع سخت
حریص شدن الخرع سست و نرم شدن الدقع بخاک واد رسیدن از جایکی الرمع لرزیدن
از بهم یاسناط السمع والسماع شنودن الشبع سیر شدن الضراعة کالخضوع والذل الضلع
کژ شدن الطبع زنگار گرفته شدن الفزع ترسیدن و ابناهیدن و بعدی بالی الفرع کل شدن
و تهی شدن القناعة خرسند شدن الکلع دمس دراز شدن و خوردن اللطع لیسیدن
الهلع سخت جزع کردن و سخت حریص شدن غ الفراغ پرداختن و ریخته شدن ف
اللهف الهلاک الجنف المیل الدرف سخت تار شدن الردف از پی درآمدن الکرف

خطا کردن الشَّنَفُ دشمن داشتن الصَّلَفُ جای ناگرفتن زن در دل شوهر و لاف زدن العَجَفُ
لاغر شدن ستور الکَلَفُ شیفته شدن و سیاه فام شدن اللَّقَفُ زود فرا گرفتن و زود فرو واریدن
الکَهَفُ ارمان خوردن النَّقَفُ رخ بیرون جیدن آب النَّکَفُ ننگ داشتن ق البَخَقُ کور شدن
چشم الحَنَقُ سخت کینه گرفتن الحَرَقُ فرو ماندن و خویشتن بر زمین افکندن از بیم الذَّلَقُ تیز زبان شدن
الرَّنَقُ مثل الکَدَرِ الرَّمَقُ در رسیدن و در آمدن بر چیزی و تباه شدن الزَّلَقُ کالزَّلَجِ الشَّبَقُ
سخت آرزومند گشتن بجماع الشَّرَقُ آب در گلو گرفتن الصَّعَقُ بیهوش شدن و مردن الطَّلَقُ در
ایستادن در کاری العَبَقُ بوی خوش در کسی گرفتن الغَلَقُ بسته شدن گرو چنانک باز نتوان ستد
الفَرَقُ بترسیدن الفَلَقُ بی آرام شدن اللَّبَقُ در خور آمدن اللَّبَاقَةُ الرِّفقُ بالعمل اللَّثَقُ تر شدن
اللَّحَاقُ وَاللُّحُوقُ در رسیدن اللُّزُوقُ وَاللُّسُوقُ وَاللُّصُوقُ دوسیده شدن اللَّعَقُ کاللَّطْعِ
النَّزَقُ سبکسار شدن النَّشَقُ بوی یافتن النَّغَقُ کالنعاد ک السَّلَکُ ملازم گرفتن السَّهَکُ گنده
شدن از ماهی الشَّرَکُ انبار شدن الضَّحِکُ خندیدن الفَرَکُ دشمن داشتن زن شوی را النَّهَکُ
وَالنَّهْکَةُ سخت نزار شدن ل النَّفَلُ ناخوش بوی شدن از بی عطری الثَّکَلُ وَالثُّکْلُ بی
فرزند شدن الثَّمَلُ مست شدن الجَذَلُ کالفَرَحِ الجَهْلُ وَالجَهَالَةُ نادانستن الحَبَلُ آبستن شدن
الخَبَلُ شوریده شدن و دبه گرفتن الخَضَلُ تر شدن الخَطَلُ خطا کردن در سخن مضطرب
شدن الرَّتَلُ گشاده دندان شدن الرَّجَلُ پیاده شدن و بشکن شدن موی الرَّهَلُ سست شدن
گوشت الزَّجَلُ بانگ کردن الطَّحَلُ درد مند شدن سپرز العَجَلُ وَالعَجَلَةُ شتاب کردن
العَطَلُ تهی شدن از پیرایه العَمَلُ کار کردن الغَزَلُ دوست داشتن صحبت و حدیث با زنان
الفَشَلُ کالجُبْنِ القَبُولُ پذیرفتن القَمَلُ شپش ور شدن الکَسَلُ کاهل شدن المَذَلُ
تنگدل شدن از پوشیدن راز و در خواب شدن پای و جز آن النَّغَلُ تباه شدن ادیم
در پیراستن و کینه ور شدن النَّهَلُ اول شربت خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن
الهَبَلُ

الهَبَلُ کالثُّکْلِ م البَرَمُ سیر بر آمدن اللَّبَمُ ناگوار شدن طعام الجَشَمُ رنج کاری کشیدن الحَطَمُ
شکسته شدن ستور از پیری الحَلَمُ کنه خورده شدن ادیم الخَضَمُ همه دهن خوردن الدَّسَمُ
چرب شدن الدَّسَمُ کالدَّسَمِ الرَّحْمُ وَالرُّحْمُ وَالرَّحْمَةُ وَالمَرْحَمَةُ بخشودن الرَّدَمُ بانگ کردن
ستور در علف الرَّغَمُ وَالرُّغْمُ بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن الوَرَمُ آماسیدن الزَّرَمُ منقطع
شدن بول و اشک و جز آن الزَّعَمُ الطَّمَعُ الزَّهَمُ چرب شدن و فربه شدن السَّدَمُ النَّدَمُ
السَّلَامَةُ رستن الشَّبَمُ سرد شدن النَّهَمُ آرزومند گشتن بپیه الضَّرَمُ افروخته شدن الغَرَمُ
وَالغَرَامَةُ تاوان زده شدن الغَلَمَةُ شدة شهوة الضراب الغَنَمُ غنیمت یافتن الفَهَمُ در یافتن القَدَمُ
باز آمدن از سفر القَرَمُ سخت آرزومند گشتن بگوشت القَضَمُ بدندان پیش خوردن اللَّثَمُ البَوْسُ
اللُّزُومُ لازم شدن النَّهَمُ سخت حریص شدن ن البَطَنُ وَالبِطْنَةُ شکمنده شدن الثَّفَنُ درشت
شدن دست و جز آن الحَجَنُ بد غذا شدن الدَّخَنُ تباه شدن بآتش از دود و دودکن شدن الدَّرَنُ
کالدَّنَسِ الرَّکَنُ کالعلم الزَّمَنُ وَالزَّمَانَةُ افکار شدن السَّخَنَةُ گرمان شدن چشم و گرم
شدن آن از درد السَّمَنُ فربه شدن الشَّجَنُ کالحزن الضَّغَنُ کالحقد الضَّمَانُ پذیرفتکاری
کردن العَفَنُ بوینده شدن الغَبَنُ ضعیف رای شدن الفِطْنَةُ وَالفَطَانَةُ کالفهم
اللَّقَنُ یاد گرفتن ه العَلَهُ وَالعَمَهُ سرگشته شدن الفَرَهُ کالبطر الفَکَاهَةُ خوش منش
شدن النَّبَهُ بیدار شدن النَّزَهُ وَالنَّزَهَةُ خرم شدن زمین از نبات النَّزَاهَةُ دور شدن
وممّا جاء النعت منه افعل ب الأَحْدَبُ کوژ پشت الأَجْرَبُ گرگن الأَشْنَبُ آنکه دندان
تنگ و خوشاب باشد الأَشْهَبُ سپید الأَغْلَبُ سطبر گردن ت الشَّتْنَاءُ زنی که خضاب
نکند ث الأَشْعَثُ گرد آلوده موی ج الأَبْلَجُ گشاده ابرو و روشن الأَدْعَجُ سیاه چشم
الأَعْرَجُ لنگ الأَفْحَجُ آنکه قدمهای با شتهای او نزدیک بهم باشد و ساقها دور الأَفْلَجُ
گشاده دندان ح الأَجْلَحُ آنکه موی از دو سوی سر شده باشد الأَبَحُّ گنگ و نرم الأَفْطَحُ

بهن سر الأفلح شکافته لب زبرین الأفلج زده دندان خ الأضخ کوی کر د الأجرد خرد موی
وی نابت الأدم مجتمع درد کرفته الأکبد بجود الأمرد بی ریش و درخت بی برک ر الأبتر دنبال
بریده وی فرزند الأغرل کند ادمی الأبظر زنی ختنه ناکرده الأجمی روز کور الأسمر کندم کون
الأشرس آنکه بکل چشمان زدر کرد بده باشد الأعجز بزرک و جوی بسیار کرده الأعرج جب اعز بسر
جیبا الأغبر خاک رنک الأقشر سخت سرخ ز الأرجز آن شتر که پاش می لرزد در وقت
برخاستن س الأخرس کنک الأخنس بینی و ابرجسته الأطلس کرک دیره و هر چه بدان
رنک باشد و جامه کهنه الأفطس پهن بینی الأقعس برخاسته و سینه بیرون آمده الألعس
سیاه بام لب ش الأبرش رحش الأخفش خرد چشم و بد بین الأعمش خو چیده چشم ص
الأبرص پیس الأعقص آنکه سر وش وابر کوش پیچیده باشد ط الأشمط دو موی ع الأفلع
و الأسطع دراز کردن الأصلع دع سر الأصمع خرد کوش و تیز خاطر الأفدع خرده دست و پای
از سوی کالوج کز الأفرع انبوه موی الأنزع موی از دو سوی پیشانی بسترده غ الألثغ آنکه سین
با ناکر خواند و را با غین یا لام ف الأحنف آنکه بر دو انکشت سر کل او سوی انسی پیچیده باشد
الأذلف آنکه سر بینی او بلند باشد و باریک الأغلف و الأقلف ختنه ناکرده ق الأحمق ابله الأزرقاء
کوسفندی که کوش او بیهنا شکافته باشد الأخلق نسو الزرقاء آن زنی که با وی مجامعت نتوان
کرد الأزرق کربه چشم و صافی الزرقاء آن کوسفندی که کوش او بدر از نا شکافته ک الأعفک
الأحمق ل الأخطل او بخته کوش الأزجل بزرک پای و آنکه یک پای سپید باشد از بهایم
الأشمل بیش چشم الأعزل بی سلاح الأول لنکی زشت الأکحل سیاه پلک از خلقت الأنجل فراخ
چشم و فراخ از هر چیزی م الأبرم شکسته دندان الأخزم دیوار بینی بریده و کوش سوراخ کرده
الأعصم آنکه یک دستش سپید و دیکی سیاه از هر کوبی و حران الأقصم دندان از نیمه شکسته
و سر و شکسته الأسنم دندان بیش شکسته ن الأجبن آنکه علت استسقا دارد الأوتن

بهوسته

بهوسته ابرو و سرو او را الألکن کند زبان ومن المعتل الواوی ب الورب تباه شد ن
الوصب الوجع اللازم الوشح کالدرن د الوبد بدحال شدن الومد سخت شدن کرما
شب و خشم کرفتن ر الوبر بسیار پشم شدن شتر الوضر شوخکن شدن و حرص شدن الوعر
کینه ور شدن الوقر کران شدن ع الوجع درد مند شدن السعة فراخ شدن الولوع
و الولع سخت حریص شدن ل الوجل ترسیدن الوحل در وحل افتادن م الوخامة
ناکوار شدن و بناه با کسی دادن ومن اللفیف المفروق ج الوجی سوده شدن سم ستور
ومن المعتل الیائی س الیبس و الیبس خشک شدن ظ الیقظة بیدار شدن م الیتم بی پدر
شدن و بی مادر شدن چهار پای الیقق کمان شدن ومن المعتل المضاعف د الودّ
و الوداد و المودّة دوست داشتن الودّ و الوداد و الودادة آرزو کردن وممّا
جاء النعت منه علی افعل من الواوی الأوقص کوتاه کردن الأولع آنکه انکشتر ک
او بر دیکر انکشت افتاده باشد و ابر اکن کرده ف الأوطف انبوه موی مژه ه الأوره
الأحمق ومن الأجوف الواوی ح الروح سبک دست شدن و بوی یافتن و سخت حسن باد
د الدود کرم در افتادن س السوس سپش در طعام افتادن ف الخوف الوجل ک
النوک بخار در شدن و تمام شدن سلاح م النوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شد ن
بازار ومن الیائی ب الهیبة شکوه داشتن د المکادة و الکید و دة و الکید خواستن
و نزدیک شدن بفعل ر الحیرة سر کشته شدن ق العیاق منش بردن ل الخیل و المخیلة
و الخیلول بنداشتن المیل یافتن و رسیدن ومما جاء النعت علی افعل من الواوی ث
الألوث ضعیفی آبله ج الأعوج کژ الأموج دراری ابله ر الأحور آنکه سیاهه چشمش سخت
سیاه باشد و سپیده سخت سپید الأصور کژ و آرزومند ص الأخوص آنکه یک کوشه چشم ع الأعور و ع
آنکه چال او مردم را خوش آید و تیز ذهن ف الأسوق نیکو ساق الأفوق تیری شکسته فوق

[illegible]

د الأنوك أبله ل الأحول كوژچشم م الكوماء ناقه بزرگ کوهان ه الأفوه فراخ دهن ودراز
دندان ومن الناقص ح الأفيح فراخ د الأجيد دراز گردن الأصيد کج کردن ومتكبر الأغيد
نازك خلق ف الأخيف آنکه چشمی سیاه دارد ودیگری سبز الأهيف باریک میان ل الأميل بی‌تیغ
وآنکه بر پشت ستور سوار نبود ن الأعين فراخ چشم ومن الناقص ب الصبی کودکی کردن
العباوة درنایافتن وابله شدن ت الفتا جوان شدن ج النجی اندوهگن شدن واستخوان در
گلو کردن ح الضحی کالعرق والضحا کالفحی د الردی هلاک شدن السدی بیاد نم شدن
بوجود کردن القذی خاشه در چشم افتادن ر الثری نم دیدن اندام الضرا وخو باکرف
وحریص شدن الطراوة تازه شدن العری برهنه شدن الغری حریص شدن الکری خفتن
سبک ز الخزی رسوا شدن وخوار شدن الخزاية تشویر خوردن س النسی چرد کردن
دل ران ش الخشية ترسیدن الغشیان درآمدن ومجامعت کردن وبر ذر حری شدن
النشوة بوی یافتن ض الرضی خشنود شدن ط الخطوة والخظة دولتی شدن از شوی وظفر
یافتن بر چیزی الحفوة پای برهنه شدن الحفاوة مهربانی کردن وباستقصا از حال کسی پرسیدن
الخفاء والخفية پنهان شدن ق البقاء باقی شدن الرقی بالا بر شدن الشقاء والشقاوة
بدبخت شدن اللقاء دیدن ورسیدن وکارزار کردن النقاء والنقاوة پاک شدن ل البلا
والبلاء پوسیده وکهنه شدن جامه الحلی بازیور شدن السلی کالسلو الصلی والصلاء
شدن بآتش وگرم شدن بدان م الدمی والدمی خون آلوده شدن العمی کوردل شدن ن الخنی
فحش گفتن الضنی نزار شدن العنا رنجور شدن العناية نگاه داشتن وتعدی بالباء الغنا
والغنية توانگر شدن وبی‌نیاز شدن ومقیم شدن وزیستن القنا نیستی ن القنیان ملازم گرفتن
ه البهاء زیبا شدن الشهوة آرزو اللهی واللهیان مشغول شدن ومما جاء النعت منه على افعل
ن الأقری بر درك پشت الأعشی شبکور الأشعی آنکه موی پیشانی الأجلی کالأجلع الأطلی

باریک

باریک لب الأقنی میان بینی تنک ومن اللفيف المقرون ت التوی الهلاک ج الجوی تباه شدن
دل از درد یا از اندوه یا از عشق خ الخوی تهی شدن بجا از شکم د الدوی کالمرض ر الری سیراب
شدن ض الضوی نزار شدن ط الطوی کالجوع ق القوة نیرومند شدن ل اللوی پیچیده شدن
ه الهوی دوست داشتن ومما جاء النعت منه على افعل الأحوی سیاه فام لب وحران الألوی
سخت خصومت ومن الیائی الحیوة زیستن الحیاء شرم داشتن العی درماندن در کار وسخن
ومن المضاعف ب الحب دوستی کردن الصبابة آرزومند شدن الطب انس اللبابة
واللب خردمند شدن د الجد خداوند بخت وبزرگ شدن وتوانگر شدن ذ البذاذة بدحال
شدن اللذاذة واللذة مزه یافتن ر البر نیکویی کردن وراست کردن سوگند وپذیرفتن
طاعت الحرورة والحرية والحرار آزاد شدن الحرارة گرم شدن الحرة سخت تشنه شدن
القرور والقرة روشن شدن چشم از شادی ش البشاشة والبشاشية گشاده روی
وخوش طبع شدن ص الغصص طعام در گلو گرفتن وسخت تنگ شدن جای از مردم
ض البضاضة نازک شدن پوست الغض بدندان گرفتن الغضاضة کالبضاضة الغضض
ریک آلوده شدن المضض کالمضض سوخته شدن از اندوه یا از خشم یا از مصیبت ط القطط
سخت تنگ شدن موی ظ الحظ بدندان گرفتن دف حو شدن ل البلل والبلال ظفر یافتن الطلول
روز گذاشتن الملال والملالة والملة والمل سیر آمدن م الحمم گرم شدن ن
الضن والضنانة بخل ه الفهاهة کالعی ومما جاء النعت منه على افعل الأجب
بریده کوهان الأرب بسیار موی ابرو الأقب باریک میان ت الأرت بسته زبان ج الأزج
کمان ابرو ح الأبح گرفته آواز د الجداء آنکه پستان منقطع شده باشد وزنی خرد پستان
ذ الأخذ سبک دست وآنکه موی ر الأغر سپید روی ش الأجش بلند آواز ط الأئط
ل الأشل شل م الأجم گوسفند بی سرو ومرد بی نیزه وبنای بی کنگره الأتم بلند بینی

الاصمّ بخت کر الاغمّ بسیار موی پیشانی و قفا ن الاغنّ که بخن بینی گوید ومن المهموز
الفاء ب الاشبّ همه درشدن بیشه ج الازجّ والازیج خوش بو شدن د الاشرّ کالبطر
الامر بسیار شدن س الانس والانس انس گرفتن ف الاذف والازوف کالدنو الاسف
اندوهگن شدن و خشم گرفتن ل الالف والالفة الفت گرفتن ق الارق کالسهر الانق کالفرح
م الاثم والماثم بزه شدن الالم کالوجع ن الاجنة کالحفل الاذن گوش فا داشتن و انس
الاذن دستوری دادن الارن النشاط الامن والامنة والامان امن شدن ومما جاء
النعت علی افعل ل الادر باد کند ومن ذوات الاربعة س الاسی اندوه بردن ومن
المهموز العین ب الضاب دشک رموی افتادن وجزان الکابة کالحزن ر الفار بسیار موش
شدن جای ز الشاز کالقلق س الباس سخت لی شدن م السامة کالملامة ومن
المعتل المهموز العین س الیاس نومید شدن ومن المهموز اللام ما فتی یفعل کذا ای ما زالت
د الصداء زنگار گرفتن د البراءة بیزار شدن الجراءة عایط کون المرء تمام کوار بدن طعام
ز الطفق فرومردن چراغ و آتش الحماء لوش پدید آمدن درچاه الظماء العطش ن الشنان
والشنان والشناءة داشتن الهناء خوش گوار بدن طعام ه النهوءة خام شدن گوشت
ومن المعتل الفاء واللام ط الوطی سپردن زمین و سای کوفتن و جماع کردن ومن الاجوف
المهموز اللام ش المشیة خواستن ومما جاء النعت علی افعل ل الاکلی بزرگ دنبه
~~ما فعل بضم العینین فی الماضی والغابر~~ ب الجنابة جنب شدن و دور شدن
الخبابة گوهری و خداوند نژاد شدن و بزرگ شدن الخطابة خطیب شدن الرحابة
والرحب فراخ شدن الرطوبة تر شدن الرغابة والرغب فراخ شکم شدن الصعوبة
دشوار شدن الصلابة سخت شدن العذوبة خوش شدن آب العزوبة بی شوهری
شدن زن و بی زن شدن شوهر العصوبة سران شدن الغربة غریب شدن القرب
والقربة

والقربة نزدیک شدن النجابة نجیب شدن ت البحوتة وبزه شدن النحوتة باریک میان
شدن ث الخبث پلید شدن ج البهاجة شاد شدن و تر شایدن ح السماحة نازیبا
شدن الصباحة نیکو روی شدن الفصاحة شیوا زبان شدن القبح والقباحة زشت
شدن الملاحة نمکین شدن الملوحة شور شدن آب د البرودة سرد شدن البعد
دور شدن البلادة کند شدن الجعودة پشک شدن موی الجلادة جلد شدن الرغادة
فراخ شدن عیش المجد بزرگوار شدن المرادة کالمرودة النجدة دلیر شدن النمود
بزرگ شدن اسب درد رفتن ر البصارة بینا دل شدن الجهارة بلند آواز شدن الحذورة فربه
شدن و ضخم شدن الحقارة حقیر شدن الخطارة با قدر و جاه شدن الصغر خرد شدن
الصغر والصغار الذل الضمر کالضمور العسر والعسرة کالعسر العقر والعقار نازاینده •
شدن الغزارة بسیار شدن شیر و علم و باران القصر کوتاه شدن الکبارة بزرگ شدن الکثرة
بسیار شدن النزارة اندک شدن النضرة والنضارة تازه شدن س الفراسة والفروسة
والفروسیة سوار شدن النفاسة نفیس شدن ش الفحش سخت زشت شدن ص الرخص
ارزان شدن نرخ ض البغاضة بغیض شدن العرض پهن شدن الغراضة تازه شدن گوشت
الغموضة دور شدن از فهم الحموضة ترش شدن ط السلاطة دراز زبان شدن ظ الغلظ ستبر
شدن ع البراعة تمام شدن در زیرکی و فضل و جمال و جز آن الرفعة بلند شدن الشرع
والسرعة زود شدن الشجاعة دلیر شدن الشناعة زشت شدن کار الضلاعة پهلوآور
شدن الفظاعة ملول و گران شدن غ البلاغة بلیغ شدن الرفاعة کالرغادة ف
الثقافة زیرک و سبک روح شدن الحصافة تمام خرد و قوی رای شدن السخافة سبک خرد
وسست باف شدن الشرف بزرگوار شدن الضعف والضعف سست شدن الظرافة ظریف
شدن النضافة خشک و نزار شدن الکثافة کثیف شدن اللطافة لطیف شدن النحافة

نزار و باریک شدن ط النظافة پاکیزه شدن ق الخلوقة کهنه شدن جامه الرشاقة
نکو قد شدن السخوة والسخوة البغل العتق کوهری و خداوند نژاد بزرگ شدن ک
النهالة النجاعة ل البسالة والبطولة بحت دلیر شدن النقل کران شدن الجزالة زفت
شدن و تمام شدن الجمال خوب شدن الرذالة والرذولة ناکس شدن السفالة دون شدن
السهولة آسان و نرم شدن العبالة استبر شدن العنالة النذالة حسیس شدن النبل والنبالة
نیک شدن و زیرک شدن م الجزامة والجسامة البدن الجهامة والجهومة سخت ترش
روی شدن الحرام والحرمة ناروا شدن الحلم خردمند و بردبار شدن الزخامة نرم و بادیک
شدن آواز الشتامة زشت روی شدن الضخامة فربه و بسیار شدن الشهامة زیرک دل
شدن الضخم والضخامة شاور شدن العظم والعظمة بزرگ شدن العقم نازاینده شدن
الفخامة ضخیم شدن القدم دیرینه شدن و قدیم بودن القسامة نکو روی شدن
الکرم کریم شدن اللحامة کوشت آور شدن ن البدانة کالبدن الثخانة کالغلظ
الحسن نکو شدن الحصانة استوار شدن حصار و حران و الحصانة الحصن الحصون
نعقد شدن زن الرزانة الوقار الرضانة محکم رای شدن الرکانة کالرزانة الحزونة
کالحزن المتانة استوار شدن المکانة جای کیر و استوار شدن المهانة خوار و حقیر
شدن النتن کنده شدن ه السفاهة کالسفه الفراهة زیرک شدن اسب در رفتن الفقاهة
فقیه شدن النباهة الزرق وما جاء النعت منه علی افعل ومن المعتل الوعونة
دشوار شدن راه از ریمی ریکل ح الوقاحة اندک و حقیر شدن الوقاحة والوقحة والقحة
والقحت سخت شدن سم و شوخ روی د الورودة کالکون شدن الوعادة ناکس شدن
ر الوتارة نرم شدن بستی ز الوجازة کوتاه شدن ط الوساطة الکرم ع الدعة
والوداعة کالرفاعة الوداعة والودوعة بدل و حقیر شدن غ الضغر والوضاعة
فرومایه

فرومایه شدن ف الوخاهة والوحوفة بسیار موی شدن ق الوثاقة استوار شدن
ک الوشکل والوشکل زود بودن ل الوبال والوبالة دشخوار شدن م الوخامة
مثل الوسام والوسامة کالقسامة ه الوجاهة روی شناس شدن ومن الیائی
الیسر آسان شدن و اندک شدن ومن الاجوف الطول دراز شدن ومن المهموز الفاء
الادب والادابة فرهنکی شدن و ادیب شدن الاثابة خردمند شدن الاصالة اصلی شدن ن
ومن المهموز العین الیاس سخت شدن نحال کسی الفسالة والضؤولة خرد و نزار و حقیر
شدن اللؤم سفله شدن ومن المهموز اللام الوداءة بد شدن الجراءة والجراة
دلیر شدن المروءة مردمی شدن المراءة تمام کوار شدن البطء درنکی شدن الدفاءة
کرم شدن الهناءة خوش کوار شدن ومن المعتل المهموز اللام الوضاءة روشن شدن
الوطاءة والطاءة والطاءة نرم شدن وار ومن کتب ما ~~فعل فعل بکسر العینین~~
من المعتل الواوی الوراثة میراث یافتن الودیعة برهنی کار شدن الثقة الوثاقة الوفق
والوفاقة ساز و آرام شدن المقة المحبة الودم بر آماسیدن ومن اللفیف المفروق
الولی نزدیک شدن و باران دوم باریدن الولایة والی شدن و ولی شدن
تم المصادر المختصر علی ید العبد الضعیف الراجی رحمة ربه و رضوانه
محمد بن ... بن علی بن ... الحافظ الانانی اصلح الله تعالی شانه
فی لیلة السبت رابع عشر شهر الله رجب المرجب عظم الله حرمته لسنة ... و کمانه

باب الافعال

الاتراب توانگر شدن و درخاک که اسدن الاتعاب رنجانیدن الاسحاب هلاک شدن الانقاب دوشن کرد اسدن الاجداب خشکسالی رسیدن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان الاجراب خداوند اشتران باگوسفندان گرگین شدن الاجلاب فرود آوردن و یاری دادن و پوست فراز آوردن جراحت و بوستہ بالان و پرورش کردن الاجناب جنب شدن و از جانب جنوب شدن الاحداب مهربان گرد اسدن الاحراب دلالت کردن بر غنیمت الاحساب بسنده آمدن و خوسند کردن الاحقاب در حقه نهادن الاحلاب یاری دادن و فاتم آمدن الاخراب ویران کردن الاخصاب فراخ سالی و بار شدن زمین الاخطاب نزدیک امدن ... بر کردن الاذناب گناه کردن الاذهاب بردن و زر اندود کردن الارطاب پخته شدن خرما الارغاب در غبت کرد اسدن الارکاب نزنشاندن و برنشستن آمدن ستور الارهاب بترسانیدن الازغاب کنده موی بر آمدن و بر آوردن الاسعاب کر ... شدن الاسغاب نزدیک آمدن الاسهاب بسیار گفتن و درساماں فراخ شدن الاشراب امیختن الاسصاب ... الاصحاب یاری دادن و انبار گشتن الاصعاب صعب کردن الاصغاب مثل الاسقاب الاضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و بکشتی فرا دانش ... وجشم در پیش افکندن و بر زدن کسی چاشت الاطراب بطرب آوردن الاطلاب دور شدن در طلب و مصاحب گرد اندن بطلب و مطلوب کسی بدادن الاطناب بسیار گفتن الاعتاب خشنود کردن الاعجاب خوش آمدن و تعجب کردن والاني بعدی ... الاعراب سخن تازی گفتن و بیان کردن و فحش گفتن الاعزاب دور شدن اشتر وگوسفند از خداوند و دور کردن الاعذاب باز کشیدن از خشم و کسی را از

کاری

از کاری بازداشتن الاعشاب باگیاه شدن زمین الاعطاب هلاک کردن الاعقاب بادامن دادن و از پی در آوردن و میراث گذاشتن الاغراب سپید رخشیدن و غریب آوردن و بر کردن مشک و غربت کردن الاغضاب بخشم آوردن الاقتاب پالان بر شتر کردن الاقراب نزدیک گشتن زن بزادن و سپر در سام کردن و نزدیک گرد اسدن قدح بپر کردن الاقطاب امیختن شراب الاکتاب املا کردن و سر مشک بستن و کسی را خط آموختن الاکثاب نزدیک آمدن الاکذاب دروغ زن یافتن الاکناب سخت شدن دست الالعاب مثل اللعب الالغاب مانده کردن الالهاب شکر دویدن اسب و برافروختن آتش الانجاب بخیب زادن الانشاب لشکر کردن الانصاب برنجانیدن و کاردرا دسته کردن الانهاب غارت دادن الاهداب بشتافتن درنگ

ت الاثبات ثابت کردن و نبشتن و باز داشتن الاخبات فروتنی کردن الاسحات نیست کردن و مالی حرام کردن الاسکات خاموش کردن الاشمات شادمانه کردن بر دشمن الاصلات شمشیر از نیام برکشیدن الاصمات مثل الصمت و اکنده ساختن و نیک دیگ کردن الاعنات در کاری افکندن کاراز آن بیرون شود آمدن و شکستن استخوان از بر جبر الالفات برستن و برهاندن الانبات برویانیدن الانصات خاموش بودن

ث الاحداث نو کردن و حدث کردن و بزدودن ابن الاحراث لاغر کردن ستور و از بیار راندن الاحناث سوگند دروغ کردن الاخباث بلید کرداندن و خداوند پلیدی گشتن الادغاث ... و بلند گشتن الارفاث فحش گفتن الارماث باقی شیی در میان بگذاشتن الاکراث عکس کردن الالباث درنگی کردن

ج الابهاج شاد کردن الاتلاج گشاده کردن دل الانلاج برف باریدن دوزاج الاحراج سک کردن و در تنگی آوردن و ملجأ کرداندن الاخداج

بسم الله ... [illegible]

وملها کرد اسدن الاخداج بچه ناقص زادن شتر لاخراج بیرون کردن لادراج
درنوردیدن لادلاج رفتن در اول شب لادباج محکم حلق کردن لادناج درستی
لارعاج پیوسته جستن برق لارهاج برانگیختن گرد لازعاج از جای برانگیختن
لازلاج مثل لارتاج الاسراج چراغ برافروختن و زین بر ستور نهادن الافحاج پای از
هم وا نهادن شتر در وقت و شیدن لافراج راه فرا دادن لافلاج ظفر دادن
الالفاج مفلس کردن الالهاج سیخ در ستان شتر بستن که تا بچه شیر نتواند خورد
الاملاج شیر دادن بچه لامراج شتر وا خوردن لانضاج نزدیک گشتن اسب زادن
الانضاج بپزانیدن و بریان کردن الانفاج خرگوش برانگیختن و جدا کردن از بستان
تری لانهاج کهنه شدن جامه و دم بر افتادن و هویدا شدن راه لاهیاج ...
ح الانجاح شاد کردن الابراح بر دل گردانیدن و سختی بر کسی نهادن و بیفگندن
افکندن الابلاح غوره ساوردن خرما و نمائیدن لاتراح غمگین کردن لاجناح
بچسپاندن لارباح سودمند گردانیدن لارجاح چرب سخن گشتن الاسجاح نیکو
عفو کردن لاسماح منقاد گشتن لارساح ... سرون کردن لاصباح در وقت بامداد
شدن و گشتن لاصفاح پهن کردن و بچسبانیدن و سایل باز کردن لاسلاح
بر جدن کون داشتن لاصلاح باصلاح آوردن لاطفاح پر کردن لافراح شاد کردن
وگران کردن کسی را بوام لافصاح تازی زبان شدن لافلاح پیروزی یافتن و رستن
از مکروه و بقا یافتن لاقباح کاری زشت کردن لاقراح ریش کردن لافتاح فراخ
شدن پستان شتر الاقماح سر برداشتن ما چشم در پیش افکندن و چشم فرو خوابانیدن
الاکلاح روی ترش کردن لالقاح کشن دادن لامراح دشنه کردن لاملاح ...
در طعام نمک بسیار کردن و بشور آب آمدن ... لانباح سانگل آوردن سگ لانجاح

حاجت

حاجت روا کردن لانکاح مرد را زن دادن و زن را شوی دادن خ الابطاخ خداوند
خربزه گشتن لاسباخ بر زمین شوره رسیدن لاصراخ فریاد رسیدن لافراخ وا بچه شدن
مرغ و زایل شدن بیم لانساخ فراموش کردن قرآن لامراخ سک کردن جمع الانساخ منسوخ
یافتن د لابراد آب سرد دادن و رسولی بشتاب بجایی رسانیدن و بخیلی کردن
والبای تعدی بالبار الابعاد دور کردن لابلاد خداوند چهارپای بلید گشتن و بر مدن و وا
دوسیدن لاتلاد خداوند مال کهن گشتن لاجحاد اندک خیر گشتن و نابالیدن نبات
و کم شدن در ماه جمدی شدن لاجاد در نخایدن لاحصاد بدرو آمدن کشت و سخن یافتن
و سخن ساختن لاحفاد بشتابانیدن لاحقاد بکینه آوردن لاحماد ستودن لاخلاد میل
کردن و جاویدان کردن و دیر سی شدن و مقام کردن لاخماد آتش فرو نشاندن لارشاد
راه نمودن بحق لارثاد بجایی ایستادن لارجاد لرزانیدن لارصاد ساختن و نگاه بان
فرا کردن براه الارعاد لرزانیدن و تهدید دادن و وارعد شدن آسمان لارغاد خداوند
عیش خوش کردن و گشتن لارفاد کوامانیدن لازباد کف بر آوردن الازهاد درویش
گشتن لاسجاد سر فرو آوردن و سوسه نگرستن با آرام الاسعاد نیکبخت کردن و یاری کردن
لاسفاد بر کشتی داشتن ستور لاسناد پشت و اکه اشتن و منسوب کردن حدیث با کسی
لاسهاد بیخواب کردن لاشهاد گواه کردن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا
شدن لاصراد تیر بر جیری گذرانیدن لاصعاد دور شدن در رفتن و بر بالا شدن
لاصفاد عطا دادن لاطراد بر راندن کسی فرمودن لاعباد ... لاغماد
ساختن لاعقاد ستبر گردانیدن دارو و ... لاعماد ستون فرانهادن
لاغماد مثل الغمد لافناد دروغ گفتن لافناد ... شدن لاقراد آرام گرفتن
لاقصاد بر جای بکشتن لاقعاد نشاندن لالباد زنبر را بندنی کردن و ... زدن

و ما ما فتن جمدی ارمعدن

وبر هم نشستن و منقبض شدن و مشکل در حوال خویش دادن الافراد تنها کردن الافساد
تباه کردن الافناد خرف نیستی الاکساد بازار نا روا شدن الابهاد دو اسبه دواندن
خر الانهاد بر کردن الاشهاد گواه معلوم کردن و شناختن اندر رفتن و سوی الاضداد
الالحاد لحد کردن و بگشتن از حق و اندر حرم مال کردن الانجاد یاری کردن
و بلند شدن الانشاد شعر خواندن و تعریف کردن گم شده الانفاد نیست کردن
و بی مال گشتن الاستجاد و الاستیهان باران الاستقاد راندن د الانقاذ برهانیدن
و سلاح در جی بکر رسانیدن و روان کردانیدن فرمان و قضا و احر بر آوردن الانقاذ
برهانیدن ر الابار عوره شدن بکر و کشتی در دریا ایستادن الابتار ابتر کردانیدن
الاحادر در دریا نشستن و سوز شدن آب الابشار شاد شدن و مردگانی دادن و سوز
آوردن زمین بهار را الابصار دیدن الابطار بدنه آوردن و مدهوش کردن الابکار
بامداد کردن و بشگی رفتن و کسی را بر کود داشتن الاثمار بسیار خرما شدن و بسیار
مال گرا شدن و مکدر او بودن از چیزی الاجبار ستم بر کاری داشتن الاجحار
جنبنده را در سوراخ کردن و کار بر کسی تنگ فرا گرفتن و جامه بوزد دادن
الاجمار زود رفتن و گرد کردن و گرد آمدن بر چیزی و عود جامه بهادن
و مانند آن الاجهار آشکارا کردن سخن الاحذار هنگام زدن خیمه الاحضار
بر اما سائیدن الاحسار رنجاندن شتر الاحصار مثل الحصر و آنک حاجی را مانع
باشد از دشمن یا از بیماری یا از حج باز ماند الاحتار رکن محکم بودن الاخبار خبر دادن
الاخدار در بیشه شدن شیر الاخسار کاستن الاخنار یا کدر اخس مکه الاخمار
در دل ریختن الاخطار در خطر افکندن الاحقار عهد شکستن الادبار پشت
بدادن و پشت سوی روی کردن الادحار حوار کردن الاذکار یاد دادن دلون

وبر

[illegible]

وبردادن الازهار شکوفه بیاوردن نبات و روشن کردن چراغ الاسفار روشن
شدن و نماز بروشنی صبح بکردن و الیاس بعدی بالبا الاسکار مست کردانیدن
الاسحار در وقت سحر شدن و در رفتن دران الاشهار بخوار کردانیدن الاشبار عطا دادن
الاشعار خون آلود کردن کوهان شتر چون بحرم فرستند برای نحر را و مشهور کردن
کسی و برازوان کردن کارد را و جامه اندرون پوشیدن و با موی گرا شدن و با موی
شدن و هم درد کرد داشتن و جزان الاشتار اشتر کردانیدن الاشهار در ماه شدن
و هر ماه جایی مقام کردن و یکماهه شدن الاصبار و شکیبا کردانیدن و بازداشتن
کسی را برای کشتن را و بقهر سوگند دادن الاصحار بصحرا بیرون آمدن الاصراد
بار کردانیدن الاضمار در دل داشتن الاظفار ظفر دادن الاظهار آشکارا کردن
الاضجار تنگدل گرا شدن الاصغار خرد کردن و منکر خرد دوختن الاصفار درویش
شدن الاضمار باریک میان گرا شدن الاعمار آبادان یافتن جائی الاغمار پوشش کردن
و بسیار شدن باران و گرد برانگیختن و باریک شدن شیر و خوش گراستن جبار یای از کار
و معنی فی الحدیث الاغزار خداوندان شتر بسیار شدن الاعشار دیده ور کردانیدن
الاعذار عذر در سر آوردن و ختنه کردن
الاعسار تنگدست شدن الاعشار ده شدن و دهم یار ادن سی الاعصار بجائی
زمان رسیدن دختر و نزدیک گشتن ابر ساریدن الاعفار بسیار عفار شدن
و بر ملوث و تیره کردن چیزی و خداوند سراب بسیار شدن الافتار آب و شیر گرم
کردن الافجار در وقت صبح شدن الافطار روزه گشادن الاقفار دستور بعادت
ما دادن و درویش شدن الافکار اندیشه کردن الاقبار گور دادن فرمان
دادن بدفن کسی را الاقتار درویش شدن و تنگ داشتن و خویشتن را بوی

ر دو و تیمار ... شدن و معطل ... و غبار گرا شدن

کردن بعود الاقصاد بازایستادن الاقفار خالی شدن و بی نان خوش شدن الاقماد
بالماسات شدن شب الاقهار مقهور یافتن وجای مقهوری کشتن الاقعاد زرف شدن
الاکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن الاکثار شکوفه یا آوردن خرما و بسیار گفتن و بسیار
کردن و بسیار کرداندن و بسیار مال شدن الاکفار بکافر خواندن و کافر داندن
الامجاد جوی ندا نجه در شکم باشد جرندن ولاغر شدن گوسفند در وقت آبستنی
مانند کی شدن شکم الامطار بارانیدن الامعار درویش شدن الانضاد تازه روی
کردن الامغار سرخ شدن شیر گوسفند و شتر الامقار بسخت تلخ شدن الامهار
کاوین کردن الانشاد دمیدن نی و جون ارسی یاوردن الانذار بیم کردن و حکم
کردن نعلبه کسی بر کسی و اکاهی دادن و سفکندن الانشار زنده کردن الانظار
زمان دادن الانفار رمانیدن الانقاد بازایستادن الانغار بار آوردن درخت
اراک الانکار جحود کردن و ناشناختن الانهار روان کردن آب و فراخ کردن
مجری آن و اخنه بدان ماند الاهتار مولع کردن و بیهوده گوی کرداندن الاهذار
تخن گفتن الاهدار باطل کردن خون الاهذار بسیار گفتن الابجاد کوم کاه
سوی کسی شدن **ز** الابراز بیرون آوردن الاثاز سخت بکرفتن جیب الاجهاد
خسته یا بکشتن و بعدی بعلی الاحراز استوار کردن الارکاز بکنج و کان رسیدن
الاعجاز عاجز کردن و ارمش بشدن الافراز جدا وا کردن نصب الامعاز خداوند
بز نه بسیار کشتن الانجاز وعده راست کردن الانشاز از جای برداشتن الانقاذ
تیر باخر کرداندن الانکاز رساندن آب چاه **س** الابلاس نومید شدن
الانعاس بد بخت کرداندن و بر روی افکندن الاجراش ترک کی یاوردن مرغ
یا لاحوبش و بای ترک کسی شنیدن الاجلاس بنشاندن الاحباس وقف کردن

للاخلاص

الاحراس روزکاری بحاسی منقلم کشیدن الاخراس گنگ کردن الاخلاس کنره شدن
موی و نبات الاخماس پنج شدن و پنج بار آمدن شتر الاخناس و اپس بردن
الارکاس نکونسار کردن و باز کرداندن الارعاس لرزاندن الارماس در گور کردن
الاسداس شش شدن الاشماس با آفتاب شدن روز الاعراس عروس کردن و عروس
شدن زن و جهای عروسی ساختن و بعدی بالباء و داماد شدن مرد الافلاس
مفلس شدن الاقباس آتش دادن و دانش آموختن کسی را الاعماس بار فرو بردن کسی را
الافراس بر بودن کوکی از دم گوسفند را الاقواس سرد کردن الاقعاس توانکر
شدن الاکواس سرکش و بول فراهم آمدن در سراوچه الالباس پوشانیدن الامراس
رسن را با مجری آوردن از بکره و از بکره بیفکندن الانجاس بلند کردن الانفاس
راغب کردن و نفیس شدن **ش** الاجهاش کریستن بساختن الاحباس فرزند حبشی
لون زادن الاعراش بر حفنه شدن انکور الاحماش سکل برافروختن آتش بهمه بسیار
و حشم آوردن الادهاش مدهوش کردن الارعاش لرزانیدن الاعطاش تشنه
کرداندن الاعطاش تاریک کردن الافحاش فحش گفتن الافراش بار ایستادن
و کستراندن و بره در فغل کردن الامحاش بسوختن الانقاش بحوالد اشتن
گوسبند و خران بی شبان الاکماش جلد شدن شتر بجستن و بعدی بالباء
ص الارتاص محکم کردن و التعسر ص و ربص الاخلاص و بره کردن الابراص
پیس کردن الادعاص کشتن کرما الارخاص فراخ کردن و لرزان کردن
الارقاص برجانیدن الاشخاص برسانان الافراص فرصت کاری یافتن الاقعاص
برجای بکشتن الادهاص لکانیدن ستور الاقلاص
الاعفاص
غلاو شیبه ساختن و ممکن کشتن جهری و حفی کون الاملاص بچه بیفکندن

زن صیلت الاشاص از جاه بر انگیختن الانغاص بول آنداختن گوسفند و بسیار خندیدن

ض الانعاض درشرح اشتن الاجواض جنبودر کلو کسی اندن الاجهاض بچه سو کندن اشتر وشتابانیدن الاحباض حق کسی باطل کردن و آب چاه بر سانیدن و تیرد رسش نبی انداز افتیدن الامراض سخت بیمار و نزار گردانیدن عشق مردم را الادحاض باطل کردن حجت الارباض فرو خوابانیدن جهار پای الارکاض جنبانیدن در شکم ستور الارماض سوراندن دیگ گرم و خشم و مصیبت مرد الاعراض روی بگردانیدن و پدید آمدن و بچه بهر نادن الاغراض تنگ دل کردن و تنگ بر شتر بستن الاغماض چشم فا کردن و آسان فرا گرفتن در معاملت و بر آسانیدن و کنار شمشیر تنگ کردن الاحماض بسیار شوره شدن و چراشده شدن در شوره الادحاض بحنبانیدن الادفاض فرو گذاشتن شتری شبان الاقراض بران حد رسیدن مال که فریضه زکوة در و واجب آید و عطا دادن الاقباض شمشیر و کارد را دسته کردن الاقراض وام دادن الامحاض ویژه کردن و شراب ویژه دادن الانحاض سکام فا ذدن شیر آمدن الانباض آنکه کمان را اندک بکشد و بکذارد تا آواز ازو بیرون آید الانقاض بجنبانیدن الانفاض مال و بی زاد گشتن الانقاض گران کردن و بجرست کوهون کمان و بانگ کردن خوزه الانهاض بر انگیختن

ط الابلاط درویش شدن در سوال الاحباط نیست کردن الاحلاط جهد کردن در سوگند الاخراط دوال در بیطه در هم افکندن الاسخاط بخشم آوردن الاسعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سر زدن الاسقاط بیو کندن الاشحاط دور کردن الاشراط نشان کردن الاغباط بیوسته شدن تب و باران و بیوسته داشتن الان بر پشت ستور الاضراط بضراط آوردن و بزبان تیز دادن الاغلاط بغلط افکندن

الافراط

الافراط افراط کردن و بر کردن و شتابانیدن و فراموش کردن الاقحاط و اگرفتن باران و در قحط شدن الاقساط عدل کردن الالقاط مثل اللقط الامحاط کمان کشیدن و تیر بگردانیدن الاملاط بچه سقط کندن شتر پیش از وقت الانباط بیرون آوردن آب از چاه و کاریز الانشاط کشادن گره و خداوند ستور نشاطی شدن الاهباط فرو فرستادن و کاسته کردن آن بهبا آخریان

ظ الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاظ درشت گفتن الافکاظ شتابانیدن

ع الابداع نو آوردن الابضاع اخریان قرادادن الابلاع فرو بردن بگلو الابتاع در رسیدن و در رسانیدن و واسر کردن و حواله کردن چیزی با کسی و الماضی اتبع الاتراع پر کردن الاتباع نه شدن الاتلاع گردن بر افراشتن الاجداع بد پرورانیدن الاجذاع دوساله شدن گاو و گوسفند و اسب ۰ امو و جها د

ساله شدن اشتر الاجزاع بر جزع کردن داشتن الاجماع عزم کردن و اتفاق کردن و همه شان شتر بستن الاخداع پنهان کردن الاخضاع و الاخناع فرو تن

کردانیدن الادفاع بخاک و ادوسانیدن الادلاع زبان از دهن بیرون کردن الارباع در بهار شدن و در بهار چرانیدن و چهارم شدن و شب چهارم در آمدن و النعل الرابع الربع و دندان ربعاعیه شکندن ستور و در جوانی کسی را فرزند آمدن و چهارم باب آمدن شتر و چهار ساله شدن گوسفند و سه ساله شدن گاو و هجهیم دارد و بیفت ساله شدن خداوندان ستور الارتاع بچرانیدن الارضاع شیر دادن الارناع الادماع بر آمدن اشک و بسیار گشتن و بالنجه شدن گاو و دشتی الاسباع فرو گذاشتن و سفت شدن و هفتم بار آمدن شتر و فرزند فا دایه دادن و هفت شاسه زادن الاسجاع قرینه شدن شتر پس از بزادن و حدث کردن و فرا گرد آمدن الاسراع بشتافتن الاسماع بشنوانیدن الاشباع سیر کردن الاشراع بنیزه

در بسیار آمدن و گوش سخن و گره ادر قریب
و یا شیدا کردن
دادن دمک دمه ... کرمه دل ورا
و حد اهدم سوز را ادر داشتن

و کسی را ست کردن و در فشانی کردن الاشساع دور کردن و نعلین را شسع کردن
الاشماع سوا بودن الاشکاع بخشم آوردن و املا کردن و ملول کردن الاشماع
الاضجاع بخوابانیدن الاضراع فروتن کردانیدن الاطلاع دیده ور کردانیدن و شکوفه
خرما یا مدن و قی کردن الاطماع طمع افکندن الافراع بشیب فروشدن و بالا بر شدن
و بکسی فرو آمدن و فرع کشتن الافناع پراکنده شدن قوم الافزاع بترسانیدن الاقطاع
صعب آمدن کار الاقداع مثل القدع الاقشاع واشدن میغ الاقطاع کسی را قطع دادن
الاقلاع مار اشادن الاقماع مثل القمع للاقناع خرسند کردن و سر و چشم برا بر حوی برداشتن
للامناع برخورداری دادن و کوفتن وی سار شدن و بعد بی بعی الامراع بسیار نبات شدن
الانقاع درد ابا عشتن الاقراع کشن دادن الاهجاع بخوابانیدن الامراع بترسانیدن
و بلرزانیدن و شتافتن الاهطاع شتافتن غ الابلاغ رسانیدن الاولاغ فرا کداشتن
شتر را تا هر وقت که خواهد آب خورد الارزاغ وحل آلکیخس الاسباغ تمام کردن
الافراغ ریختن الافناع سار ما زدن الامراغ فرو دویدن آب از دهن و بیهوده گفتن
الالماغ بودن و وعدی بالبا زمین طشد کنده شد الاصحاغ خداوند شتران
بی شیر شدن الانقاغ شتر کشتن از نهی مهمانی سفر و سیراب کردن و سای ماک کردن الاهباغ
مثل الاهجاغ ف الاتحاف تحفه دادن الاتراف خد نکوفتن و کوشیدن در نعمت
الاتلاف نیست کردن الاجحاف کار بر کسی تنگ فرا کرفتن و غایت نقصان کردن و بعدی
بالبا الاحراف چیزی را بر ابر کردن الاحصاف استوار کردن و دویدن الاخلاف سو کند
دادن الاخراف در خریف شدن و بابره شدن میش و در خریف زادن کوسفند
الاخلاف وعده خلاف کردن و خلف باز دادن و خلاف یافتن وعده و بدل کرفتن
از چیزی و در تشنه زدن و آب کشیدن و بوی دهن بکشتن و بکرد آمدن الاذناف

نزار کردن و نزار کردانیدن و نزدیک آمدن اعیاب نو شدن الارجاف خبرها دروغ
افکندن الارداف ادبی در آوردن و از پی در آمدن للارساف با بند اندن شتر الارعاف
خون از بینی باز آوردن و شتابانیدن و تر کردن مثل الازماف کوش بروا فکندن شتر از ماندگی
الازهاف شکل کردن الاشعاف برجای بکشتن الازلاف نزدیک آوردن و جمع کردن
الازهاف ماندن در رفتن الاذراف شتافتن در رفتن و بر شتافتن داشتن الاسداف تاریک کردن و نیک آشکار کردن
و تاریک شدن شب الاسراف گزاف کردن الاسعاف حاجت روا کردن و یعدی بالبا
و نزدیک شدن سرا الاسحاف برده فرو کداشتن و تاریک شدن شب الاسلاف پیش فرستادن
و سلف دادن الاسناف درشت شدن الاشراف مطلع شدن و بلند شدن و از اوک بعدی
بعلی در و وجیری شدن الاصحاف صحیفها بیاورد در جیری جمع کردن الاضعاف
ضعف کردن و افزون کردن و خداوند افزونی شدن الاطراف طرفه آوردن
و علم کردن بر کناره جامه بسیار للاطراف طریف زادن الاعجاف لاغر کردانیدن
الاعراف شدن سر اسپ الاغلاف پرده فرو کداشتن الاعضاف سخت تاریک شدن
شب الاغصاف هلاک شدن و باد سخت جستن و لغتی است و شکستن شتافتن اسپ
واشتر و بابرک شدن کشت الاغلاف در غلاف کردن و چیزی را غلاف ساختن الاقراف
بد نژاد کردانیدن الاقطاف نوا کردن امدن اسب و خداوند ستور خرد کی شدن
الاکتاف یاری کردن الالحاف الحاح کردن الالطاف لطف کردن الانجاف نزار
کردن الانزاف برسیدن شراب کسی و آب جاه و مال کسی و برسانیدن آن الانصاف
انصاف دادن و در و نیمه رسیدن الانطاف کسی را متهم کردن الانفاف کسی را بنواختن
دادن تا منزل او بیرون کند الاسراف افزون شدن مال و بعدی الی الحرف علو کردن صحیح
الاسعاف کریستن ساختن و کویند که او حده ایست که درویشی لیست هیچ حده مستمر نیست

ف الابراق بیم کردن الاحداق گرد چیزی درآمدن الاحراق بسوختن الالحاق
اهو دادن و کسی را الحق ماندن الابصاق ماهی کشتن شتر بسر اوردن الاملاق و اکشادن
موی و بال زدن مرغ و روی در تشبیه نهادن ستاره الاحناق کینه ور کردن و خشم کردن
و ما دیکر مسان شدن الاخراق مدهوش کردن الاخفاق تهی دست ماندن غازی از غنیمت
و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد الاخلاق کهنه پوشاندن و کهنه کردن و کهنه
شدن و نو شدن الادحاق دور کردن الادماق بی دستوری درآوردن الادهاق
پر کردن و تنگ در بخش الادراق باد رستن زمین الاذلاق حسام دل و بردبارای
داشتن و تنا ماندن الازعاق برسانیدن مرغوق عن الاصمعی الازناق تنی کرستن
الارفاق منفعت رسانیدن الارناق تیره گردانیدن آب الارهاق در رسانیدن و تاخیر
کردن نماز تا نزدیک شود نماز دیگر الازلاق بلغزانیدن و سترد موی و بچه بیوکندن
شتر الازهاق تیر از روی نشانه بردن و بر کردن انا الازهاق هلاک کردن الاسحاق
کهنه شدن جامه و دور کردن و نرم شدن سول شتر و بستان بکم واد و سیدن ازیق
شیری الاسفاق در فا کردن الاشراق روشن شدن و درروشنی رود شدن الاشفاق
ترسیدن و مهربانی نمودن والثانی یعدی بعلی الاشناق سر تنگ بستن و از جای
در آویختن الاصداق کابین کردن الاصعاق بیهوش آمدن و بیهوش کردن الاصفاق
اتفاق کردن و در فا کردن و گوسفند را در روی یکبار دوشیدن الاطلاق
مالک کردن الاطباق اتفاق کردن و طبق بر افکندن الاطراق بعاریت فا دادن کشن
کشتی و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن و اذی بکد بکر فرا شدن شتر الاطلاق
رها کردن از بند و روان کردن چیزی کسی را الاعتاق آزاد کردن الاعراق بشابان شدن
و بتازی شدن و کردن و بعدی نفی و بعراق شدن و بشراب باب اندکی آمیختن الاعذاق
بدید آمدن

بدید آمدن بار از خرما الاعلاق ناخن با چیزی که بدان مانند بخاسی فرو بردن باد رحمی
او بحتن و چیزی را علاقه کردن و زنو فا کداشتن و کام کودک کرفتن و بمعانی
الحدیث الاعماق ژرف کردن الاعناق فراخ رفتن و قلاده در کردن سک بسر الاغراق
غرقه کردنی و کمان نیز در کشیدن الاغساق نماز شام باخر رسیدن الاغلاق در بستن
الافراق از بیماری به شدن الافلاق سخت فصیح شدن در شاعری الافواق بر کردن
الاقلاق بی آرام کردن الالثاق تر کردن الالحاق در رسیدن و در رسانیدن الالزاق
والالصاق بچیزی واد و سانیدن الامحاق لغة فی المحق و بی برکت شدن عن الفراء
و فی الصحاح برکت بردن الامراق خورد نی بسیار کردن الاملاق درویش شدن و تباه
کردن الانزاق بر جهانیدن الانطاق بسخن آوردن الانشاق دارو به بینی کسی در کردن
الانفاق نفقه کردن و روا شدن بازار و درویش الامزاق بسیار خندیدن ک
الابراک فرو خوابانیدن شتر الاحناک مجرب گردانیدن روزگار مردم را الادراک
دریافتن و فارسیدن کودک و دیدن الارناک بر پایانیدن شتر الاسلاک مثل السلک
الاشراک انباز آوردن با خدای تعالی و انباز کردن کسی را در چیزی الاضحاک
بخنده آوردن الامساک با ایستادن و نگه داشتن و در چیزی چنگ در زدن والثانی یعدی
بالباء الاملاک زن دادن و پادشاه گردانیدن و ادریک فار رسیدن الاهلاک هلاک
کردن ل الاخجال بخیل یافتن کسی را الابدال بدل کردن الابسال خذلان
گذاشتن و گروکردن الابطال باطل کردن الابقال باکیاه شدن زمین الاتهال
وی بستان سد نگه داشتن شتر الاتکال فرزند گردانیدن الاثقال گران کردن
و گران شدن ابشتر الاجذال شاد کردن الاجزال تمام کردن عطا الاجعال
بکشن سک و کسی را جعل کردن الاجفال دویدن شتر مرغ الاجمال جمله کردن

وحوی کردن وبسیار شتر شدن وحوش کرد اختن الاحبال آبستن کردن الاحفال جمع
باوردن گوشت الاجهال نسخ بردادن وبسیار نبات شدن الاخضال تر کردن الاخمال
گمنام کردن الادخال در آوردن الاذبال پژمرانیدن الادهال مشغول کردن الارجال
ساده کردن الارخال فرومایه کردن الارسال فرستادن الارقال دویدن شتر
الارمال حصیر بافتن وبیوه شدن زن وبی زاد ماندن کسی الازعال فانشاط آوردن
الاسبال فروگذاشتن ازار وابر باران ماندن وباریدن باران الاسمال کهنه شدن جامه الاسهال
شکم راندن دارو وبر من نرم رسیدن الاشبال مهربانی وبچه زادن شیر الاشعال
اسپ فروختن الاشکال مشکل شدن الاشمال درجانب شمال شدن الاطفال وابچه خورد شدن
الاعجال شتابیدن الاعقال خردمند ودریابنده بحر کردن الاعمال کار دستی الاعزال
وابچه شدن وگرداسدن دوک الاغفال غفل کردن وفرو گذاشتن وغافل کردن کسی را
وعاقل یافتن الافضال فضل کردن وافزون آوردن الاقبال ماسدای کردن ووردن فا
جمری که اسدن ووردن فا جمری کردن الاقتال فاکشتن دادن الاقفال قفل کردن
الاکمال اکل مجاهو را بر انگیختند الاکفال پاسدای جمری کردن الاکمال تمام کردن
الامحال قحط وخشک سالی رسیدن الامهال زمان دادن الانزال فرو فرستادن وفرود
آوردن الانسال برنا بتیم پاموی سوکندن حیوان الانعال نعل بستن الانصال سنان
انیزه وسکان اوبنی وتمشیر اندسته بردن کردن الانهال شرب اول دادن وسیر اب
کردن الاهمال فرو گذاشتن م الابرام سخت یافتن وبستوه آوردن الابهام مجهول
گذاشتن وبسته کردن الاتخام با گوار کردن طعام الاتهام تهامه شدن الاتخام
بوحشت باریدن الاجحام وابس شدن ازکاری وبددلی کردن الاجذام بشتاب رفتن
الاجرام جرم کردن الاحشام کاری از کسی خواستن که او وا دران رنجی رسد الاحجام

حتل الاحجام

گلاحجام الاحرام احرام گرفتن ودر حرم شدن ودر ماه حرام شدن الاحکام استوار
کردن وحکم برسر اسپ کردن واز کاری باز داشتن الاخدام کسی را خادمی دادن
وکسی را فا خادمی کسی کردن الادغام لگام در دهن اسپ کردن وحرفی در حرفی درآوردن چنانکه
بر دو یکی گردد الارثام جمری بر اسپ کسی بستن تا آتش او را که باشی بر باید داد
الارزام بانگ کردن شتر چنانکه دم بار نگیرد وبانگ کردن رعد الارغام خوار گردانیدن وبخشم
آوردن وبخاک رسانیدن بینی کسی الازرام منقطع کردن بول بر کسی الاسقام بیمار کردن
الاسلام مسلمان شدن وخدلان گذاشتن وگردن نهادن وسلام کردن وچیزی فا کسی بدادن
الاسنام بلند گردانیدن الاسهام قرعه افکندن وبهر مال بکسی دادن وخداوند بسیار شدن
الاشحام خداوند پیه بسیار شدن الاضرام در روشن شدن الاضرام آتش در زدن الاطعام
طعام دادن الاظلام تاریک شدن ودر تاریکی شب شدن الاعتام در وقت نماز خفتن شدن ودیر
کاری کردن الاعجام عجم بردن کتاب الاعدام بی کردن ودرویش شدن وبانوان گردانیدن
جلنی ونا بانوک وکرد اندن الاعصام چنگ در زدن ودعی بالبا الاعظام بزرگ کردن
وبزرگ داشتن الاعلام نشان کردن وساکاهانیدن وخامه باعلم کردن الاغرام تاوان
دار کردن وبسخت حریص گردانیدن الافحام در ماندن کردن کسی را وکسی را ناشاعر یافتن
الافخام بزرگ گردانیدن الاقدام قدام برستن الافغام پر کردن الافهام در یابانیدن
الاقحام در آوردن چیزی بعنف الاقدام در کاری مستبد کردن وغوا پیش شدن در جنگ
الاقرام پروردن شتر بر اشتر کشتی الاقسام سوگند خوردن الاکرام گرامی کردن الالجام
لگام بر کردن الالحام گوشت دادن ولحمه در بافتن وچیزی طعمه کسی گردانیدن
الالزام لازم کردن الالهام فا دل دادن الانجام باز ایستادن باران وسر الانعام
نعمت دادن وچشم روشن گردانیدن وکسی را نعم گفتن الابرام سخت سیر کردن ن

الاتقان کاری محکم کردن الاثخان بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت
الاثمان مثمن کردن الاجبان کسی را بددل یافتن الاحزان اندوهگین یافتن الاحسان
نکویی کردن و دانستن الاحصان بکه داشتن و شوهر کردن و زن کردن الادجان بوسته
ابرناک بودن آسمان الادران شوخگن کردانیدن الادهان مداهنت کردن الاذعان گردن
نهادن الارصان استوار کردن الارکان بیاگاهانیدن الارنان [illegible] و دیرینه
شدن الاسخان گرم کردن چشم الاسکان آرامانیدن الاسمان فربه کردن الاشجان اندوه
گن کردن الاعطان فروخوابانیدن شتر بر کنار آب الاعلان آشکارا کردن الاعضان [illegible]
باریدن الافنان نقشتنه اوکندن الاقران طاقت چیزی داشتن و همه شدن بنا [illegible] الالبان
بسیار شیر شدن الامعان بشتافتن در رفتن و در کاری کردن الامکان ممکن گشتن و دست دادن
الانتان گنده شدن ه الاشباه مانند شدن الاکراه ستم بر کاری داشتن الانباه
بیدار کردن الانقاه از بیماری به کردن ومن المعتل ب الاثیاب بجهانیدن
الایجاب واجب کردن الایصاب دردمند کردن الایعاب از بن و باد بر کندن و همه را گرد
و همه را گرد کردن ث الایراث میراث گذاشتن الایعاث بر یک نرم رسیدن و مال اسراف
نفقه کردن ج الایلاج درآوردن الایهاج برافروختن ح الایشاح اندک کردن الایضاح
هویدا کردن خ الایباخ شوخگن کردانیدن د الایجاد هست کردن و توانگر کردن
و ناوان جیری کردن الایحاد یک بچه زادن و یگانه کردانیدن الایراد جای آوردن
و باب آوردن الایساد و [illegible] الایصاد در بستن الایعاد بیم کردن الایقاد آتش
افروختن الایکاد استوار کردانیدن ر الایتار وتر کردن و طاق کردن و زه بر
کمان کردن الایثار نرم کردن جامه الایجار [illegible] کردن الایغار گرم کردن [illegible]
آوردن الایقار گران بار کردن و گران بار شدن درخت ز الایجاز کوتاه کردن سخن

الایعاز

الایعاز و ابستاد بر نهادن و فرمان دادن س الایجاس بیم در دل گذاشتن الایراس
زرد شدن برگ درخت و شکوفه زرد بیاوردن ش الایحاش مستوحش کردن
ض الایفاض بشتابیدن الایماض نرم جستن برق و چشم دیده نگر بستن زن ط
الایراط در هلاک انداختن یا در کاری که از آن بیرون نتواند آمد ع الایجاع بدرد
آوردن الایداع بودیعت دادن الایزاع فال دادن الایساع توانگر شدن و تمام
فا رسیدن الایضاع شتابیدن و شتابانیدن الایقاع اوکندن و شعر آوردن و النا ف (?)
بعدی بالبا الایلاع [illegible] شدن و بعدی بالبا غ الایلاغ آب و خون خوردن
سباع بزبان و آنچه بدان ماند ف الایجاف بوباسدن ستور الایکاف پالان کردن خر
ق الایباق هلاک کردن الایثاق استوار بستن الایداق نکشن آمدن ماده خر
الایراق برگ بیاوردن درخت و تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند
حاجت از مراد ک الایشاک زود بودن ل الایجال بترسانیدن الاحال [illegible]
وحل اوکندن الایصال رسانیدن الایعال [illegible] در کوه ها [illegible] دشمن
م الایلام مهمانی عروسی کردن الایضام گوشت و آنچه بدان ماند بر خوان نهادن الایهام
بغلط اوکندن و فرو گذاشتن چیزی از قرآن و آنچه بدان ماند ن الایطان وطن گرفتن
الایهان سست کردن الایجاه خداوند جاه کردن ومن الیائی ر الایبار توانگر شدن ن
الاییاس خشک شدن و خشک یافتن ظ الایقاظ بیدار کردن ع الایفاع مرد گشتن
کودک الاینای صاحب رسیدن میوه م الاینام بسیار کردن و خداوند تخم کشتن
ن الاینان نکونسار زادن الایقان بی گمان شدن الایمان سوی یمن شدن
ومن الاجوف ب الاثابة پاداش دادن الاجابة والجابة پاسخ کردن
الاذابة بگدازانیدن الارابة بگمان اوکندن و [illegible] آوردن الاشابة سپید کردن

موی الاصابة رسیدن وصواب گفتن ویافتن وخواستن الاطابة خوش کردن وخوش
بوی گردانیدن واستنجا کردن الانابة واگردیدن بخدای عزوجل الاهابة بهیمه را
خواندن ث الاثابة سبب کسانیدن الافاثة درکذرانیدن الاقاثة توانا ساختن وقوت
دادن باندازه الالاثة نقصان کردن الاماثة بیرانیدن ث الاغاثة فریاد رسیدن
ج الاهاجة خشک گردانیدن نبات ح الاباحة مباح کردن الاتاحة تقدیر کردن
الاراحة راحت دادن وچهارپای از اشبانگاه بازآوردن وبراسا باشدن وبراسودن
الازاحة دور کردن الاشاحة جد کردن وحذر کردن الالاحة ترسیدن خ الاصاخة
نابیوشیدن الافاخة بادرها کردن الاناخة فروخوابانیدن شتر د الابادة هلاک کردن
الاجادة نیک کردن ونیک گفتن وهلاک کردن الاداده کرم درافتادن الاذاده باری کون
رد اندن چهارپای الارادة خواستن الاسادة مهتر زادن وبیاه زادن الاشاده بلند نام
گردانیدن وبنا الاعادة بازدانیدن استی الافادة فایده دادن وفایده گرفتن الاقادة
قصاص کردن ذ الاعاذة بازداشتن الالاذة متلها ر الابارة هلاک
کردن الاثارة گرد برانگیختن وشورانیدن زمین ومیغ آوردن باد الاجارة زینهار
دادن الاحارة جواب باز دادن الادارة گردانیدن وگرد کردن الازارة بزیارت
بردن الاشارة اشارت کردن وانگبین گرفتن الاصارة گردانیدن وبجنبانیدن
الاطارة برانیدن الاعارة عاریت دادن الاغارة غارت کردن وشتافتن ونیک
بتافتن وبغور شدن الانارة روشن کردن وروشن شدن وجامه را علم کردن
ز الاجازة روا کردن وفا کردن شعر وصلت دادن الافازة پیروز کردن س
الاساسه شبشه درافتادن الاکاسة زیرک زادن ش الاحاشة صید برانگیختن
الاطاشة بجنبانیدن الاعاشة زندگی داشتن ص الافاصة نرم گفتن با هو بدا
ض

ض الاخاضة در آب آوردن الاغاضة کم کردن آب الافاضة بسیار کردن آب
وریختن آب ودر حدیث خوض کردن وبانبوهی بار گردانیدن ط الاحاطة
گرد برآمدن وبدانستن وبعدی بالبا الاشاطة هلاک کردن وخون آلود کردن
وسوزانیدن الاماطة دور کردن ع الاباعة بر سر عرضه کردن الاجاعة گرسنه داشتن
الاذاعة والاشاعة آشکارا کردن الاضاعة ضایع کردن الاطاعة والطاعة
فرمان بردن غ الاراغة خواستن الازاغة بگردانیدن الاساغة بگلو فرو بردن ف
الاجافة کف فرا کردن وجراحتی کردن که درجوف رسد الاخافة ترسانیدن وخیف
وماندن الاسافة هلاک شدن مال کسی الاشافة مطلع گردانیدن وشدن برچیزی
الاضافة در تابستان شدن و در سرای فرزند آمدن وبجبانیدن الاضافة مهمان کردن
ومضاف کردن وبجبانیدن الاطافة گرد چیزی درآمدن ونکسی فرو آمدن الانافة
بلند شدن ق الاذاقة چشانیدن الاراقة ریختن آب الاضاقة تنگ دست شدن
الاطاقة والطاقة توانستن الافاقة باهوش آمدن وفوق تیر برزه کمان نهادن
الالاقة پاک کردن دوات ونگاه داشتن ک الاحاکة اثر کردن ل الاجالة
گردانیدن الاحالة حواله کردن وبرستور نشستن وبرچیزی اقبال کردن ویکساله شدن ن
وحال گرفتن الاخالة بگمان او کندن وامیدوار شدن میغ باریدن الادالة دولت
دادن الاذالة خوار کردن الازالة دور کردن الاسالة روان کردن آب وانچه بدان مانند
الاشالة برداشتن الاطالة دراز کردن وفرزند دراز زادن الاعالة بسیار عیال شدن ت
ودرویش شدن الاغالة فرزند را برابستنی شیر دادن الاقالة اقالت کردن بیع وذات
عفو کردن الامالة جنبانیدن الانالة عطا دادن م الادامة دایم شدن الاسامة
چرانیدن الاغامة ابرناک شدن الاقامة مقیم شدن وبرپای کردن وراست کردن

ومداومت وقامت کردن الالامة سزاوار ملامت شدن الامامة پیشوا نمایندن ن الابانة
هویدا کردن وهویدا شدن وجدا کردن الادانة وام کردن الاعانة یاری کردن
الالانة نرم کردن الاهانة خوار کردن ه الاعاهة مال کسی را آفتی رسیدن و رسیدن
الاماهة باب رسیدن چاه وآب دادن آتش را وممّا جاء علی الاصل ج الاهواج
سارمند شدن ذ الاجواذ تیک راندن ر الاعوار برهنه شدن جایی از سوار
چنانکه هم بروی توان زد وپدید آمدن خللی در حصن چنانکه بدان در توان شد وتباه کردن
ک الانواک کسی را احمق یافتن ل الاحوال یکساله شدن الاطوال دراز کردن
الاعوال گریستن باواز الاقوال بکسی قولی منسوب کردن ه الاعواه مثل الاعاهة
ومن الیائی ل الاخیال مثل الاخالة الاعیال مثل الاعالة م الاغیام مثل الاغامة
ومن الناقص ب الاحباء فروختن پیش از آنکه بجای رسد الاخباء فرونشاندن آتش
الارباء دبا دادن وافزون شدن والثانی یعدی بعلی الاصباء دل بردن وبا جاهل
کودکی کهانیدن وبا کودکی گشتن الاکباء آتش زنه را چنان کردانیدن که آتش ازان
برون نیاید الاهباء گرد برانگیختن ت الاشتاء در زمستان شدن الافتاء فتوی کردن
ث الاجثاء بزانو در نشاندن ج الادجاء تاریک شدن الارجاء وراندن الاسجاء
اندوهگین ودر گلو گیرانیدن الاحجاء ستوهانیدن ح الاصحاء بی ابر شدن آسمان الاضحاء
در وقت چاشتگاه شدن وچاشتگاه کردن وکردیدن الافحاء توابل در دیگ کردن
الاخفاء اقبال کردن ونگه داشتن خ الارخاء فرو گذاشتن ونوعی از دویدن
الالخاء دارو بینی وا کردن د الابداء آشکارا کردن الاجداء عطا دادن ومنفعت
رسانیدن وکفایت کردن الارداء هلاک کردن الاسداء احسان کردن وفرت
دریافتن الاعداء دوانیدن ویاری کردن وکرو آنچه بدان ماند فاکسی که اسپ الاکداء
برفس

برمس بحث رسیدن وبربده کردن عطا الاهداء هدیه فرستادن وقربانی بحرم فرستادن
ذ الابذاء فحش گفتن الاجذاء بازایستادن الاحذاء عطا دادن الارذاء
لاغر کردانیدن چنانکه از رفتن بازماند الاقذاء خاشه در چشم او کندن الامذاء مذی
آمدن ر الابراء جلعه ساختن تیر را برم ساختن الاثراء توانگر شدن الاجراء روانه
شدن سباع وراندن الادراء آگاه کردن الاذراء بیو کندن الارداء حقیقی داشتن
ویعدی بالباء وبعلی الاسراء شب رفتن الاضراء وا داشتن الاطراء ستودن الاغراء
برمشه کردن الاغراء براغالیدن الافراء بریدن وشکافتن بابتاء کردن الاکراء تاخیر کو
وافزون شدن وکاستن ز الاجزاء بی نیاز کردن الاخزاء خوار کردن ورسوا کردن
الاغزاء بغزو فرستادن الانزاء برجهانیدن س الاحساء بیاشامیدن الادساء
برجای بداشتن واستوار کردن الاعساء مثل الارجاء الافساء سخت دل کردن الامساء
بشام کردن وگشتن الانساء فراموش کردن ش الاحشاء بر شاسدن الارشاء دلو
را رسن ساختن الاعشاء کور کردن الاغشاء پوشانیدن وکور کردن الافشاء آشکارا
کردن الامشاء خداوند چهارپای بسیار گشتن وبراندن دارو شکم را ص الاحصاء
شمردن ودانستن وتوانستن الاقصاء بگذشتن گرما تابستان وبازایستادن باران
الاقصاء دور کردن ض الارضاء خشنود کردن الاغضاء تاریک شدن شب
وپلکها چشم بهم آوردن الافضاء فارسیدن وبصحرا بیرون شدن
وسرد ومحری را پلی کردن الامضاء بگذراندن الانضاء لاغر کردانیدن ط
الاعطاء والانطاء دادن ظ الاحظاء فضل نهادن ع الارعاء گوش
فا داشتن وبخشودن الاقعاء بر دو سرین نشستن چنانکه سگ غ الابغاء بجستن
چیزی ویاری دادن وبی آرام کردن ... خداوند خویش را الارغاء بیانگ

آوردن الاصغاء گوش فا داشتن و بجسبانیدن الاطغاء طاغی کردن الافعاء
شکوفه بیرون آوردن الالغاء باطل کردن ف الاحفاء ساده کردن بروت
والحاح کردن در سوال الاخفاء پنهان کردن و آشکارا کردن الاشفاء بکناره جیزی
رسیدن و مطلع گشتن بر چیزی والثانی یعدی بعلی الاصفاء صافی کردن و برگزیدن
الاعفاء بسیار کردن موی و جز آن و عفو کردن الاغفاء سبک خفتن الاقفاء برگزیدن
داری فا کردن والاول یعدی بالباء الالفاء یافتن ق الابقاء باقی گذاشتن
و بر کسی ابقا کردن الاسقاء آب دادن و کسی را آب دادن برای جهار پایان
زمین را الاشقاء بدبخت کردن الاعقاء بسخت تلخ شدن الالقاء بیو کندن الانقاء
پاک کردن و مغزدار گشتن ک الابکاء بگریانیدن الاذکاء روشن شدن چراغ
و تیز کردن آتش الازکاء نالاندن کشت الاشکاء بگله آوردن و شکایت زایل کردن
ل الابلاء کهنه کردانیدن و برسانیدن و نعمت دادن و آزمایش نمودن الاتلاء واپس
گشتن الاخلاء از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن الاحلاء شیرین کردن
و شیرین شدن الاخلاء خالی کردن و خالی یافتن و کیاه روییدن از زمین الادلاء
فرو گذاشتن دلو و حجت آوردن الاسلاء اندوه و عشق ببردن الاشلاء خواندن
بهیمه الاصلاء در آتش آوردن الاعلاء بلند کردن الاغلاء گران بها کردن
و گران بها خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن الاملاء املا کردن و مهلت
دادن م الاحماء گرم کردن و حمایت گرفتن الادماء خون آلود کردن
الاوماء افزون شدن و بیو کندن الاسماء نام کردن الاصماء بچشم دیدار گشتن
صید را الاعماء کور کردن الاغماء بیهوش شدن و یعدی بعلی الانماء افزون
کردن و گشتن صید نه بچشم دیدار ن الاثناء ثنا کردن الاجناء بچیدن

میوه

میوه هایکد بدست و انتوان کرد الاحناء بخشم گرفتن و هلاک کردن و یعدی بعلی
الادناء نزدیک کردن الاسناء بلند کردن و بلند کردانیدن ... الاضناء نزار
کردن الاعناء رنجانیدن الاغناء بی نیاز کردانیدن کسی از کسی و توانگر کردانیدن و وا
داشتن کسی را از کسی الافناء نیست کردن الاقناء سرمایه دادن و بهادادن الامناء
بیرون آمدن منی الایهاء آسوده کردانیدن الاجهاء بی ابر شدن آسمان و بی سقف
شدن خانه الانهاء حاکم کردانیدن الازهاء سرخ شدن غوره خرما الالهاء مشغول
کردن الانهاء آب دادن اسب و بازگردیدن جاه الانهاء رسانیدن خبر **ومن اللفیف
المقرون** ت الاتواء هلاک کردن ت الاثواء مقیم شدن و مقیم کردانیدن د الادواء د
دردمند کردانیدن ذ الاذواء پژمرانیدن ر الارواء سیراب کردانیدن ش الاشواء
خطا کردن و بریان دادن ض الاضواء نزار کردانیدن و با ما دی بردن غ الاغواء
بی راه کردن ق الاقواء خالی شدن سرای و سامان رسانیدن و برسیدن زاد...
و مختلف گردانیدن قوافی شعر برفع و نصب و جر ل الالواء نیست گردانیدن و اشارت کردن
و برم آمدن و بزمردن و الاول و الثانی یعدیان بالباء ن الانواء استه سو کردن ه
الاهواء قصد کردن و یعدی باللام و انداختن و یعدی بالی **ومن الناقص** ح
الاحیاء زنده کردن و در نعمت فراخ و باران شدن ع الاعیاء مانده شدن و مانده کر ... ن
ومن اللفیف المفروق ج الایجاء آسوده کردن ستور ح الایحاء وحی کردن
و الهام کردن د الایداء هلاک شدن ر الایراء آتش زدن س الایساء موی بر
تراشیدن ص الایصاء اندرز کردن و فرمودن ع الایعاء در وعا کردن ف الایفاء
وفا کردن و بر بالا شدن و تمام کردن ل الایلاء سوگند خوردن و نزدیک کردانیدن ه الایهاء
دریدن و شکسته کردانیدن **ومن المضاعف** ب الاحباب دوست داشتن

وخفتن شتر الاخباب و مانده شدن الادباب بزم راندن الارباب معتم شدن الاسباب
و سکل رانیدن وخداوندان فرزندان جوان کشتن الاضباب نرم ناک شدن و کینه در دل
گرفتن الاغباب گاه گاه آمدن و آنک یکروز آید و یک روز نه الاکباب بروی افتادن
واقبال کردن بر کاری الالباب مقیم شدن الاهباب بیدار کردن ت الانبات برویدن
کار و حکم الاشتات پراکنده کردن ث الابثاث راز خویش بر کسی اشکار کردن
الاغثاث تباه شدن سخن و گوشت نزار خوردن و نزار شدن وریم هود در شدن و سخن
بد گفتن الالثاث مقیم شدن و دایم شدن باران ج الاحجاج بحج فرستادن الازجاج
اسب نیزه کردن الاضجاج مایل کردن و سایل آوردن ح الالحاح گران آوان
گوانیدن الاصحاح خداوند چهارپایان تن درست گشتن الامحاح خلق شدن جامه خ
الانخاخ آرد فاسد شدن الامخاخ مغز دار گشتن د الابداد پراکنده کردن الاجداد
نو کردن و نو شکردن و خداوند بخت گردانیدن و ببریدن آمدن باد خرما و هامون شدن
زمین الاحداد سوک داشتن زن و مرد باشوی و تیز نگرستن و تیز کردن الاسداد
صواب گفتن الاصداد بگردانیدن و زرداب گرفتن الاعداد ساختن الامداد مدد
کردن و مداد در دوات کردن و مو و ریم در شدن ذ الارذاذ اندک باریدن الاشذاذ
تنها کردن الاغذاذ ریم در رفتن الافذاذ یکی زادن گوسفند الالذاذ مزه یافتن
و مزه یافتن ر الابرار غلبه کردن الاترار سو کندن الاجرار زبان بچه شتر بکافتن
و نیزه در مطعون بگذاشتن الاحرار شیر و باران فروگذاشتن و سوسته کردانیدن
عطا الاسرار پنهان کردن و اشکارا کردن الاشرار اشکارا کردن و با فتاب
خشک کردن الاصرار بر معصیت بایستادن الاضرار گزند رسانیدن و بعدی بالبا
و نیس ادکلدن کردن و باوسی گشتن زن الاطرار ناز کردن و برکناره راه رفتن

الاعرار با سر کسی جای الاقرار بر کر بخش داشتن الاقرار اقرار دادن و اقرار کرفتن
و اقر الله عینه ای ازال سهرها وقیل ابرد معها وقیل ارضاه بالعطاء الامراز
تلخ آمدن و بحت تلخ شدن و بحت یافتن رسن ز الاجزاز بدرو آمدن کشت و بریدن
آمدن نخل الارزاز بخت بر من فرو بردن الاعزاز عزیز کردن و قوی کردن و سک شدن سوراخ خ
بستان گوسفند و شتر س الاحساس دیدن و یافتن الاخساس خسیس کرد امدن
و یافتن الامساس بر بسودن داشتن ش الاحشاش ملعوز کردن الارشاش
و الاطشاش خرد باراندن باران ص الاشصاص اندک شیر شدن شتر الاعصاص ض
در گلو گیرانیدن الاقصاص قصاص دادن و نزدیک کردن الامصاص بر مکیدن
داشتن ض الارضاض ستبر شدن شیر الافضاض درشت کردن خوابگاه و درشت
شدن الامضاض سوخته کردن اندوه یا خشم یا عشق کسی را دل ط الاشطاط بیداد کردن ن
و از حد در گذشتن ظ الاشظاظ خورد در گوشه حوال کردن الالظاظ ملازم گرفتن
ف الاحفاف سر دارای روغن روزگاری نگذاشتن الاخفاف سبک بار گشتن الارقاف
در بوسیدن داشتن زن با خانه باز بردن الاسفاف بر دیک کشیدن و کسی را زبی کندن الاشن
و خری بر جایی پراکندن و خری با فتر از بر کل خرما الاشفاف فضل نهادن الاعفاف
نعمت یاد کرد اسب ق الابقاق بسیار گفتن الاحقاق بر حق داشتن و حقیقت
بدانستن الادقاق باریک کردن الارقاق تنک کردن و بنده گردانیدن و بنده
گرفتن الاعقاق استن شدن ستور ک الارکاک باران خرد قطره باراندن ل
الابلال از بیماری به شدن الاتلال باصلاح آوردن و فرمودن و بسیار شیر شدن الاجلال ل
بزرگ داشتن الاحلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و از حرم
بیرون آمدن و مستوجب عقوبت شدن الاخلال محتاج کردن و محتاج شدن و خلل

در آوردن و شیر بن کیاه دادن شتر را الادلال ناز کردن الاذلال خوار کردن
الادلال بلغزانیدن و احسان کردن الاسلال دزدیدن و علت دق و کاهش آوردن ن
الاشلال شل کردن الاصلال گنده شدن گوشت الاضلال بی راه کردانیدن و گم
کردن الاطلال سترف شدن ر خون و باطل کردن خون الاظلال سایه افکندن
و سایه دار شدن الاعلال بیمار کردن الاغلال تشنه داشتن و خیانت کردن و غله دادن
و چیزی از غنیمت بدزدیدن الافلال بزمینی رسیدن که انجا باران نباریده الاقلال
اندک کردن و درویش شدن و برداشتن الاکلال مانده کردن ستور و مانده شدن خداوند ستور
و کند بدن الاملال املا کردن و ملول کردن الاهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن
م الاتمام تمام کردن و تمام شدن ابستنی زن الاجمام بر آسایانیدن و کردن
نماز و نزدیک آمدن الاحمام تب آوردن و نزدیک آمدن و سیاه کردن و جوشیدن را
آب گرم بجستن الاخمام گنده شدن گوشت الادمام نکو سیره مالیدن و باسر استال
الامام مرد دار گشتن و خاموش شدن الاشمام بو یابیدن الاصمام کر کردن و کر شدن ن
شیشه را صمام ساختن الاعمام خداوند عم کریم گردیدن والنعت منه معم الاغمام
ابرناک شدن آسمان الاکمام غلاف ساوردن درخت و جامه را آستین کردن الالمام
فرود آوردن و گناه صغیره کردن الاقام حمام کردن فحل الاهمام غمناک کردن ن
الاثنان معتبر شدن الاجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن الارنان
ناله کردن بزاری و بزاری آوردن الازنان متهم کردن الاسنان بزاد بر آمدن
الاصنان گنده شدن گوشت و تکبر کردن و خاموش شدن الاطنان آواز بیاوردن
از مس و روی و آخرندان مانند الاعنان بسیار نبات شدن الاکنان در دل پنهان
داشتن ه الاذناه فراموش کرد اسدن و کند نان شدن و من المهموز الفاء
ب

ب الایذاب بمهمان خواندن ث الایناث ماده زادن د الایجاد قوی گردانیدن
الایساد برانگالیدن الایصاد در بستن الایکاد استوار کردن ر الایثار بر گزیدن
الایمار بسیار گردانیدن س الایناس انس دادن و دیدن ض الایراض مرکوم
گردانیدن الایناض سم بخته و سم بریان کردن ف الایساف اندوهگین گردانیدن
و بخشم آوردن الایکاف پالان کردن خر و چران الایلاف الف گرفتن و الف داون
و هزار شدن و سرا کها افزون ق الایناق خوش آمدن ل الایصال در شبانگاه شدن ن
الایکال بخورانیدن و سخن چینی کردن الایهال ذن دادن م الایتام بزه مند گردانیدن ن
الایدام الف اوکندن الایلام درد مند کردن ن الایذان بیاکاهانیدن الایمان
بگرویدن و امن گردانیدن و من المهموز العین ب الاداب برنجانیدن الاصاب ب
رشک در موی افتادن د الاساد شبانروزی رفتن ر الاثار نیکو سیستن الاساد
بر خورد باز گذاشتن ز الاشاز بی آرام کردن ق الاناق بر کردن م الاتام دو
بیک شکم زادن الارآم مهربان گردانیدن الاستام بستوه آوردن الاشام بشام شدن
الافام فراخ کردن ن الاضان بسیار گوسپند میشینه شدن و من المهموز
اللام ب الاصباء بر آمدن ستاره و دندان الابناء خداوند فلو بسیار گشتن الانباء
خبر دادن ث الافثاء بسیار خیار شدن ج الارجاء واپس بردن الالجاء بالجا
گردانیدن د الابداء ابتدا کردن الارداء یاری کردن الاهداء سار امیدن ر
الابراء بیزار کردن الافراء بی تمار شدن و باکل شدن زن و نزدیک امدن و گوش
فا داشتن قران و سلام و رسانیدن الاقراء کولرا سدن الاهراء سگ بختن گوشت تا از
هم بریزد و بکشتن سرما کسی را الاجزاء بسنده کردن و کار در اد سته کردن و کفایت
کردن و دختر زادن س الانساء زمان دادن و تاخیر کردن ش الانشاء آفرید ن

الارجاء الرجاء دهی

واسدا کردن وشوکفس ط الابطاء دیرکی شدن الاخطار خطا کردن و فا کدا فتن
از کسی که قصد او داری الاشطاء نز بیاوردن کشت ف الادفاء بتنبانیدن
الارفاء نزدیک آوردن کشتی بکنار دریا الاطفاء فرو کشتن چراغ و آتش الاکفاء
بدو قسمت کردن شتران ماکی را یکسال کشن دهند و یکی را دیکر سال و مخالفت
او کردن میان قوافی شعر نصب و خفض و رفع ق الارقاء مازابستان اشک و خون
ک الاتکاء بتکیه آوردن الاحکاء استوار کردانیدن ل الاکلاء کیاه رویانیدن
الاملاء ذکام رسیدن و کمان بر در کشیدن ومن الناقص المهموز الفاء ت
الایتاء دادن و بیاوردن الایدآء یاری دادن و تمام سلاح شدن ذ الایذاء کسی
را آزردن ل الایلاء سوکند خوردن ن الاینآء تاخیر کردن ومن للعین المهموز
العین س الایئاس نومید کردن ومن الناقص المهموز العین ث الاثاء بیاد
کردن ر الارآء نمودن م الامآء صلکون و صلیدن ن الانآء دور کردن ومن
المعتل المهموز اللام ط الایطآء کسی را بر سپردن جیری داشتن م الایماء اشارت
ومن الاجوف المهموز اللام ب الاباءة قصاص کردن و ماوی آوردن ج الاجارة
بیاوردن و ملجا کردانیدن د الاداءة دردمند کردانیدن س الاساءة بدی کردن
ض الاضاءة روشن کردن و روشن شدن ف الافاءة بار کردانیدن غنیمت
دادن ن الاناءة کران بار کردانیدن و خام کردن کوشت ومن اللفیف
المقرون المهموز الفاء و الایواء جای دادن باب التفعیل
ب التریب خاک آلود کردن التثریب سرزنش کردن و نکوهیدن التثقیب
سوراخ کردن و آتش افروختن التجریب و التجربة التجلیب کرد کردن
و بابک کردن التجنیب دور کردن التحریب خشم آوردن التخضیب نیک رنج در
افکندن

افکندن التعزیب ویران کردن التخضیب خضاب کردن التذریب تیز کردن التذنیب
بدید آمدن پختکی خرما از سوی دنبال و دنبال کردن الترتیب از پی یکدیکر فرا کردن الترحیب
جیری فا درخت کذاشتن تا بشکند از بسیاری بار الترحیب مرحبا کفتن الترغیب
راغب کردانیدن الترکیب جیری در جای نشاندن التشریب کله کردانیدن
اسب و استر و اشتر و آب در منکل بو رخنی نادر زهاش استوار کردن التشذیب
درخت سراشتن التصبیب نکنده زدن و تخلیط کردن التطریب از خوش کردانیدن
الطرب سعر کفتن از کسی و زشت کردن و کلام که نه عربی باشد عربی کردن التشعیب
کاسه وا درستن خانهای بسیار التضهیب بسکل بریان ناکردن بریانی التعجیب کسی را
شکفتی نمودن التعذیب عذاب کردن التعزیب دور بردن بچه التعصیب شکم بستن
از کرسنکی و تاج بر سر کسی نهادن التعقیب از پی در آمدن و ازپی در داشتن و حکم
کسی فسخ کردن التغریب دور کردن و حاجت بعذر شدن التقلیب حلقه کردن التقریب
نزدیک کردانیدن و برو پای و دو دست بر داشتن و بسکل رها دادن در تک و تکبیر
و قربان کردن التقصیب بو لیر کردن موی التقضیب بدن رز الخطر روی فراهم
کنیدن التقلیب سکلی بکرداندن التکتیب لشکر کروه کروه کردن التکذیب دروغ داشتن
و بد دلی کردن التکعیب بار بستان شدن التکلیب سکل دادی کردن التجبیب
اندک شیر شدن کوسفند التحبیب پاره پاره کردن کوشت و تن التلقیب لقب
دادن التنصیب بر پای کردن سکل و ابر بدان مانند التنقیب بسیار دیهها
و شهرها کردیدن و بسکو اثر و سیدن کاری التنکیب بکرداسدن و بکردیدن التهذیب
جامه را ریشه کردن التهذیب پاکیزه کردن التهتیب موی دنبال اسب بریدن
ت التبکیت کسی را بملامت خاموش کردن التبییت بر جای بداشتن

الریث بروراندن التمست با لشین والسین دعا کردن کسی را که عطسه زند التصبیت
خاموش کردن التثبیت بر و پاییدن و ترتیب کردن **ث** التثلیث سه گوشه
شدن و سیکی کردن چنانکه دو برخ بشود و سیکی بماند و نوعی ساختن از معجون عطر
که از امثلث خوانند التحدیث حدیث کردن التذمیث نرم کردن التشعیث پراکنده
کردن التغریث گرسنه داشتن التلهیث درنگی کردن التنقیث بشتافتن **ج**
التبلیج فصل مشوش کردن التحریج تنگ فرا گرفتن بر کسی التخبیج چشم در کو افتادن
التجریح شناگر دخرج او کندن التدریج اندک اندک بر کاری داشتن التصحیج سستی
دندان کرفتن که خران یکدیگر را و خراشیدن التفریج تنگ دل نا کردن و خون آلود
کردن التعریج نابشادن الفریج و ابردن آندوه التفلیج ظفر دادن التنهیج بر اماسیدن
التهریج ماکریده زدن **ح** التخبیح شاد کردن التبریح رنجاندن و بعدی بالباء
التبلیح بماندن و رنجه کردن و شدن التبریح اندوهگین کردن التذجیح در باوید
بست و اله بدان مانند التحلیح تنگ بجوزدن سران سر درخت را و تعوث بکداشتن
در رفتن بود در کاری کردن التدبیح بالدال والذال سر فرو آوردن در رکوع التذبیح آسان
آسان بکشتن الترجیح افزونی نهادن الترشیح پروردن الترفیح واصلاح آوردن
الترنیح سهوش که امدن و سرکشته گردانیدن التسبیح جدای و اغز و جل سا کی یاد کردن
و نماز کردن التسریح رها کردن و آسان کردن و موی فرو کردن بشانه التسبیح بسر کردن
التسمیح آسان کردن التشریح تنگ شح کردن و شرحه کردن گوشت التشقیح تنگ
ریکل آوردن غوره خرما التصبیح بامداد بجایی با سود تنگ کسی آمدن و صبوحی
دادن التصریح هویدا گفتن و هویدا شدن التطریح بسیار شو کردن التطنیح
بر کردن حوض و جز آن التفتیح گشاده کردن و بشکفانیدن التفریح شاد کردن

التفتیح

التفقیح تنکلفس و چشم وا کردن سگ بچه التقبیح زشت کردن التقدیح باریک میان
کرد امدن اسپ و چشم در کو افتادن التقزیح توابل در دیگ کردن التکدیح تنگ خراشیدن
التلقیح تنگ کشن دادن التمدیح تنگ ستودن التملیح نمک بسیار در طعام کردن تا تباه شود د
التنقیح سگ بار استن سخن و چوب **خ** التشبیخ تنگ سیکی گرد آمدن و واخیدن بنم ونم
التشدیخ سر بکرفتن التصمیخ آلوده کردن التفریخ بچه بر آوردن مرغ التمریخ بیالودن
د التبرید سرد کردن التبعید دور کردن التجرید برهنه کردن التجعید تنگ کردن
موی التجلید پوست کردن کتاب و پوست و اکهن شتر التجنید کرد کردن لشکر التحرید
خشم کردن التحمید بالحمد التحصید با الحصد التخلید جاودانه کردن و دست
او رنجن در دست کسی کردن و گوشوار در گوش کسی کردن الترمید خاکستر آلود کردن
الترتید باکس کردانیدن التزهید زاهد گردانیدن التسبید ستردن موی و جرب
نا کردن آن و بر آمدن التسرید با السرد التسمید مثل التسبید التسبید چوب
٧ فادیوار کداشتن التسهید بیدار کرد امدن التشرید راندن التصرید اندک کردن
التصعید بر کوه رفتن التصفید بند کردن التضمید استوار و اکنده میان کردن
التضمید چیزی جزا دستار در سر بستن التعبید رام کردن و گرامی کردن و بنظرا ن
آلوده کردن و سندکی کرفتن التغنید ساختن التغرید کی حشن التعقید سهم کردن
و بسیار کود کردن التغرید آواز کرد امدن التفنید بدروغ و حرفی و عجز و ضعف
منسوب کردن التقرید نارد ارشتر بر چدن و خوار کردن التقلید در گردن که ن
کاری و عملی و گردن بند کردن کردن التکبید بر میم فتادن التهلید بسیار فا تو لیدن
التمجید بزرگی یاد کردن التمزید نو کردن و بلند کردن بنا التمهید عذر نهادن
و تمکن واکس ا امدن التنجید خانه را بیار استن بجامه و دلیر که امدن التنضید

ربم نشاندن التهجيد بخواباندن ذ التنبيذ مثل النبيذ التجيد محكم راى
كواندن التنبيذ مال باسراف نفقه كردن ر التبشير مژدكانى دادن التبصير
والتبصرة بيناكردن وبيصره شدن التبكير بامداد كردن وبامداد رفتن التبيير هلاك
كردن التثمير بسيار كردن مال وميوه بر آوردن شير التجمير لشكر در ثغر نكاه داشتن وخوش
بوى كردانيدن بچخور التخبير سكو كردن التحذير حذر نمودن التحسير بو سفكندن مرغ
التحقير حقير كردن وتصغير كردن التحمير سرخ كردن التخبير خبر كردن التخدير
بردكى كواندن زن التخسير هلاك كردن وزيان كار كوانيدن التخضير باريك ميان كوانيدن
التخصير سر كردن التخفير بزم زده كردن التخمير پوشاندن التدبير بدسر كوى وپس كى
بنده ازاد كردن التدمير هلاك كردن التذكير واياد دادن وسد دادن وحرف ابذكر
كوانيدن التسخير بردكى كردن التسخير دام كردن التسعير نرخ نهادن وآتش بكار وخنتر
التسكير جشم بستن التسمير مسمار كردن التشجير منقش كردن بدرختان التشمير جامه فراهم
كشيدن التشنير عيب كوى التشهير معروف كوانيدن التصبير بصبر فرمودن التصدير اول كوانيدن
التصغير تصغير كردن التصعير روى بكرداندن التصفير زرد كوانيدن التقبير
استوار حلق كوانيدن التصغير مبالغه الصغر التضمير علف دادن ستور تا فربه كردد پس
واقوت آوردن وباريك ميان كواندن سبب التطهير پاك كردن التطفير ظفر دادن التعبير
عبارت كردن وجواب كواردن التعذير تقصير كردن وبعذره بيالودن وعذر نى بدروغ
آوردن التعزير يارى دادن وكم از حد بزدن التعسير دشخوار كرداندن التعشير نشان
ده آيه كردن وبالكه كون خرا التعفير در خاك ماليدن التعكير تيره كردن بخاك التعمير زندكانى
دادن التغشير سست كردن التغمير آب اندك التقتير حكم كردن بغلبه كسى بر كسى در مفخر
التفسير هويدا كردن التقطير روزه بكشادن كسى را التقعير كوهان بزمين فرو بردن

براى درخت نشاندن التفكير انديشه كردن التقشير پوست شكر داشتن التقدير اندازه
كردن التقشير پوست واكردن التقصير تقصير كردن وكم كردن از موى وكوتاه كردن
وبار ماندن از جيرى التقطير چكانيدن وبر پهلو او كندن التقعير دور درستدن
در سخن التكبير خدايرا عز وجل بزركى ياد كردن وبزرك داشتن التكثير بسيار كرد انيدن
التكدير تيره كوانيدن التكسير بسكل بشكستن وجمع كردن اسمى را كه نه جمع سلامت باشد
التكفير بر دو رفره آوردن در خدمت كردن كسى را و كفاره داشتن از كناه كار و كفارت
كوانيدن وجواز آن ور ادل بعدى باللام والثانى والثالث بعد يان بعر و كافر خواندن
التكثير مبالغه النثر التنضير تازه روى كردانيدن التنفير رمانيدن وفضل
نهادن كسى را بر كسى در حسب التنفير وابرو هيدون التنكير از حال بكرداندن
ونكره كردانيدن را التنجير بكرم كاهان رفتن التنهير برما كل كردن اشتر كشن
ز التبرير بيرون آوردن وازاوان خويش جدا كردن در فصل والثانى بعدى
بعلى التجهيز ساز كردن التطرير طراز كردن جامه را التنجيز بسر شدن زن وعجز
منسوب كردن وو زنكى كوانيدن كسى را التنجيز ضد التعليق التعزيز دنبال برمين فرو بردن
ملخ براى خايه نهادن التنفيز تيز برناختن بكردانيدن التنقيز برجهانيدن س
التترس واسپر كواندن مرد را التجريس بحكم راى كردن التخريس زن زاج را طعام
ساختن التخنيس بچ كوشه كردانيدن التدليس عيب اخريان بر خريدار پوشانيدن
التذنيس شوخكن كردانيدن التدريس مجرب كوانيدن ودرشت كون زمين وجاه
حابكه كوهى دندانه دارد التعبيس مبالغه العبوس التعريس فرود آمدن با آخر شب
التغنيس ادا اشتن دختر در خانه بى شوى ودر خانه بماندن التفليس مفلس خواندن
التقديس پاك كرداندن وسالى صفت كردن التقريس برد كردن التكييس شوريده كو ر

التمغیس کبر کردانیدن التملیس نسو کردن التجبیس پلید کردانیدن التنغیس غم
وابردن التنفیس ح واز نفس کردن التنکیس نکونسار کردن ش التحریش بر یکدیگر
اغالیدن التجمیش بهم آوردن التخدیش مبالغه الخدش التنعیش لوناییدن الترقیش
آراستن قول وجز آن و سخن چینی کردن التحریش جفته کردن التفتیش وابژوهیدن
التعریش خشت یا سنگ در میان سرای افکندن و برنشستن فا پریدن مرغ التقریش
مثل التحریش التکمیش بشتابیدن التنفیش بشم و پشم واچیدن التنقیش منقش کردن
ص التربیص استوار کردن التخلیص برهانیدن و ویژه کردانیدن التدلیص
درساده کردن زر وجز آن الترخیص رخصت دادن الترقیص برجهانیدن مادر
کودک را وجز آن التعریص گوشت در میان سرای افکندن با خشک شود التقلیص
رحس جامه و لب و دور برکشیدن التلحیض هویدا کردن التمحیص آزموده کردانیدن
و بی گناه کردانیدن التنغیص ناخوش عیش کردانیدن ض التبغیض دشمن کردانیدن
التبعیض پاره پاره کردانیدن التحریض برافزولیدن التخفیض فرو داشتن و آسان
کردن الترعیض [illegible] داشتن التعریض معرض کردن هلاکت را و پهن
کردن و سخن سربسته گفتن و کلوشت تمام ناحسن و تمام نا [illegible] گوشت التغمیض
چشم فراکردن و در معاملت سهل فا گرفتن و سخن را مشکل کردانیدن التفریض
[illegible] مختلف کردن التقبیض [illegible] آوردن التمریض بیماری کردن التقریض
ستودن بالضاد مثل التقریظ بالظاء التنقیض مبالغه النقض ط التلبیط خشت
یا سنگ در میان سرای افکندن التقبیط [illegible] کردن التحنیط مرده را حنوط
کردن التخلیط تخلیط کردن و آمیختن التسلیط برگماشتن التخنیط خون آلود
کردن التعلیط ما ها را از سرشته فرو کردن و داغ کردن بر کردن شتر التغلیط
کسی را

کسی را بغلط منسوب کردن و غلط او گفتن التفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
و ضایع کردن التقریط گوشوار در گوش کسی کردن التنشیط فا نشاط آوردن
التسقیط مبالغه السقط ظ التغلیظ مثل الاغلاظ التقریظ ستودن ع التبدیع
مبدع کردن التبلیع [illegible] التتبیع [illegible] فرابیدن و ازبی
فراداشتن التجدیع مبالغه الجدع التجزیع [illegible] شدن بسر خرما و پاره کردن گوشت
التجمیع [illegible] کرد کردن و بسیار آدینه آمدن التخدیع مبالغه الخدع التخضیع فروتن کردانیدن
التخلیع [illegible] التدریع درع پوشانیدن التدفیع بی بسوختن
کسی را التدمیع مبالغه الدمع التذریع [illegible] کردن التربیع چهار سو کردن الترجیع [illegible] ن
الترشیع [illegible] الترصیع [illegible] الترجیع [illegible] الترقیع [illegible] دروه
درداد نجامه را التسجیع [illegible] کردانیدن التشنیع [illegible] مردم را
و سیاه کردانیدن آتش [illegible] التشلیع شکافتن التسمیع [illegible] کردانیدن و بعدی با الیا
التشجیع دلیر کردانیدن و دلیر خواندن التشریع با بخور آوردن التشییع [illegible] ن
التشفیع شفاعت کسی بدادن التشنیع [illegible] کردن التصدیع [illegible] کردن و [illegible]
و درد سر رسانیدن التصریع [illegible] و دری [illegible] کردن و [illegible] قافیه
آخر کردن التضجیع تقصیر کردن التضلیع [illegible] کردن [illegible] التطبیع
مبالغه الطبع التطمیع طمع او گفتن التفجیع [illegible] رسانیدن التوزیع [illegible]
برشدن و [illegible] کردن التفزیع [illegible] رسانیدن [illegible] التالی [illegible]
التفقیع [illegible] التقطیع [illegible] التقریع [illegible] کردن التقریع
[illegible] و بعضی [illegible] التقشیع وابردن ابر التقطیع پاره کردن
و شعر کوتاه [illegible] التقلیع مبالغه القلع التقمیع [illegible] التکنیع دست

وپای سستن التلفیع سر پوشانیدن التملیع زنکار نکی کردانیدن التمتیع برخوردار کر
دادن التمزیع ازهم واکردن التمنیع مبالغه المنع التنزیع مبالغه النزع التمریع پاره
پاره کردن التبییغ رسانیدن التصبیغ مبالغه الصبغ التفریغ پرداختن و پرداخ
وتهی کردن التمریغ مراغه دادن ستور را ف التثقیف راست کردن نیزه التجریف
بیل فارندیدن التجلیف هلاک کردن مال کسی و بیل فارندیدن التحدیف راست
بکردن التحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم التحلیف سوگند دادن التخریف
خرف خواندن التخصیف مبالغه الخصف التخلیف واپس گذاشتن التذریف
افزون شدن الترديف از پی درآوردن الترصیف مبالغه الوصف التسجیف پرده
فروگذاشتن التسقیف خانه را سقف کردن التسلیف پیش فرستادن و بهای چ
دادن التشریف بزرگوار کردانیدن التشنیف گوشوار در گوش کردن التصحیف
خطا کردن التصریف گردانیدن و خمر صرف خوردن و مصدر را تصریف کردن التصنیف
کتاب تصنیف کردن التضعیف افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن التعجیف
از قوت خویش را کوفتن برای کسی را التعریف شناسا کردانیدن و خوش بوی کردانیدن
و بعرفات ایستادن التعطیف مهربانی کردن و بدو در آوردن التعفیف پارسا کردانیدن
التعنیف سخت ملامت کردن التغلیف غالیه بو کردن التقذیف مبالغه القذف
التقصیف مبالغه القصف التکثیف مبالغه الکثف التکلیف از کسی چیزی خواستن
که او را از آن رنج باشد التلفیف تلفیق کردن التنتیف مبالغه النتف التندیف مبالغه
الندف التنصیف بدو نیم کردن و دامنه بر سر کسی او کردن التنطیف گوشوار در گوش
کسی کردن و چکانیدن شراب و آنچه بدان ماند التنظیف پاک کردن ق التحدیق
تیز نگرستن التحریق بسیار سوختن التحلیق بیک هوا بر شدن مرغ و سر ستردن
التحمیق

التحمیق احمق خواندن التخریق شکاف بریدن و بسی دروغ گفتن التخلیق بخلوق بیندودن
و تمام خلق کردن و نسو کردن التدلیق تیز کردن التذنیق بالدال مدا کشمار کردن
و نزدیک شدن خورشید بفرو شدن التربیق برغاله کان ربق ساختن که در کردن ایشان
کنند الترشیق تیز نگرستن الترنیق با بشادن و تیره کردن آب الترهیق بسیار شدن
مهربانان بر دیگی کسی الترلیق موی بر ستردن التشریق بدادن مشوب کردن التشریق
گوشت قدید کردن و سوی مشرق شدن التصدیق راست کوی داشتن و صدقه بستدن
التصفیق بامیختن شراب با آب و دست بر هم زدن التطبیق برنده گاه آمدن شمشیر
و دست در میان ران بر هم نهادن در رکوع التطریق نزدیک کشتن مرغ بخایه نهادن
و زن بزادن و راه آوردن التطلیق طلاق دادن التعتیق کهنه شدن خمر التعریق
شراب با آمیختن اندکی و بی گوشت تن در برما کردن دلو التعلیق دار و بختن و عاشق
کردانیدن التعمیق ژرف کردانیدن و با استقصا نگرستن التغریق غرقه کردن
التغلیق در بستن التفتیق شکافتن التفریق پراکنده کردن التفسیق فاسق
خواندن التفلیق شکافتن التفنیق بناز و نعمت پروردن التلبیق چرب کردن
ثرید التلفیق فراهم آوردن التمزیق دریدن و پراکنده کردن التمشیق رنگ کردن
بگل سرخ التنزیق براسکیزانیدن اسب التنسیق نظم کردن سخن و جز آن
التنطیق کمر بر میان بستن التنمیق نبشتن و نقش کردن التبتیک پاره پاره
کردن التبریک دعا بر کت کردن التحریک جنبانیدن التحنیک استوار کردن
و کام کودک بمالیدن التشبیک انگشتان بهم در کشادن و آنچه بدان ماند التشریک
شراک کردن نعلین را و انباز کردن التفلیک با دریسه در پستان دختر آمدن و بر سان
با دریسه کردن جدی التمسیک چنگل در زدن و خداوند مشک کردانیدن

ومشکل ویکی کردن ومشکل نالودن التمعیک مراغه دادن ستور را التملیک پادشاه کردانیدن
واستوار کردن التهلیک هلاک کردن ل التبتیل دل از دنیا بریدن التبجیل بزرگ
داشتن التخجیل خجل خواندن التبدیل بدل کردن التثقیل گران کردن التجدیل
بر زمین او کندن التجمیل نکو کردن التجهیل بجهل منسوب کردن التحجیل دست و پای
اسب سپید کردن التحصیل حاصل کردن التحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی درخواستن
التخبیل کم خرد کرداندن التحجیل خجل کردن التخذیل بر خذلان گذاشتن الترتیل
هویدا کردن سخن الترجیل بشکل شدن موی و فرو کردن موی بشانه الترجیل علم
کردن جامه الترتیل تر کردن موی بروغن الترفیل بزرگ کردن الترکیل بپایها
بکوفتن با پایها الترمیل خون آلود کردن الترمیل در جامه پیچیدن التسبیل
سبیل کردن التسفیل بزیر فرو بردن التسهیل آسان کرداندن التطفیل نزدیک
آفتاب بفرو شدن و طفیلی کردن التعجیل بشتابانیدن التعدیل عدل خواندن و راست
کردن التعذیل بسی ملامت کردن التعسیل انگبین توشه دادن و ماکیان بروغن
التعضیل تنگ آمدن جای از مردم و دشوار شدن بچه در شکم حامله بیرون نتواند
آمد التعطیل فرو گذاشتن و بی زیور کردن و تهی کردن التعقیل بسیار عقال
برپای شتر بستن التغفیل بغفلت منسوب کردن و احمق کرداندن التفتیل تبیل
تافتن التفسیل ناکس خواندن التفصیل هویدا کردن و از یکدیگر جدا کردن
و پاره پاره کردن التفضیل فضل نهادن التقبیل بوسه دادن التقتیل بکشتن دادن
و مبالغه کردن در کشتن التقفیل قفل کردن التکبیل بند کردن التکحیل سرمه
کردن در چشم التکفیل پایندانی فا کسی دادن التکمیل تمام کردن التمثیل صورت
کردن التنخیل تنگ بیختن التنزیل الانزال التنکیل بشکستن برونیتم و موی

و آنچ

بدان ماند التنعیل نعل بستن التنفیل غنیمت دادن التنقیل مبالغة النقل و هم
لخت بربستن التنکیل نکال کردن و واماهانیدن التنهیل کسی را کفش هلیک اعل
ای نکلک التهدیل فرو گذاشتن شاخ و لغج و الجف بدان ماند هر التبلیم زشت کردن
التجثیم بسینه بجا ماندن و نشانه کردن جانور برای کشتن را التجذیم مبالغة الجذم م
التجزیم تمام کردن بسال التجسیم ساور کرداندن التجشیم بر بخشانیدن و تکلیف
کردن التحریم حرام کردن و نا برآستن پوست و شکوه مند گردانیدن التحطیم مبالغة
الحطم التحکیم حاکم کرداندن و منع کردن التحلیم بردبار کردن التختیم مبالغة الختم
التخدیم بسیار خدمت کردن و پای او رنجن در پای کسی کردن التخریم پاره ازهن ن
بریدن التخزیم مبالغة الحزم التخطیم مبالغة الخطم التدسیم چرب و نرم کردن
طعام و چربش دادن کسی را الترجیم مبالغة الرجم الترحیم مبالغة الرحمة الترخیم
آخر اسم را در ندا بیوکندن الترذیم پاره در دادن جامه الترزیم بر رونده کردن
جامه الترقیم رقم کردن الترنیم آواز کرداندن الترلیم واستر آسیدن الترثیم
و اسان کرداندن التسحیم سیاه کرداندن التسنیم دمش شتر بستن التسقیم بیمار کردن ن
التسلیم سلام کردن و بعدی بعلی و فا سپردن و بعدی بالی و کردن نهادن و بعدی
باللام و سلامت دادن و سلام دادن التشمیم معش کردن جامه التقسیم تمام
کردن و استوار کردن التصدیم مبالغة الصدم التصریم منقطع کردن التصلیم
کوش از بن بریدن و آنچ بدان ماند التضریم برافروختن آتش التطعیم تمام خلق
کرداندن و نیکو خلق کردن اسب التعجیم عجم بودن التعمیم دستار داشتن
و در نکل کردن التعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن التعکیم در بر ونده کردن
التعلیم در چیزی کسی آموختن التغریم فا کسی تاوان و غنیمت دادن التفخیم بزرگ کردانیدن ن

ماز
واما لت دادن حرف التقدیم فدام بربستن جای شراب را التفهیم در یا ماندن التخیم
لعنت آوردن التقدیم والتقدمة درست کردن و درست شدن التقسیم ولخندن
وسکو کرد اندن التقلیم بجیدن سر و ناخن التکنیم شکل بو شدن التکدیم مبالغه الکدم
التکیم والتکرمه کرامی کردن التکلیم با کسی سخن گفتن و خسته کردن التلطیم
مبالغه اللطم التلقیم لقمه دادن کسی را التجیم ستارها بدادن مال و اندر بدا لخ
ماندو بنجوم حکم کردن التنشیم در شدن در کاری التنظیم مبالغه النظم التنعیم
ساز و نعمت پروردن التهدیم مبالغه الهدم ن التبدین بر آور آمدن التبطین
جامه را آستر کردن التثمین هشت گوشه کردن التجبین بددل کردن و بددل خواندن
التحزین او از را نکو گردانیدن التحسین نکو کردن التحصین استوار کردن التخشین درشت
کردن التخمین بگمان سخن گفتن التدخین دود کردن التذهین جرب کردن التزوین
جامه را آستر کردن التسخین گرم کردن التسمین فربه کردن التضمین چیزی بپاینداني
فاکسی دادن و در میان چیزی نهادن و ستی از کعبه کسی در شعر خویش آوردن التفتین
بفتنه او کندن التقرین با یکدیگر قرین کردن التکفین کفن کردن التلبین خشت کردن
التلجین دو سنده کردن و ستبر کردن التلحین بلحن منسوب کردن التکسین
چیزی را روانه کردن التلعین مبالغه اللعن التلقین فاز با ن دادن التلیین
نهاری دادن التمتین استوار کردن التمدین شهر ساختن التمرین نرم کردن التمکین
دست دادن و جای دادن ه التدلیه در خود کوچانیدن التنفیه آسان کردانیدن
کار بر کسی التسفیه سفیه خواندن التشبیه مانند کردن التفقیه زیرک گردانیدن
التکریه دشمن گردانیدن التنبیه بیدار کردن و دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل باشند
التنزیه دور کردن و بدوری صفت کردن و عز المعتل باب التوتیب
برمالش
برمالش نشاندن التوجیب سفکردن و در شبانروزی یکبار طعام نهادن خوردن را
ت التوقیت وقت نهادن التوکیت نقطه نقطه دنگ بحسنکی در خرما بد آمدن
ث التوریث میراث دادن ح الوشیح وشاح کردن کسی کردن خ التوبیخ سرزنش
کردن التوریخ تاریخ کردن نامه و آنچه بدان ماند التوسیخ شوخگن کردن د التوکید
مبالغه الوتد التوحید یکی گفتن خدای را التورید گلگون کردن و گل بیرون آوردن ن
درخت التوسید چیزی بالش کردن التوطید بر جای بداشتن و استوار کردن
التوقید آتش برافروختن التوکید استوار کردن التولید ازگوسفند بچه گرفتن
وار اصلی چیزی بد آوردن ر التوتیر زه بر کمان کردن التوبیر نرم کردن
بستر و کاه بدان ماند التوعیر درشت کردن التوغیر بسخت کرم کردن التوفیر
تمام کردن و بسیار کردن التوقیر بشکوه داشتن التوکیر مهمانی تا کردن ز التوعیز
مثل الایعاز س التوریس بورس رنگ کردن و آن ساتی باشد بر عفران ش التورش بش
بر یکدیگر اغالیدن ص التوقیص بارها میمه خرد بر اتش او کندن ط التوریط در
هلاکت افکندن التوسیط درمیان کردن ع التودیع بدرود کردن و بگذاشتن
و بناز پروردن کشتی برابر کشتی را و چیزی در جای نهادن تا تباه نشود التوزیع وا
بخشیدن میان قومی التوسیع فراخ کردن التوشیع بند زده در پیچیدن التوضیع
بند زده در جامه نهادن التوقیع نامه را توقیع کردن و نشان و آنچه بدان ماند
تیز کردن و ستور را بست کردن التولیع نقطها سپید بر چیزی بد آمدن ف
التودیف بخرامیدن التوظیف وظیفه نهادن التوقیف واقف گردانیدن
و دست او بخنن در دست کسی کردن دلو قف ایستادن ق التوثیق استوار کردن
التوریق برگ باوردن درخت التوشیق بسیار قدید کردن الموفیق سازوار کردانیدن

ک التوریک کاه کسی برکسی نهادن در سرون ستور نشستن وسرون بربشت ستور
نهادن ل التوسیل نزدیکی التوصیل مبالغه الوصل التوکیل وکیل کردن وکسی را بر
جیزی کماشتن وکار با کسی کذاشتن م التوجیم آواز واسپ بدر آمدن التوریم ورم آماهان
التوسیم موسم آمدن وبسی داغ کردن التوشیم مبالغه الوشم التوصیم درد کردن اندامها
التوهیم غلط اوکندن ن التوطین وطن کردن ودل برجیزی نهادن التوهین سست
کردن ه التوجیه روی فا کسی کردانیدن وکسی را بنزدیک کسی فرستادن التولیه شیفته
کردانیدن ومن المعتل الیائی ر التیسیر آسان کردانیدن وسازوار کردانیدن
وسار شدن نسل شتر وکوسفند س التیبیس خشک کردانیدن ط التیقیظ بیدار کردن
م التیمیم تمم کردن وقصد جیزی کردن ومن اللفیف المفروق ج التوجیه
شناسانیدن ی التوریه پوشانیدن خبر با فکندن خبر دیکر و اندوهکن کنانیدن
زشتی جراحت را و کننده انراش التوشیة مبالغه الوشی ص التوصیه اندرز
کردن و فرمودن ف التوفیه تمام بدادن ق التوقیه مبالغه الوقایه ل التولیه
والی کردانیدن وروی فا کردن وبپشت کردانیدن وجیزی بداخ خریده باشی فا کسی
دادن ومن الاجوف الواوی ب التبویب باب باب کردن التثویب بانک نماز
و بانک خواندن التذویب کدازانیدن الترویب ماست کنانیدن شیر و ماست شدن آن
التصویب سر فرو آوردن وکسی را در کاری بصواب منسوب کردن ث التغویث فریاد
خواندن التلویث تره کردن و آلوده کردن ج التتویج تاج بر سر کسی نهادن الترویج
روان کردن التزویج بر جفت دادن و زن با شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن
التفویج کز کردن ح الترویح راحت دادن و خوش بوی کردانیدن التصویح
خشک کردانیدن آفتاب نبات را و خشک شدن آن بکرما التطویح فا وا افکندن
التلویح

اللویح اشارت کردن و بکردانیدن آتش و آفتاب کونه جیزی را خ التدویخ در شهرها
کردیدن التنویخ رام کردن د التجوید سره کردن و نیک کفتن التحوید شکل رفتن التدوید
کرم در افتادن در طعام النذوید مبالغه الذود التسوید سیاه کردن و مهتر کردن
التعوید خو فا کردن کسی را و بی شدن اشتر التقوید مبالغه القود التهوید نرم رفتن
و جهود کردانیدن ذ التعوید تعوید کردن ر التثویر برانکیختن فتنه و کرد و شور ایندن
التحویر بحور منسوب کردن و بلو کندن التحویر کرد کردن نان در وقت پختن و سپید کردن
التدویر کرد کردن التزویر بیاراستن التسویر دست اورنجن در دست کسی کردن التشویر
مشی بردادن و بعدی بالباء و اشارت کردن و بعدی بالی التصویر صورت کردن التعویر کور کردن
جشم و بینباشتن جشمه التغویر بغور شدن و فیلول کردن التقویر شکره بر کشیدن از
از خربزه و جامه و لنخ بدان مانند التکویر بهم نهادن کالا و کرد کردن و برو درجیزی
در آوردن و عمامه در سر بستن التنویر روشن کردن و شکوفه بیاوردن نبات التهویر
بر هانیدن جیزی را ز التجویز روا داشتن التعقیز بیابان بردن و بعدی بالباء و بردن
س التسویس شیشه در طعام افتادن التقویس بخ و در آوردن و بدو در آمدن
التکویس بر روی افکندن التهویس جهوس کردانیدن ش التشویش مشوش کردانیدن
التنویش نوید فا دادن ص التحویص خوص کردن الترویض بامر عزار کردن
و بامر غزار شدن التعویض عوض دادن التفویض کار وا کسی کذاشتن التقویض
خیمه برکندن ط التحویط دیوار کردن التسویط با میختن التشویط جیزی فا آتش
دادن تا موی او بسوزد ع التجویع کرسنه داشتن الترویع ترسانیدن التضویع
مثلها التصویح التطویع فرمان بردار کردانیدن جیزی را التلویع مبالغه اللوع
التنویع نوع کردن آوردن غ التسویغ روا داشتن التصویغ مبالغه الصوغ

التشویر بر جیز کردن و بعدی بالباء انتهی مصحح

ف التجویف میان تهی کردن التخویف بترسانیدن التسویف کار واپس افکندن التشویف
مبالغه الشوف التطویف بسر فا واکردانیدن التفویف برد با خطها و نقطها سپید با نقش
التکویف بکونه رفتن ق التروق و توق صافی کردانیدن شراب التزویق نشو کردن و منقش
کردن سیماب التشویق مبالغه السوق التشویق آرزومند کردانیدن التطویق توانا
کردانیدن و طوق در کردن التعویق از کاری باز داشتن و کران کردن اذان التفویق
تیر را فوق کردن و فوق تیر بر کمان نهادن التلویق چرب و نرم کردن طعام التنویق
راضی کردن ناقه ک التشویک مسواک کردن التشویک باخار شدن ل التجویل
سی غلو اکردانیدن التحویل بکردانیدن التخویل خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه
کردانیدن بر چیزی التدویل چرب و نرم کردن طعام بروغن التسویل بیاراستن التطویل
دراز کردن التعویل اعتماد کردن و باواز کریستن التقویل بر کسی بستن قول التمویل
مالدار کردن التنویل عطا دادن التهویل بهول صفت کردن م التدویم کرد بر آمدن
مرغ در سواد و بریدن التشویم بچرا کذاشتن ستوران و نشان کردن بداغ کردن ایشان
و سکو خلق کردانیدن ایشان التعویم نانی کندمین پختن التقویم راست کردن و قیمت
کردن چیزی را التکویم توده کردن التلویم مبالغه اللوم التنویم فا جواب کردن التهویم
نومیدن ن التخوین خاین خواندن التدوین در دیوان نبشتن التعوین کرمانو شدن
التکوین ... کردن التلوین رنک کردن و رنک در آوردن میوه التنوین منون کردن نام
التهوین آسان کردانیدن ه التنویه سرکشته کردن التشویه زشت خلق کردن التفویه
زبان آور کردانیدن التمویه آب ادکردن و بیاراستن و تلبیس کردن التنویه
بلند نام کردانیدن و یعدی بالبا وعد الاجوف البائی ب التشییب ...
زن التجییب ... اجیب کردن التخییب نومید کردانیدن التشییب ... کون
کوسفند

کوسفند و آنچه بدان ماند التشییب سپید موی کردن التطییب خوش کردن و خوش بوی کردن
التعییب معیوب کردن و عیب منسوب کردن التغییب غایب کردن التنییب سر شدن شتر جیم ی ث
را بدان نشان کردن ت التبییت مشغول کردن و ... کاری کردن التزییت
کسی را روغن زیت دادن بتوشه التهییت کسی را بایکی خواندن و یعدی باللام
ث التثبیت ... ام کردن ج التهییج ... ح التصییح مثل التصریح التصییح
شراب با آب آمیخته کسی را دادن التطییح مثل التطویح التقییح ... در شدن ریش
و جراحت خ التدییخ رام کردن التطییخ آلوده کردن کسی را بقولی یا بفعلی زشت
د التشیید بلند کردن بنا التعیید عید کردن التقیید بند کردن و کتاب را
نقطه زدن ر التحییر سرکشته کردن التخییر مخیر کردانیدن التزییر ... ستور کردن
التسییر از شهر بیرون کردن و جامه مخطط بافتن خطها چون دوال و راندن التصییر
کردانیدن التطییر پرانیدن التعییر سرزنش کردن التغییر از حال بکردانیدن التقییر
بقیر بندودن التنییر جامه را علم کردن التهییر مثل التهور ز التمییز جدا واکردن ن
س التخییس رام کردن التکییس زیرک کردن ض التبییض سپید کردن التغییض
معیم شدن ... التقییض تقدیر کردن و ... ساختن ط التخییط ... موی
آمدن التشییط سوختن ظ التقییظ ... بودن کرمای تابستان ع التبییع ... کل
کردن التشییع از پس جنازه ... و دلیر کردانیدن ... ریزه ریزه ...
کردانیدن التضییع ضایع کردن ف التجییف مردار شدن التحییف ... چیزی
کم کردن الترییف ... کردن التصییف تابستان رسیده بودن التضییف مهمان
فرو آوردن التنییف بالا رسیدن ... سال از ... بر آن ماند از اعداد افزون شدن
ق التضییق تنگ کردن و کار تنگ فرا کرفتن ل التخییل کسی را خیالی و ظنی

افکندن التذییل دراز دامن کردن التذبیل جدا واکردن التسبیل روان کردن آب
التغییل مثل التبییت التقییل بصعف درای خواندن التقبیل شراب نیم روز دادن
التمثیل میان دو کار مترود بودن تا کدام کند م التتمیم بعشق شیدا کردن التحکیم حکیم
شدن و چون حمه کردن چیزی را التدسیم بوشیده یاران یا ربدن و بوشیده کردن عطا
التغییم ابرناک شدن آسمان ن التبیین بیدا کردن و بیدا شدن التخیین هلاک
کردن التدین کسی را وام دادن التکلّف آراستن التزیین آراستن التطیین گل کردن التعیین
عین چیزی فرا نمودن و آب چشمه تنک بود بحش تا درزهای آن با ستوار کردد التقنین کرزگل
را ساباستن التلیین نرم کردن ه التنبیه مثل التنوبه و من الناقص ب التثبیة
در زندگانی کسی بروی ثنا کردن التجبیة برهیا در اکعان ایستادن التزبیة پروردن
التغبیة لشکر را سر بدبداشتن حنکراو عطرها بیختن التکبیة خوش بوی کردن التلبیة
لبیک گفتن ث التثنیة دومتا بزاسنده بودن التقنیة دختر را در خانه نشاندن
چون بزرک با با کودکان باری نکند الترجیة امید داشتن و کسی را امید دادن التزجیة
روزکار گذاشتن التنحیة کسی را در جاه بحدن التنجیة برهانیدن و بربالا افکندن
ح التضحیة قربان کردن التفحیة توابل در دیک کردن التنحیة دور کردن خ التنخیة
بجسبیدن و بدود ر آمدن د التردیة ردا برا وکندن کسی را التسدیة فرو هشتن دادن
چیزی را التصدیة دست بریم زدن التعدیة فا کدر اسیدن و فعل را متعدی کردن بمفعول
التغدیة کسی را چاشت دادن التفدیة کسی را گفتن ترا فدا شوم باد التندیة تمکین ترک کاسه ل
ذ التغذیة برورا سدن و بول انداختن سگ و اسب بدان ماند التقذیة خاشاک از چشم
بیرون کردن ر التریة نزار شدن التثریة تر کردن التذریة بر دامیدن التقریة
کوسد دا یا دو شیدن تا بستانش بر بشی شود التعریة برا عالیدن و بحت حرص کردن

التعریة

التعریة برهنه کردن س التدسیة نهان کردن و کم نا کردن التمسیة شبانگاه آوردن
کسی را و شبانگاه چیزی آوردن و الیانی تعدی بالبا التنسیة فراموش کردانیدن ش
التحشیة دمه برکسی افکندن التحشیة برسانیدن التغشیة کسی را شام دادن التغشیة
چیزی برکسی بوشیدن التمشیة فا رفتن آوردن و رفتن ض التضیة خشنود کردن
التغضیة عضو عضو کردن و پراکنده کردن التقضیة تمام بگزاردن حاجت ط
التخطیة بالخاء الحا ندی از کسی دور کردن التغطیة بوشانیدن ف التنفیة
دیک را دیک بایه کردن التصفیة صافی کردن التعفیة شکسته روس کردن التقفیة
چیزی از بی چیزی فا داشتن و قافیه کردن سخن ق التبقیة باقی داشتن
الترقیة بلند کردانیدن التنقیة مبالغه السقی التلقیة بیش کسی آوردن التنقیة
پاک کردن ک التبکیة بکریستن و بگریانیدن التذکیة گلو بریدن و هام روشن شدن
و تیز کردن آتش التزکیة زکوة بدادن مال و زکوة بستدن و پاک کردانیدن و بستودن
ل التبلیة کهنه کردن و بوشانیدن التجلیة هویدا کردن و تیز نگریستن التحلیة
شیرین کردن و زیور کردن و کسی را صفت کردن و نشان بکسی دادن التخلیة رها کردن
التدلیة کسی را در کاری افکندن بحیلتی و چیزی بحایی فرو کذاشتن التسلیة سلوه
نمودن و سلوت دادن التصلیة نماز کردن و درود دادن و در آتش آوردن التطلیة
بیمار بای کردن التغلیة بلند کردن التملیة روزکار دراز برخورداری دادن م التدمیة
خون آلود کردن التسمیة نام کردن التعمیة کور کردن و بوشیده کردن التعمیة خانه
را سقف کردن و چیزی بر روی چیزی بوشیدن ن التبنیة مبالغه البناء التثنیة
دوتا کردن التزنیة بزنا منسوب کردن التغنیة بخوانیدن التغنیة سرود گفتن کسی را
التقنیة کابین کردن التمنیة کسی را امید دادن و چیزی داشتن ه التهیة کسی را گفتن

تراجع کردن و گند تابیدن **ومن اللفیف المقرون خ** التحویة سلم بر او نهادن در خنثر
برودتی **د** التدوية بوستکی فاستر آوردن شیر **ر** التروية سیراب کردن و در کاری
اندیشه کردن و کسی را بر روایت شعر داشتن **س** التسوية راست کردن **ش** التشوية
بریان دادن و بریان کردن **ض** التضوية شتر را برای کشتن پروردن **ق** التقوية
نیرومند کرداندن **ل** التلوية پیچانیدن **ن** التنوية کسی را و اینجا و گذاشتن
ومن اللفیف المای ب التبیة خنداندن و قصد کردن چیزی **ح** التحیة پادشاه
گواندن و زندگانی دادن و سلام کردن بر کسی **ز** التزیة چیزی را زی کسی کردن
ومن المضاعف ب التقبیب پلاک کردن التجبیب از جسکل بکر لختن التحبیب دوست
کسی را باد کردن التذبیب شتاب رفتن الترتیب پروردن الترتیب کار دمسر آوردن
و معمور شدن انگور التسبیب سبب ساختن التشبیب صفت حال زن و حال خود با
وی در عشق گفتن التضبیب چیزی را بش بردن التعبیب تقصیر کردن التقبیب تقبه
کردن التلبیب گریبان گرفتن و بکشتن **ت** التشتیت پراکنده کردن التفتیت خرد
و برد کردن التقتیت دعوی را بر ماجرای خوش بوی کردن **ث** التبثیث و التنثیث
حدیث آشکار الغثث **ج** التدجیج ابر ماک شدن و سوشیدن سلاح و بوشیدن
سلاح التزجیج باریک گرداندن ابرو التثجیج مبالغه الثج التلجیج در زنی دریا
شدن کشتی **ح** التصحیح درست کردن **د** التبدید پراکنده کردن التجدید نو کردن
و بریدن نسان ستی التحدید تیز کردن و حد ها چیزی بدید کردن الترديد بسی
و اگرداندن التسدید راست کرداندن و توفیق دادن التشدید استوار کردن و بر
کسی سختی نهادن و مشدد کردن التعدید مالی که از اعداد بسیار باشد جمع کردن
و با ستقصا چیزی شمردن التعدید تقدید کردن گوشت التهدید کبیدن التندید کسی
را بیدی

کتابخانه مجلس شورا

را بدی معروف کردن و بعدی با لبا و آوای بلند برداشتن التهدید وعید کردن **ر**
التجریر سکل کشیدن التحریر آزاد کردن و مهذب کردن سخن التشریر ماه آب خشک کردن
التطریر تیز کردن التعریر بر کسی در رمیدن التغریر و التغرة در خطر هلاک او کند ن
و بعدی با لیا التقریر فا اقرار آوردن و اقرار دادن التکریر و التکرار بسی و اگرداندن
ز التحزیز رخنه کردن سر دندان چنانکه سر دندان جوانان باشد التزریز مرزن
کردن کاغذ و آنچه بدان ماند التغزیز پر بشر و مند گرداندن من قوله تعالی فعززنا
بثالث ای قوینا و شددنا و اصله من عز یعز التلزیز سخت بستن کردن التمزیز شکل
بچشانیدن **ش** التعشیش لی ندک بر گ شدن خرما و آشیانه گرفتن مرغ **ص**
التخصیص یکی کردن التخصیص خاص کردن الترصیص مثل الرص التقصص مثل
التحصص الناصص مثل الترصیص **ض** التحضیض بر او شولیدن التعضیض
مثل العض التغضیض بسم کردن **ط** التخطیط محطط بافتن **ف** التخفیف خشک
کردن و بر گستوان پوشانیدن التخفیف سبک کردن التذفیف با الدال و الذال
زود بکشتن خسته و بعدی بعلی التطفیف کم بمودن کیل التلفیف شکل در پیچیدن
ق التحقیق حقیقت کردن التدقیق شکل بکوفتن و باریک کردن الترقیق تنک
کردن و نیکو کردن سخن التشقیق شکل شکافتن **ک** التحکیک شکل بخارانیدن
التشکیک شکل او کندن التفکیک از هم بکشادن **ل** التبلیل شکل تر کردن
التجلیل جل بر ستور او کندن و پوشانیدن چیزی التحلیل حلال کردن و بستن
صاحبی فرود آمدن التخلیل خلال کردن و سرکه گرداندن و سرکه شدن التذلیل
رام کردن التضلیل بیراه خواندن التضلیل کند اشدن گوشت التظلیل سا یه
بان کردن و در سایه نهادن التعلیل سانی شراب دادن و چیزی را علت نهادن

التغليل غاليه بالودن التقليل بی رخنه کردن التقليل اندک کردن وباندک
قانع بودن التكليل تاج برسر نهادن کسی را وبیکی گذشتن در جنگ وجرازان
وبدرخشیدن التهليل لا اله الا الله گفتن م التتميم تمام کردن التحميم سياه شدن
سر بری وجوزه پير ومنعه دادن وسياه کردن بانگشت التذميم مبالغة الذم التزميم
مبالغة الزم التصميم بگذشتن در کار وبگذشتن شمشیر بر آن چیزی که بدان آید التعميم
همه را فا رسیدن التعميم شکل فا پوشیدن التكميم علاف شکوفه بودن آوردن
درخت وکلاه پوشانیدن ن التزيين بجرست آوردن کمان وجران التغبين عاجز
کردن مرد از جماع التقنين کونه کوه کردن ه التقريه کند کرچاندن سخن گفتن
وعن المهموز الفاء ب التاديب کسی را ادب اموختن وادب کردن التاريب استوار
کردن وتمام کردن التاليب کرد کردن لشکر التانيب سرزنش کردن وملامت کردن
ت التاقيت مثل التوقيت التاريث برانگیختن میان قوم وآتش افروختن ث التانيث
مونث کردن خ التاريخ مثل التوريخ د التابيد جاويد کردن التاحيد مثل التوحيد
التاكيد مثل التوكيد ر التابير کشنی دادن خرما التاثير اثر کردن التاخير واپس بودن
التاسير رخنه کردن تیری سردندان التامير امير کردن س التانيس انس دادن
ش التاريش ترا بر انگیختن ف التاثيف دیگ را دیگ پایه کردن التاليف جمع کردن
وسرار کردن التانيف کرانه چیزی تیز کردن ق التاريق بیخواب کردن ل التاثيل
گله شتر بدست آوردن التاثيل اصلی کردن التاجيل زمان دادن ودرد کردن
وکسی را اصلاح کردن التاسيل تیز کردن سر چیزی التاجيل مثل التاثيل التاكيل
مال مالی کسی دادن تا او را بخورد التاهيل بپوشیدن وبپوشال فکندن کسی را
التاهيل سزا کردن م التاثيم بنره منسوب کردن ن التابين مرده را ستودن

التاذين

التاذين بانگ نماز گفتن وآواز دادن التامين آمين گفتن وعن المضاعف المهموز
الفاء ج التاجيج آتش افروختن س التاسيس بنیاد نهادن ف التافيف اف
کردن ل التاليل تیز کردن م التاميم قصد کردن وعن الاجوف المهموز الفا
ب التاويب روز رفتن وتسبیح کردن ل التاويل تفسیر کردن ن التاوين
سیراب خوردن شتر چنانکه دو کناره شکم او بیرون آید جو دو تنگ ه التاويه
آوخ گفتن وعن الياء المهموز العين د التاييد نیرومند کردن س التاييس
نوم کردن م التاييم بیوه کردن ه التاييه سایک خواندن وبعدی بالبا وعن
الناقص المهموز الفاء ت التاتيه راه آب وا دادن خ التاخيه ستور را
اخیه ساختن د التاديه وام وزیجنه ولخ واجب باشد گزاردن ر التاريه
آتش بلند کردن والف افکندن س التاسيه بصبر فرمودن ل التاليه تقصیر کردن
وعن المهموز العين س الترييس مهتر کردن م الترييم فراخ کردن التغبيه
باز کردانیدن وعن المهموز اللام ب التخبيه والتخبی پنهان داشتن ودر
بوه داشتن التعبيه والتعبی مثل التخبيه التلبيه مثل التلبی التنبيه
والتنبی آگاهانیدن ج التلجيه بستم بر کاری داشتن ر التبريه بیزار کردن
التجريه دلیر کردن التطريه تازه کردن التمريه کوشت شکل بختن التجنيه
باروغ آوردن التغشيه بپروردن وسالانیدن ط التبطيه درنگی کردن وبعدی
بالبا التخطيه بخطا منسوب کردن ف التدفيه فاکسی گفتن بالرفاء والبنين
در وقت نکاح ق التفقيه بشکافتن ل التخليه آذا آت وا راندن ن التنبيه
کار بر کسی تنگ فا گرفتن وتنگ کردن وعن المعتل المهموز اللام ض التوضيه
کسی را دست وپوی دادن وپاک کردن ط التوطيه نرم کردن وعن الاجوف

الواوی المهموز اللام ب التبوئة کسی را جایی فرو آوردن التنزیه دورکاری
دراندیشیدن س التسویة باکسی گفتن اساءت و من الاجوف المهموز الیائی ش التشبیة
برکاری فراداشتن ق التقبیة بقی ورد آوردن التهییة ساختن باب
المفاعلة ب المجاذبة والجذاب باکسی منازعت کردن در کشیدن
چیزی المجانبة از چیزی یکسو شدن المحاربة باکسی جنگ کردن المحاسبة والحساب
باکسی شمار کردن المخاطبة والخطاب باکسی سخن گفتن المداعبة باکسی بازی کردن
المراقبة از کسی ترسیدن و چشم داشتن کسی را المشاربة باکسی شراب خوردن
المصاحبة باکسی صحبت کردن المصاخبة باکسی بخشم بانگ کردن المصاقبة باکسی
نزدیکی نمودن المضاربة والضراب شمشیر زدن و باکسی عقد مضاربه بستن المطالبة
چیزی از کسی درخواستن المعاتبة والعتاب باکسی عتاب کردن المعاقبة والعقاب
عقوبت کردن و از پی کسی در آمدن و عقب یافتن المغاضبة باکسی خشم کردن والمغالبة
والغلاب غلبه جستن بر کسی المقاربة نزدیکی نمودن بکسی و نزدیک شدن بکسی المکاتبة
بنده را بهای معلوم واز وخش و بیکدیگر نامه نوشتن الملاعبة واللعاب بازی کردن
المناسبة باکسی خویشی داشتن المناصبة باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن المناهبة
باکسی غارت کردن المناعبة بابینی سان گرفتن المحافثة نرم خواندن و یعدی
بالباء ث المحادثة باکسی حدیث کردن و نو بودن ج المعالجة والعلاج
چیزی را علاج کردن ح المراوحة باکسی مراوحه کردن المسافحة والسفاح
باکسی زنا کردن المسامحة باکسی کار سهل فا گرفتن المصارحة باکسی رویا
روی کاری کردن المصافحة دست بیکدیگر گرفتن المصالحة باکسی صلح کردن
المطارحة باکسی سخن فا وا افکندن المفاتحة باکسی محاکم شدن و باکسی دری
واکادن

واکشادن و باکسی چیزی ابدا کردن المقارحة مثل المصارحة المکاشحة باکسی دشمنی
داشتن المکافحة والکفاح رویاروی جنگ کردن و بوسه دادن و آنچه بدان ماند الممازحة
والمزاح مثل المداعبة المناصحة کسی را نصیحت کردن المناطحة والنطاح باکسی بیکدیگر سر
زدن المناکحة والنکاح باکسی نکاح کردن المماسحة باکسی رفق کردن المماتحة تمام
تمکن کردن المفاخلة باکسی بیکدیگر فخر کردن د المباعدة والبعاد از کسی دور شدن و کسی
را دور کردن المجالدة والجلاد مثل المضاربة والضراب المجاهدة والجهاد باکسی
کارزار کردن المحاردة اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال المرافدة کسی
را یاری دادن المساعدة مثلها المساندة والسناد مخالف کردن میان قوافی شعر
المشاهدة کسی را دیدن و باکسی جای حاضر بودن المطاردة والطراد بر یکدیگر حمله
آوردن المعاضدة باکسی یار بودن المعاقدة باکسی عقد کردن المعاندة والعناد
ستیهیدن المعاهدة مثل المعاقدة المقاعدة کسی باکسی نشستن المکابدة رنج کاری کشیدن
المناشدة باکسی شعر خواندن و سوگند دادن المناهدة باکسی رویاروی جنگ کردن ذ
المنابذة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن المهابذة بشتابیدن ر المبادرة باکسی
پیشی گرفتن المباشرة باکسی جماع کردن و خویشتن بکاری قیام کردن المباکرة باکسی بامداد
بکاری مشغول شدن المتاجرة باکسی بازرگانی کردن المثابرة بر کاری مداومت کردن المجاهرة
رویاروی جنگ کردن و دشمنی کردن و دشنام دادن و باواز خواندن و یعدی بالباء المحاذرة
از کسی حذر کردن المحاصرة کسی را در حصار کردن المخابرة ضیعتی بر زکی باکسی دادن
المخاصرة در رفتن دست بیکدیگر فا گرفتن المخاطرة باکسی گرو بستن و در خطر افکندن الاتی
یعدی بالباء المخامرة پنهان شدن المذاکرة باکسی چیزی یاد کردن المساترة
باکسی چیزی پوشیدن المساجرة باکسی دوستی داشتن المسامرة سمر کردن المسامرة

با کسی افسانه گفتن المسامرة با کسی سردار بودن المشاجرة با کسی خلاف کردن المشاطرة
حصری با کسی بدو نیم کردن المشاعرة بشعر با کسی نبرد کردن و با کسی در یک جامه خفتن
المشامرة سماه فا دادن حصری المصابرة با کسی بصبر نبرد کردن المصاحرة مثل المصارخة
المصادره م المصاهره با کسی نکاح وصلت کردن المطافرة با کسی یار بودن المظاهرة
با کسی هم پشت و بازو شدن و یاری ظهارت کردن و دو جامه بهم در پوشیدن المعاسرة با کسی کار
دشخوار فا گرفتن المعاشرة با کسی زندگانی کردن المعاقرة نبوسته کاری کردن المعامرة
مثل المسافحة المعادرة مکدا اشتن المعامرة خود را در جنگ بحشت افکندن المفاخرة
با کسی در فخر نبرد کردن المقامرة و القمار معروف المکابرة با کسی بر دکی نبرد کردن
و حصری کدمی حالی انکار کردن المکاثرة با کسی بسیاری نبرد کردن المکاسرة با کسی هم
دیوار بودن المماکرة مکر کردن المناظرة معروف المنافرة با کسی در فخر بحاکم شدن
المنافرة و النفار و اکسی بعا کاویدن در خصومت المناکرة با کسی بدها و زیرکی نبرد
کردن المهاجرة از کسی بریدن ز المبارزة و البراز با کسی بجنگ بیرون آمدن المحاجزة
بکدیکر را از جنگ باز داشتن المعاجزة کار خویش بکار کی فا کسی گذاشتن و بر کسی پیش
گرفتن در کاری المناجزة با کسی جنگ کردن المنابزة و صحت حشم داشتن و بچیزی تو یک
س المجالسة با کسی نشستن المجانسة با حصری مانیدن المخالسة چیزی از کسی فرو بودن
المدارسة حصری با کسی درس کردن المداعسة با کسی نیزه زدن المدالسة با کسی فریب آوردن
المعافسة بای در نشکاه کسی ردن المغامسة یکدیکر را باب فرو بردن الملابسة در کاری
شدن الملامسة مجامعت کردن و بکدیکر را مس کردن الممارسة و المراس با کسی با چیزی
در آویشیدن المماکسة و المکاس با کسی در حصری مکاس کردن المنافسة با کسی مراحمت
کردن در نفیس کردن بچیزی ش المجاحشة یکدیکر را خراشیدن المحارشة مکا ...

بویکدیکر

بویکدیکرا غالیدن المخادشة و المخارشة و المخامشة یکدیکر را خراشیدن المناقشة
با کسی استقصا شمار کردن المهارشة مثل المحارشة ص المخالصة با کسی دوستی ویژه
داشتن المغافصة ناکاه گرفتن ض المراکضة با کسی اسپ تاختن المعارضة با کسی
برابری کردن و از کسی بکر دیدن المقارضة بکدیکر را وام دادن و با یکدیکر شعر گفتن بسبیل
محاوبت المناقضة قول کسی را نقض کردن المناهضة مثل المحاربة ط المبالطة مثل المجالدة
المخالطة با کسی امیختن المرابطة و الرباط مقیم شدن المساقطة و السقاط سقط کردن
المشارطة با کسی شرط کردن المغالطة با کسی غلط آوردن ظ المحافظة بر حصری
نکه بان بودن بنکاه داشتن ع المباضعة و البضاع با کسی جماع کردن المتابعة کسی
را سر دوی کردن و حصری را سا نی کردن المجادعة با کسی دشنام دادن المجامعة و الجماع
معروفان و المجامعه بر حصری اتفاق کردن با کسی المخادعة و الخداع با کسی فریب آوردن
المدافعة و الدفاع و ا داشتن المرابعة با دو کسی بر ستور نهادن المراجعة با کسی کیه بدن
در حصری و نیز ا با خویشتن کردا ندن المراضعة فرزند فا دایه دادن المرافعة چیزی را
مکلی با نقاضی بر داشتن المزارعة مثل المخابرة المسارعة بشتافتن و بشتابانیدن المخایرة
ضیعی بر زکی فا کسی دادن المسافعة بکدیکر را اکشیدن و بکدیکر فا گرفتن المصارعة
و الصراع با کسی کشتی گرفتن المصانعة با کسی مدارا کردن المضاجعة با کسی خفتن المضارعة
با چیزی مانیدن یعنی مانند حصری المطالعة چیزی بکسی نبشتن یا او را ن و اقف کرد د و پیوسته
در کتاب نکرستن المقارعة و القراع با کسی قرعه زدن با با کسی شمشیر زدن المقاطعة و اکسی
و ابریدن المکافعة مثل المضاجعة الممانعة و المصاع مثل المضاربة و الضراب الممانعة
کسی را از چیزی وا داشتن المنازعة و النزاع در حصری وا کوشیدن المبالغة در چیزی
غلو کردن ف المجارفة کسی را تی روزی کردن المحالفة مثل المعاقدة المخالفة و

والخلاف کسی را خلاف کردن المرادفة از پس کسی در نشاندن المساعفة مثل المقاربة المشارقة
بر چیزی مطلع بودن المصادفة یافتن المصارفة با کسی تصرف معامله کردن المضاعفة افزون
کردن المقاذفة مثل المخالطة المکاشفة با کسی آشکارا جنگ و دشمنی و یتعدی بالباء
المکانفة با کسی یاری کردن الملاطفة با کسی لطف کردن المناصفة مثل المشاطرة ق
المحامقة فا کسی حماقت نمودن المخالقة با کسی خلق نکو ورزیدن المرافقة با کسی همراهی کردن
المراهقة نزدیک بلوغ رسیدن المسابقة والسباق با کسی پیشی گرفتن در دویدن با [illegible]
المساحقة [illegible] کردن المسارقة دزدیده نگرستن المصادقة با یکدیگر دوستی داشتن المطابقة
با کسی با کسی موافقت کردن و مانند [illegible] المطارقة نو بر نو دوختن و دو جامه بهم پوشیدن
المعانقة والعناق دست یکدیگر در گردن کردن المفارقة والفراق از یکدیگر جدا شدن المنافقة
بنا [illegible] المناطقة با کسی سخن گفتن المنافقة والنفاق با کسی دو روئی کردن و در سوراخ
شدن موش دشتی ک المبارکة برکت کردن و یتعدی بعلی و بنفسها و بفی المتارکة یکدیگر را
بگذاشتن المدارکة والدراک بهای کردن المراکلة حق کسی بر افعت کردن المشارکة با کسی
انبازی کردن المضاحکة با کسی خندیدن المعارکة والعراک یکدیگر را بمالیدن در جنگ المماحکة
با یکدیگر لجاج کردن ل المبادلة والبدال با یکدیگر بدل کردن المباعلة والبعال [illegible]
زن با شوی و شوی با زن المباهلة یکدیگر را نفرین کردن المناقلة مداومت کردن بر طعام
که از جنوب باشد المجادلة والجدال و [illegible] در خصومت المجاملة با کسی نکوئی
کردن المجاهلة با کسی جاهلی کردن المحاقلة گندم در خوشه بگندم پخته با پیموده بفروختن
المخاتلة با کسی فریب آوردن المداخلة با کسی در کاری یا در جایی شدن المداملة با کسی
مدارا کردن المراسلة مکاتبت کردن و [illegible] المراکلة با پای فا کسی زدن
المساجلة با یکدیگر نوبت کردن در آب کشیدن [illegible] المساحلة بر کنار دریا
رفتن

رفتن المساهلة با کسی آسان فرا گرفتن المشاکلة با کسی با چیزی مانیدن المعاجلة شتابانیدن ن
المعادلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن والثانی یتعدی بالباء المعاقلة با کسی بخرد نبرد
کردن المغافلة معروف المغازلة دوست بازی کردن المفاضلة با یکدیگر [illegible]
بفضل المقابلة با یکدیگر برابری کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن که درمیان انگشت باشد
المقاتلة والقتال مثل المحاربة المماحلة والمحال مکر و کید کردن با کسی المماطلة والمطال
با کسی مطل کردن المنابلة با کسی نورد کردن به تیر انداختن و [illegible] المنازلة والنزال مثل
المقاتلة المناضلة والنضال با کسی تیر انداختن کردن والمناقلة دویدن ستور [illegible]
پای بر جای کند آید که دست نهاده باشد م المحاکمة با کسی بحکم شدن المحالمة با کسی حلم ورزیدن ن
المخالمة با کسی دوستی کردن المراغمة از کسی بریدن و خشم آوردن المزاحمة والزحام
با کسی زحمت کردن المخاصمة والخصام با کسی خصومت کردن المسالمة با کسی صلح کردن المسالمة
با کسی [illegible] المشاتمة با کسی دشنام دادن المصادمة یکدیگر بکوفتن المصارمة
از یکدیگر بریدن المعارمة با کسی شوخی کردن المعالمة با کسی بعلم نبرد کردن المقاسمة
با کسی چیزی قسمت کردن و کسی را سوگند خوردن المکاتمة چیزی از کسی فا پوشیدن المکادمة
بکرم با کسی نبرد کردن المکاعمة کسی را بوسه دادن المکالمة با کسی سخن گفتن الملازمة
واللزام با کسی یا چیزی همیشه بودن الملاطمة واللطام با کسی طپانچه زدن الملائمة
با کسی [illegible] المنادمة با کسی ندیمی کردن المناعمة مثل المغانمة ن المشافنة با
کسی نشستن المخادنة المداهنة با کسی دوستی داشتن المخاشنة با کسی درشتی
کردن المخاصنة مثل المخادنة المداهنة مثل الادهان المراطنة با کسی بجز زبان
سخن گفتن المراهنة والرهان با کسی گرو بستن المزابنة خرما بر درخت بخرمای پخته
با پیموده فروختن المشاحنة با یکدیگر دشمنی کردن المقارنة والقران با یکدیگر

قرين بودن وقرين شدن الملاعنة واللعان معروفان المهادنة مثل المصالحة
المباذهة ناكاه كرفتن المباكهة مثل المجامعة المسافهة مثل المجاسلة المشاهنة
جرى سال فادادن واكرخرما سالى بار آرد وسالى نه آرد المشابهة مثل المشاكلة
المشافهة روباروى سخن كفتن المشاكهة مثل المشابهة المفاكهة مثل الممالحة و
والمعتل ب المواثبة باكسى جستن بار جستن المواظبة بركارى ايستادن
المواكبة باكسى در موكب او برفتن و فراخ رفتن شتر لا الموارده باكسى بآب با
جائى آمدن المواعدة باكسى وعده نهادن ر الموازرة يارى كردن الموازنة
كسى را وزيرى كردن س المواعسة كردن ناژيدن شتر در رفتن شاب ض الموانعة
مثل المساجلة فى الاستقصاء والسير ط المواكظة مثل المواظبة ع الموادعة
مثل المصالحة الموارعة والمزارعة مثل المناطفة المواضعة باكسى مواضعت نهادن
در سخنى يا در شركتى وانجه بدان ماند الموافقة مثل المقاتلة والمجامعة ف المواصفة
باكسى سع كردن بصفت بى رويت الموافقة باكسى در جنك باستادن وباكسى در حديث
ايستادن در معاملتى ف الموانقة باكسى استوارى كرفتن الموافقة والوفاق باكسى
موافقت كردن المراهقة باكسى بهم رفتن ك المواشكة مثل المسارعة ل المواصلة
والوصال باكسى پيوستن وباكسى كارى پيوسته كردن المواكلة كار باكسى كذاشتن
ن المواشنة مثل المواظبة الموازنة والوزان بهم سنك آمدن باكسى المواجهة
مثل المقابلة وعن اللفيف المفروق خ المواخاة باكسى دوستى وبرادرى
داشتن المواراة فاپوشيدن ف الموافاة باكسى رسيدن ل الموالاة پياپى كردن
وباكسى دوستى داشتن وعن المعتل اليائى ر المياسرة بكسى آسان فا كرفتن
وكسى را بسوى چپ بردن ن الميامنة بهم شدن وكسى را بسوى راست بردن والبائى

يعدى

يعدى باليانها وعن الاجوف الواوى ب المجاوبة كسى را جواب دادن المناوبة
جاى يكديكر بايستادن ج المزاوجة قرين كردن چيزى با چيزى ح المراوحة كاه اين كار بيش
وكاه آن المكاوحة باچيرى وا كوشيدن المناوحة مثل المقابلة د المجاودة باكسى نبرد كردن
جوانمردى المراودة كارى از كسى در خواستن وبعدى بعن وكسى را بكارى خواستن وبعدى
بعلى المساودة باكسى نبرد كردن بمهترى باسياهى المساوده والسواد باكسى راز كردن المعاودة
والعواد باكسى كشتن المهاودة مثل المواعدة ذ المجاوذة باكسى بهم رسيدن الملاوذة
واللواذ در پس يكديكر پنهان شدن در بيرون آمدن از پس كوهى ر المناورة مثل المواثبة المجاورة
والجوار باكسى همسايكى كردن ودر پنهاركى شدن المحاورة والحوار مثل المجاوبة المداورة
كرد اسدن كار المساورة مثل المواثبة المساورجوونة المعاورة انكه كاه از چيزى از آن فا كيرد
وكاه از آن وراستكردن سمانها وترازوها المغوارة والعوار يكديكر را غارت كردن ر المجاوزة
از چيزى در كذشتن ش المناوشة نزديك شدن دو لشكر يكديكر حمانى يكديكر را زخم زنند ص
المخاوصة بدسال چشم باكسى نكرستن در ديده ض المفاوضة كار بكسى وا دادن ط الملاوطة
باكسى لواطه كردن ع المطاوعة كسى را فرمان غ المراوغة باكسى دستانى آوردن ك
المساوكة والسواك بد رفتن ستور از لاغرى ل المجاولة اورنبش باس آمدن دو لشكر از جنكل
المحاولة جستن حيلة المراولة بچيزى وا كوشيدن المصاولة مثل المواثبة المطاولة باكسى
نبرد كردن بدرازى يا بطول وكارى دراز كردن وكسى را المعاولة كسى برى كوفتن وهلاك كردن كسى را
المقاولة باكسى قولى كردن المناولة چيزى باكسى دادن م المداومة مثل المواظبة المساومة
باكسى مكاس كردن در بيع المعاومة بساليان معامله كردن وانكه خرما يكسال بار آرد ويكسال نه
المقاومة باكسى برابرى كردن الملاومة يكديكر را ملامت كردن المناومة باكسى بخفتن تيزكو ب
وباكسى خفتن المعاونة باكسى يارى كردن وعن الاجوف اليائى ب المطايبة باكسى خوش

طمع کردن المعاینة از یکدیگر عاشق شدن ج المهاجیة با کسی شور انگیختن ح المشاتحة
از یکدیگر حذر کردن المصابحة با کسی بامداد کردن د المحایدة از چیزی بگردیدن المزایدة
بر یکدیگر افزودن المکایدة با کسی دستان آوری کردن ر المسایرة با کسی رفتن المطایرة
برابیدن المعایرة راست کردن پیمانها و ترازوها با یکدیگر المخایرة بیع کردن بعوض س
المقایسة با کسی قیاس کردن المکایسة با کسی برتری نبرد کردن ش المعایشة با کسی زندگانی
کردن المفایشة والفیاش مفاخرت کردن ض المبایضة با کسی نبرد کردن بسپیدی
المقایضة مثل المغایرة ط المهابطة مثل المصالحة ظ المغایظة با کسی خشم کردن المبایعة
با کسی بیع کردن و سوگند کردن المشایعة با کسی یاری کردن ف المسایفة با کسی شمشیر زدن ق
المضایقة با کسی تنگی گرفتن کار ل المخایلة اومیدوار شدن ابر باریدن المزایلة والزیال
از کسی جدا شدن المکایلة با کسی پیمانه معامله کردن الممایلة با یکدیگر فاجیبیدن بکار ن
ن المباینة از یکدیگر جدا شدن المداینة چیزی بوام بکسی فروختن المعاینة نقد با کسی
معامله کردن المعاینة والعیان روباروی چیزی بدیدن ومن الناقص ب
المحاباة در معامله محابا کردن و با کسی عطا نبرد کردن ث المجاثاة با کسی هم زانو
نشستن ج المحاجاة بر در کسی جا دادن المداجاة با کسی دوری کردن و با کسی مدارا کردن
المناجاة با کسی راز کردن المهاجاة بیکدیگر را هجا کردن ح الملاحاة واللحای بیکدیگر را
دشنام کردن د المباداة با کسی دشمنی آشکارا کردن المصاداة با کسی مدارا کردن
المعاداة والعدا با کسی دشمنی کردن بر چیزی سای کردن المغاداة مثل المباکرة المفاداة
والفدا کسی از اسیری تمام خریدن المناداة والنداء خواندن المهاداة کسی را بدوش
آوردن چنانکه یکی یک جانب باشد و یکی بر دیگر جانب ذ المحاذاة والحذاء مثل المقابلة
ر المباراة با کسی نبرد کردن المجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی وارانیدن المداراة
با کسی

با کسی مدارا کردن المشاراة با کسی لجاج کردن المکاراة چیزی بکرا فادادن المماراة والمرا
با کسی ستیهیدن ز المجازاة پاداش دادن س المقاساة رنج چیزی بکشیدن المناساة
با کسی چیزی فراموش کردن ش المحاشاة استثنا کردن المماشاة با کسی رفتن ص
المغاصاة کسی را با وفای کردن المقاصاة از کسی دور شدن المناصاة ناصیه یکدیگر بگرفتن
و منسوب شدن جای بجای دیگر ض المراضاة از یکدیگر خشنود شدن ط المعاطاة
چیزی فا کسی دادن و کسی با خدمت کردن ع المداعاة مثل المحاجاة المراعاة گوش
فا داشتن و چیزی چرا کردن المساعاة با کسی بشتاب رفتن و زنا کردن کنیزک با کسی غ
المباغاة با کسی زنا کردن المناغاة در کسی نگرستن و با بانو سخن گفتن تا و برا بفریبی
و با خویشتن گستاخ کنی ف المجافاة چیزی از جای بر داشتن المرافاة والرفا مثل المداراة
المصافاة با کسی دوستی ویژه داشتن المعافاة عافیت دادن المنافاة بیکدیگر را نیست کردن
ق المباقاة با کسی ببقا نبرد کردن المساقاة با یکدیگر آب کشیدن و میوا ایضا مثل
المزارعة الملاقاة کسی را دیدن و بچیزی رسیدن ک المباکاة با کسی نبرد
کردن بگریستن المحاکاة چیزی را حکایت کردن و بعضی با لباو بعضها و من ل
المبالاة مثل المداراة المعالاة با کسی نبرد کردن ببلندی و بلند کرداندن و بیوز ور
چیزی بها دادن المغالاة گران خریدن م المحاماة از کسی وا داشتن و کسی را نگاه
داشتن و بعدی بعلی و بعض المراماة با کسی تیر انداختن یا سنگ و در کسی ذب کردن
المساماة با کسی بزرگی نبرد کردن ن المداناة نزدیک کرداندن و نزدیک شدن بچیزی
المزاناة با کسی زنا کردن المساناة مثل الموافاة والمداراة المعاناة مثل المقاساة
المغاناة مثل المداراة المغاناة آمیختن و موافق آمدن المهاناة دیر با چیزی بودن
المباهاة مثل المداراة المشاهاة مانندگی کردن با کسی با چیزی ومن اللفیف المقرون

د المداواة بكسى را دارو كردن ص المساواة برابر آمدن و برابرى كردن ن المناواة
دشمنى با يكديكر آشكارا كردن ومن المضاعف ب المحابة والحباب با يكديكر دوستى
داشتن المسابة والسباب با يكديكر دشنام دادن ن المصانة والمعانة مثل المخاصمة
المهانة با كسى را زخويش بكفتن ج المحاجة والحجاج حجت كفتن المفاجة ميان پاى از
هم وا نهادن ح المشاحة با كسى بصرى بخيلى كردن و تعدى بعلى د المجادة با كسى
جد كردن المحادة با كسى جور كردن و با كسى خلاف كردن المرادة رد كردن المشادة
با كسى سخت فا كرفتن المضادة با كسى دشمنى كردن المعادة دردمار كرفتن و آنچه بدان ماند
بوقت خويش باز آمدن ر المجارة مثل المخاصمة المسارة والسرار با كسى راز كفتن المشارة
با كسى شر كردن المضار والضرار يكديكر را كزند رسانيدن المعارة والعرار با يكديكر
شر مرو المغارة والغرار كم شدن شير شتر المقارة با كسى قرار كرفتن المهارة كسى را
در روى بعنف بد كفتن ز المعازة مثل المغالبة والمهانعة س المماسة والمماس يكديكر را
بسودن و مباشرت كردن ص المقاصة والقصاص مانند الجزء حال با بنى فرا ستدن
ض المحاضة بكديكر را بر او تنو كيدن المعاضة والعضاض يكديكر را دندان
كرفتن المماظة مثل المشارة ف المصافة با فى صف كشيدن المكافة مثل المهانعة
ق المحاقة والحقاق مثل المخاصمة المداقة با كسى جاد باريك فا كرفتن المشاقة والشقاق
مثل المخالفة ك المحاكة مثل المباراة ل المحالة با كسى فرو آمدن المخالة والخلال با كسى
دوستى داشتن م المتامة والتمام با جيرى نورد كردن تمامى المشامة جيرى را بابو يدن
و نزديك شدن يكى لشكر بديكرى جنانكه زخم توانند رد المضامة و انزديك كسى شدن ن
المعانة والعنان مثل المعارضة ومن المهموز الفاء ب المواربة با كسى دستان آوردن
ذ المواخذة كسى را بكناه او بكرفتن ر المواجرة جيرى بمزد فا كسى دادن المواصرة
مثل

مثل المكاسرة المواصرة مثل المشاورة س المواسة كسى را غمخوار كردن المواسة
كسى را موانس كردن ف الموالفة والالاف با كسى موانس شدن ك المواكلة با كسى طعام
خوردن ن المواحنة با يكديكر كينه داشتن ومن الناقص المهموز الفاء ت المواتاة
مثل المطاوعة خ المواخاة والاخاء با كسى برادرى كردن ز الموازاة مثل المقابلة
س المواساة مثل المواساة ومن المهموز العين ر المماراة مثل المفاخرة والمخالفة
ل المسالة از كسى پرسيدن ومن المعتل المهموز العين ل الموالة از كسى رهايى جستن
ومن الناقص المهموز العين ر المراء والرياء كارى براى ديدار كسى كردن ومن المهموز اللام
ب المباراة از يكديكر جدا كردن و بيزار شدن ر المداراة يكديكر را دفع كردن ف المفاجاة
كسى را ناكاه كرفتن المكافاة كسى را نيكو دارد و مكافات كردن ل الملالاة مثل المعاونة
ومن المعتل المهموز اللام ط المواطاة والوطا مثل الموافقة ومن الاجوف المهموز
اللام ن المناواة با كسى دشمنى داشتن ج المهاواة مثل الموافقة باب
الافتعال ب الاجتذاب مثل الجذب الاجتلاب مثل
الجلب الاجتناب بكسو شدن و جنبش ن الاحتجاب در حجاب شدن الاحتراب
با يكديكر حرب كردن الاحتساب مرد بمو سيدن و فا شمار آوردن والثانى يعدى
بالبا الاحتطاب مثل الحطب الاحتقاب كناه و آنچه بدان ماند بر داشتن الاحتلاب
الاحتلاب مثل الحلب الاختضاب جيزى از تن خويش خضاب كردن الاختطاب
مرد را بزن خواستن خواستن الاختلاب مثل الخلابة الارتغاب مثل الرغبة الارتقاب
چشم داشتن الارتكاب كناه و آنچه بدان ماند كردن الاستلاب مثل السلب الاستعاب
باره از جيزى فا كرفتن الاستنهاب سپيد شدن الاصطحاب با يكديكر صحبت كردن
الاصطخاب با يكديكر بانك كردن الاصطلاب استخوانها سخت نا روغن از آن بردن

المواتاة بكسى ...

ابدنا نان خورش کنند الاضطراب سخت جنبان شدن و با کلید بکر شمشیر زدن و بهم واگرفتن
الاطراب مثل الطرب الاطلاب مثل الطلب الاعتاب اخیری واگردیدن الاعتصاب
عامه در سر بستن و تاج بر سر نهادن الاعتقاب باز داشتن چیزی از مستری از بس تا با کمال
شود الاغتراب بغربت شدن الاغتصاب مثل الغصب الاقتراب مثل الغربة الاقتضاب
در حال چیزی کفتن و بریدن الاکتئاب مثل الکآبة الاکتساب تصرف کردن در کسب و کسب کردن
الالتهاب افروخته شدن آتش الانتحاب بگریستن الانتهاب مثل النهب الانتخاب مثل النخاب
الانتداب بر وی پاسخ کردن الانتساب چون بستن را بکسی باز خواندن الانتشاب مثل
النشوب الانتصاب بر پای خاستن و بکاری قیام کردن الانتقاب روی بند بر بستن الانتهاب
مثل النهب ت الافتلات در رفتن چیزی کسی چون شعر و مانند آن الالتفات وا نگریستن
الانتکات بر افتادن ث الابتحاث مثل البحث الابتعاث مثل الانبعاث الاجتداث
کور کردن الاحتراث کشت کردن الاضطباث مثل الضبث الاکتراث باک داشتن
الانتفاث بشتافتن الانتکاث مثل النکث ج الابتهاج شاد شدن الاختلاج مثل
الخلج الادلاج با شب رفتن الارتتاج بسته شدن الارتعاج سای جستن برق و الجنبیدن
و بسیار شدن مال الاعتلاج با یکدیگر ساو بختن در کشتی گرفتن و امواج بدان ماند الامتزاج
امیخته شدن الانتفاج بیرون آمدن تهی گاه چهارپای از بسیاری خوردن و جز آن
الانتهاج بجای آوردن راه ح الاجتداح مثل الجدح الاجتراح مثل الاکتساب
الاذباح ذبیحی ساختن خویشتن را الارتکاح اکنده شدن الاصطباح شراب بامداد
خوردن الاصطلاح با یکدیگر صلح کردن الاقتداح مثل القدح الاطفاح کف از دیگ بر
فا گرفتن الافتتاح ابتدا کردن و فتح کردن الافتضاح رسوا شدن الاقتداح مثل
القدح الاقتراح چیزی بحکم از کسی درخواستن و چیزی بعلی و چیزی در وقت بکفتن

الامتاح

الاقتماح مثل القمح الاکتساح مثل الکسح الامتداح مثل المدح الانتصاح نصیحت
قبول کردن الانتضاح پاشیده شدن آب و مانند آن بدان ماند الانسطاح با یکدیگر بر رو رفتن خ
الاصطراخ مثل الصراخ الاطباخ بختنی ساختن الافتضاخ از غوره خرما سکی ساختن
الامتضاخ بیرون کشیدن الامتلاخ شمشیر از نیام بر کشیدن الانتساخ نسخه کرفتن الانتفاخ
باد گرفتن و آماسیده شدن د الابتراد خویشتن بآب سرد بشستن الاجتلاد با یکدیگر
شمشیر زدن الاجتهاد جهد کردن و رای صواب جستن الاحتشاد گرد آمدن و بسیج کردن
الاتشاد کالا بهم نهادن الارتعاد لرزیدن الازدراد مثل الزرد الاستناد بپشت چیزی
وا داشتن و پشت وا کسی دادن الاضطهاد مثل الضهد الاطراد روان شدن الاعتقاد
کسی را بار گرفتن الاعتقاد عقد ساختن و در دل گرفتن و قرار دادن در دل الاعتماد
اعتماد کردن بر کسی و قصد کردن الاغتماد در تاریکی شب و انجه بدان ماند شدن الاقتصا د
مثل القصد الانتقاد مثل النقد الاقتصاد میانجی نگاه داشتن الاقتعاد شتر را مرکب
خویش ساختن الالتباد بهم نشستن الالتحاد بخسبیدن الامتهاد بهن شدن الانعقا د
نقد بستن ذ الاجتباذ مثل الجبذ الافتلاذ پاره از مال کسی بستدن الانتباذ
یکسو شدن ر الابتدار بسوی چیزی بشتافتن و بعدی بالی و بنفسه الابتسار
کشتی کردن با ماده که بگشن نمانده باشد الابتکار نوباوه چیزی فا گرفتن و بامدادگاه ن
و بامداد بجایی شدن الابتهار زنی بی گناه را بخویشتن آلوده کردن الاتجار مثل التجا ره
الاثغار دندان بر آمدن الاجتبار نیکو شدن حال کسی الاجتهار بزرگ شدن آمدن
حال کسی الاحتجار حجره ساختن الاحتصار مثل الحصر الاحتضار حظیره ساختن
الاحتفار مثل الحفر الاحتکار غله وا داشتن امید گرانی را الاختبار آزمودن
الاختصار کوتاه کردن سخن و راه کوتاه برگرفتن الاختضار گیاه سبزی فادرو دن

وبجوانی برکرداد ن الاجتمار دامن برسر افکندن وبرآمدن ار دبرسته الادخار مثل
الذخر ذخیره نهادن الادکار مثل الذکر الازدفار برداشتن الازدهار برچیزی
نگاه بانی کردن وبعدی بالبا الاستناد دربرده شدن الاسطار مثل السطر الاستخار
بحرگاه رفتن وبانگ کردن خروه در آن وقت الاستعار افروخته شدن الاستجار دست
فا نخدان گذاشتن از اندوه الاشتهار مشهور کردن ومشهور شدن الاصطبار مثل
الصبر الاظفار مثل الظفر الاعتبار عبرت گرفتن وباندیشه اری چیزی وا شدن الاعتجار
دستار در سر بستن بی تحت الحنک ومعجر بر سر افکندن الاعتذار عذر خواستن ودو بیرکی
سردن الاعتسار عرمی را درحال تنگدستی بگرفتن وبستم برکاری داشتن الازدجار
واردن ووا ایستادن بزجر کسی الاعتصار عصیر ساختن وپناه باکسی دادن والثانی
بعدی بالبا الاعتفار دیش شدن بسبب خود از زمین الاعتکار مثل العکر بار ابیان
الاعتمار عمره کردن وزیارت کردن وقصد کردن الاعتقاد مثل المغفرة الافتخار مثل
الفخر الافتقار درویش شدن الاقتدار توانا شدن ودر دیگ چیزی ساختن الاقتتار
مثل القتر الاقتصار برچیزی فرو استادن الاقتفار رادی کسی فرا شدن مثل القفر
الانتثار افشانده شدن الانتشار مثل النشر الانتشار پراکنده شدن وبنوا نضا مثل
النغوظ الانتصار داد بستدن الانتظار چشم داشتن الانتعار مهمانی خاص کردن
وگزیده کردن الانتهار مثل النهر الاستصار شکستن ز الاحتجاز بحجاز شدن وازار
بر میان بستن والثانی بعدی بالبا الاحتراز خویشتن را ازچیزی نگاه داشتن الاختباز
مثل الخبز الارتجاز رجز خواندن الارتماز مضطرب شدن از زخم وجز آن الاعتناز
یکسو شدن الاعتماز بکاری برکسی عیب کردن الاکتناز آکنده شدن مغز وغیره
وانچه بدان ماند الانتهاز بغنیمت گرفتن س الاحتباس وا داشتن وبازداشته شدن
الاحتراس

الاحتراس خویشتن را ازچیزی نگاه داشتن وگوسفند دزدیدن الاختلاس مثل الخلس
الارتجاس بانگ کردن رعد الالتماس جستن الاغتماس بآب فرو شدن الافتراس مثل الفرس الاقتباس
فراگرفتن علم ودانش الالتباس پوشیده وشوریده شدن کار برکسی الانتکاس نگونسار شدن
الانتهاس مثل النهس ش الاحتماش خشم گرفتن الاختراش خراشیدن الارتعاش لرزیدن
الارتهاش دست ستور در یکدیگر زدن چنانکه خون آلوده شود الافتراش دو ارش دست بر زمین
نهادن ومجامعت کردن وگسترده شدن الامتحاش سوخته شدن الانتعاش نیکو شدن
حال کسی وبلند شدن الانتفاش خار ازبن بر کردن الانتماش بهم در رفتن مردمان وماند
آن ص الارتخاص ارزان خریدن الارتعاص پیچیدن مار بر خویشتن چون زخم رسد
الامتحاص وابر وسپیدن الافتراص فرصت جستن داشتن الاقتناص مثل القنص
الالتحاص بسته گرداندن کار صعب تن مردم را در خود الاستقاص کم کردن وکم شدن ض
الاختفاض خفته کردن الارتکاض جنبیدن بچه در شکم الارتماض سوخته شدن از درد
واندوه الاعتراض کسی را پیش آمدن وحایل گشتن از چیزی وبر کسی درآمدن از چیزی
الاغتماض بهم آمدن چشم الافتراض مثل الفرض الاقتراض وام ستدن الامتحاض شیر
ویژه خوردن الامتعاض خشم گرفتن الانتقاض افشانده شدن الانتقاض ویران شدن بنا
وشکسته شدن عهد ونابدید شدن رسن الانتهاض مثل النهوض ط الاحتلاط خشم
الاختباط برگ فرو کردن از درخت برای چهارپایان را ونزدیک کسی شدن تا باتو نیکویی کند
بی قرابتی ووسیلتی الاختراط شمشیر از نیام برکشیدن الارتباط مثل الربط الاشتراط
مثل الشرط الاستعاط دارو در بینی خویش واکردن الاشتراط ترط کون الاعتباط شتر
رای علتی کشتن ودر حوالی مرگ دادن بی علتی الاغتباط کسی را بیهان بردن وشاد
شدن الافتعاط دستار در سر بستن بی تحت الحنک الالتباط بدویدن شتر الالتقاط چیدن

مرصدن و ناگاه فا سر چیزی رسیدن الانحطاط سی پاک کردن و حشر از نیام بر کشیدن الامتشاط موی شانه کردن خویشتن را الانتشاط بکشیدن ظ الاحتفاظ نگاه داشتن
و تعدی بالبا ع الابتداع نو چیزی آوردن الابتلاع مثل البلع الاجتماع فا هم آمدن و جای
مردان رسیدن الانخداع فریفته شدن الاختراع چیزی فا بافتن و نو کاری کردن
الاختناع مثل الخشوع الاختضاع مثل الخضوع الاصلاع خویستن واخوتدن الادراع
چیزی در پوشیدن الارتباع بهاران جای بودن و بهار بخوردن و دو به شدن دم و سنگ
افراشتن و دویدن اشتر الارتجاع بفروختن شتر و بهاران چیزی خریدن سود را و عطا
داده باز شدن و باز گردانیدن الارتداع اکوده شدن و از کاری وا زده شدن الارتضاع
مثل الارضاع الارتفاع بلند شدن و از جایی بر آمدن الارتقاع مثل الاکتراث الازدراع
مثل الزرع الاستماع گوش فا داشتن الاصطراع با یکدیگر کشتی گرفتن الاصطناع با کسی نکویی
کردن و تعدی بنفسه و بالی و بغدا الاضطباع ردا بر زیر بغل در آوردن و بر دوش چپ او کندن
الاضطجاع بر پهلو خفتن الاضطلاع و الاطلاع قوی گشتن بر کاری یا بر بازی و تعدی
بالبا الاطلاع دیده ور شدن الافتراع دوشیزگی دختر ببردن الافتراع بر کاویدن و با
یکدیگر قرعه زدن الاقتطاع پاره از چیزی وا کردن الاقتلاع مثل القلع الاقتماع
همه شراب از انا بخوردن یا سر دن کدوی الاکتناع با هم آمدن و بخت گشتن و حاضر آمدن
الالتداع بسخن درد کردن خیم و ریش و آنچه بدان ماند الالتماع جا در در سر آوردن الالتماع
درخشیدن و گونه روی بکوانیدن الامتقاع گونه روی بگردانیدن الامتناع با زایستادن
و قوی گشتن الانتجاع ابر و گیاه جستن و نزدیک کسی شدن نیکویی جستن از وی الانتزاع
مثل النزع الانتفاع سود بر داشتن الاهتزاع بلرزیدن غ الاصطباغ نان خورش
کردن و تعدی بالبا ف الاحتراف پیشه ور شدن الاختراف مثل الخرف الاختلاف با
یکدیگر

با یکدیگر خلاف کردن و پس یکی کسی آمد شد کردن و الثانی تعدی بالی و بهم در شدن الارتداف
اری کسی در آمدن الارتشاف مثل الرشف الازدلاف سکی یکی نزدیک آمدن و گرد آمدن
الاشتراف بلند شدن الاصطراف حیله کردن الاطراف چیزی نو گرفتن الاعتراف
اقرار دادن و صبر کردن الاعتساف بیراه رفتن الاعتصاف کسب کردن الاعتکاف
اعتکاف گرفتن الاعتلاف علف خوردن الاعتناف ناخوش آمدن الاغتراف آب
بدست بر گرفتن و خوردنی بکفچلی برداشتن الاقتحاف سخت کی شامدن الاقتراف
کسب کردن الاکتناف گرد چیزی در آمدن الالتحاف مثل الالتفاع الالتقاف
فرو اوبیدن و بر بودن چیزی با چگونه الانتشاف بر کنده شدن الانتجاف بیرون
آوردن الانتداف ازده شدن پنبه الانتتاف بر کندن و بو ستاکردن الانتشاف
کف شی خوردن الانتصاف همه شدن روز و جوانی و انصاف بستدن الانکفاف
از بازان بگذشتن ق الاحتراق سوخته شدن الاختراق بر و دی و دیدن باد و دروغ
گفتن الاختلاق دروغ فا بافتن الاختناق خبه شدن الارتتاق روزی بستدن الارتفاق
بر وارن تکیه کردن و چیزی یاری بگرفتن الاستباق با یکدیگر تیر انداختن و بر یکدیگر
پیشی گرفتن الاستراق دزدیده گوش فا داشتن الاصطفاق بهم وا کوفتن و آواز دادن
رود و هاو آنچه بدان ماند الاطراق بهم بعدن سر و جوان الاعتراق اندک لوش کندن
الاغلاق عاشق شدن و در چیزی آویختن الاعتناق دست بکردن یکی یکی فا گردن
و بجد بیش کاری و اشدن الاغتباق شراب شبانگاه خوردن الافتراق از یکدیگر جدا شدن
الافلاق عجب آوردن در سخن و آنچه بدان ماند الالتزاق و الالتصاق بچیزی وا چسبیدن
الامتحاق نیست شدن الانطلاق گریستن ک الابتراک بشتافتن و هو مثل البروک
ایضا الاتراک مثل الترک الاحتناک بخوردن ملخ نبات را و لویشه بر کردن ستور را

ومجرب کردن مردم الارتباک آمیخته شدن و در کار صعب افتادن الاشتباک بهم در
شدن الاشتراک با یکدیگر انباز شدن الاعتراک انبوهی کردن الامتناک جنگ در زدن
الانتهاک حرمت کسی بشکستن ل الابتذال بادروزه داشتن جامه وانچ بدان ماند
الابتقال کیاه خوردن الابتهال بزاری دعا کردن الاعتدال راست شدن الاجتعال
مثل الجعل الاجتمال مثل الجمال الاحتبال بدام داهو صید کردن الاحتفال
مثل الحفل الاحتمال برداشتن و از کسی فرو بردن و زمنزل بر داشتن الاختبال
کم خرد و ناقص کردانیدن الاختزال مثل الاقتطاع الادخال مثل الدخول
الارتجال بی اندیشه بیاوردن شعر وانچ بدان ماند کفتن الارتحال مثل الرحل الازدمال
برداشتن الاشتعال افروخته شدن الاشتمال جامه بخویشتن در کرفتن و بعدی بالباء
و بر چیزی در آمدن و بعدی بعلی الاعتزال راست شدن الاعتدال الاعتلال بیمار شدن
الاعتقال نیزه میان ساق و رکاب بر داشتن و بسته کرد اسدن زبان و بند کردن
کسی را الاعتمال مثل العمل الاعتنال بعروف الاغتفال غافل کردن کسی الاقتبال
الاقتبال نو کرفتن کاری الاقتتال با یکدیگر کارزار کردن و بکشتن عشق باید کسی را
الاکتحال خویشتن را سرمه کردن الاکتمال بجایی رسیدن و تمام خود شدن هم
و بکمال رسیدن الامتثال بجای آوردن فرمان الانتبال بجای آوردن الانتقال از میان
کروهی بیرون شدن الانتحال سخن کسی بر خویشتن بستن الانتخال بر کزیدن الانتشال
بر کشیدن بکوشت از دیک وانچ بدان ماند الانتضال با یکدیگر تیر انداختن الانتعال
نعلین در پای کردن الانتقال از جای بجای شدن الاهتبال غنیمت کرفتن م الابتسام
مثل التبسم الاجترام جرم کردن و بار خرما بریدن الاحتجام حجامت کردن الاحتدام
سخت کرم شدن الاحترام حرمت داشتن الاحتزام در پوشیدن جامه و سلاح وانچ
بدان ماند

بدان ماند الاحتشام از کسی حشمت داشتن و بعدی بنفسه و بمن الاحتکام مثل
الحکم الاحتلام مثل الحلم الاختتام ختم کردن الاحترام مثل الاقتطاع الاختصام
خصومت کردن با یکدیگر الادعام تکیه کردن بر چیزی الادغام مدغم شدن الارتسام
مثل الامتثال الارتشام مهر کردن غله وانچ بدان ماند الارتطام در کل بار در کاری
دشوار کرفتار آمدن الارتکام بهم نشستن الازدحام انبوهی کردن الازدتام مثل الابتلاع
الاستلام بوسه دادن یا دربر کرفتن یا بسودن حجر الاسود الاستهام با یکدیگر قرعه زدن الاصطلام
بیخ واکوفتن الاصطرام بار خرما بریدن الاصطلام از بن برکندن الاضطرام زبانه زدن
آتش الاطعام بخشیدن الاضطلام و الاطلام سیاه کردن الاطرام کردن نهادن الاعتزام
مثل العزم الاعتصام حبل در زدن الاعترام همه شیر بخوردن بچه از پستان مادر الاغتلام
سخت شهوت شدن جانور الاغتنام غنیمت کرفتن الافتحام بعنف در کاری شدن و حقیر داشتن
الاقتسام قسمت کردن الاکتتام مثل الکتمان الالتثام مثل اللثم الالتحام با یکدیگر پیوستن
جراحت و پیوسته شدن جنگ الالتدام مثل الاضطراب الالتزام در بر کرفتن الالتقام و الالتهام
مثل الابتلاع الانتظام نظم شدن و بهم و ادوختن الانسجام ریخته شدن آب اشک یا بانگ کردن
رعد وانچ بدان ماند الاهتضام بیداد کردن و زحق کسی کم کردن ن الاحتنان با یکدیگر
راست آمدن الاحتجان فاخویشتن کشیدن الاحتضان مثل الحضن الاحتقان حقنه کردن
الاختبان مثل الخبن الاختتان ختنه کردن خویشتن را الاختزان چیزی را برای خویشتن
در خزینه نهادن الادخان خویشتن چیزی دود کردن الادهان بروغن چرب کردن
الارتجان شوریده شدن کار الارتهان بکرو فاستدن الاصطغان چیزی بزیر کش
فاستدن و بیت ... بکونه کسی واردن الاطعان با یکدیگر بنیزه زدن الاعتجان مثل
العجن الافتنان بفتنه افتادن الاقتران قرین شدن الامتحان بازمودن الامتهان

مادوزوزه داشتن چیزی ه الاکتباه تعاب کاری رسیدن الاشتباه مانند شدن چیزی
الانتباه بیدار شدن وعن المعتل ب الانتهاب هیت پدید قبن خ الایلاج مثل الولوج
ح الانضاح مثل الوضوح خ الاتساخ مثل الوسخ د الاتحاد یکی شدن الاتعاد وعده
بدیرفتن وبا یکدیگر وعده کردن ونهادن الانقاد افروخته شدن آتش ر الاتجار خویشتن
را دارو بگلو فرو بردن وعلاج کردن الاتزار کاه کردن ط الاتعاظ پند گرفتن ع الاتداع
بنا در ستن الاتزاع با نا یستادن الاتساع فراخ شدن الاتضاح فرومایه شدن ف الاتساف
صف کردن ق الاتساق باهم آمدن وتمام شدن وقید کردن الاتفاق بایکدیگر موافقت کردن
واتفاق کردن ل الاتصال پیوسته شدن الاتکال اعتماد کردن م الاتخام ناگوار
شدن طعام الاتسام خویشتن را بچیزی نشان کردن الاتهام کسی را بچیزی تهمت کردن
ن الاتزان تر کردن وتر شدن الاتزان سخت بانا ستیدن ه الاتجاه متوجه شدن
الاتلاه مثل الیلوه ومن المصعف المفروق ی الاتقاء حذر کردن وبیش چیزی واپردن
والثانی تعدی الی المفعول الثانی بالبا وعن الاجوف ب الاجتباب ف الاشتبیه
ساماندن ودر پوشیدن جامه الاتیاب پشک شدن الاغتیاب غیبت کردن الانتیاب بنوبت
آمدن وقصد کردن وکسی را کاری رسیدن ث الاختیاث مثل الحوث الافتیام بکاری
قیام کردن بی یاری خواستن از کسی الافتیات فوت کردن ث الالتیاث پیچیده شدن
چیزی بر چیزی ودشخوار شدن کار بر کسی ج الاحتیاج نیازمند گشتن الاهتیاج
انگیخته شدن ح الاجتیاح از بن بر کندن وببردن سرمایه را الارتیاح تیز شدن
الانتیاح مثل الیح د الارتیاد جستن الازدیاد افزون کردن وافزون شدن
الاشتیاد مهتر قومی را بکشتن ومهتر قومی را بخواستن الاصطیاد مثل الصید الاعتیاد
عادت کردن وآمدن الاقتیاد مثل القود ر الانتیار مثل البور الاختیار برگزیدن

الاستیار

استیار خوار بار آوردن الاشتیار مثل الشور الامتیار مثل الاشیاد ز الاجتیاز بگذشتن
احتیار مثل الحوز الامتیاز جدا شدن س الاقتیاس مثل القیاس ش الارتیاش
نکو شدن حال الانتیاش مثل النوش ص الاغتیاص دشخوار شدن کار و مشکل
وحران ض الابتیاض خود در پوشیدن الارتیاض ریاضت پذیرفتن الاعتیاض
عوض ستدن الاهتیاض مثل الهیض ط الاحتیاط احتیاط کردن الاعتیاط مثل
العیاط الالتیاط مثل اللوط ماده وسدن دینی برادوحوض بگل ظ الاغتیاظ خشم گرفتن
ع الابتیاع خریدن الارتیاع بترسیدن الالتیاع سوخته شدن دل از عشق یا از اندوه
ف الاحتیاف در میان چیزی شدن الاستیاف مثل السوف الاشتیاف تیغ نگاه کردن
وحران الاقتیاف مثل القوف الاصطیاف بتابستان جایی مقام کردن الاطیاف
مثل الطیف ق الاستیاق مثل السوق الاشتیاق آرزومند شدن الاعتیاق
مثل العوق ک الاستیاک مسواک کردن ل الاجتیال مثل الجول الاحتیال حیله ساختن
وحوالت پذیرفتن الاختیال کشتی کردن الاغتیال مثل الغول الاقتیال بکشتن اقتیال لـ
حکم کردن الاکتیال پیموده بار ایستیدن الاهتیال بترسیدن م الارتیام کوسفندی
در خانه داری وعلف میدهی بکشتن الاستیام درع بکار کردن الاعتیام برگزیدن ن
الاختیان مثل الخیانة الادیان بوام چیزی خریدن الازدیان آراسته شدن الاعتیان
به تحریدن و تخمین کردن وعن الناقص ب الاجتبا برگزیدن الاحتبا بخود نشستن
الاستبا مثل السبی الاطبا مثل الطبو الاکتبا خویشتن را بخود کردن ج الارتجا
مثل الرجا الانتجا [illegible] راز گفتن ح الارتحا وارش دبوس الحوب بار کردن
الامتحا اعتماد کردن وقصد کردن خ الانتخا فخر ونکبر کردن د الاجتدا عطا خواستن
الارتدا ردا افکندن الاعتدا از حد در گذشتن وبیداد کردن الاغتدا مثل الغدو

الافتداء خویشتن را خریدن الاقتفاء پی بردن بکسی و یعدی بالباء الاجتباء الجمع کردن
و با جمع شدن الاهتداء راه راست گرفتن ذ الاحتذاء پی بردن و بر نهاد کسی کاری
کردن و نعلین در پای کردن الاغتذاء غذا گرفتن ر الاذّراء مثل الازدراء الادراء او بر
دامدن الازدراء حقیر داشتن الاستراء برگزیدن الاشتراء خریدن و فروختن الاعتراء
مثل العرو الافتراء دروغ بافتن و پوستین در پوشیدن الاقتراء مثل القرو الاکتراء با کری
استدن الامتراء بشک شدن و بیرون آوردن باران از ابر و شک و استور شیر از پستان ز
الاعتزاء خویشتن را بکسی باز خواندن س الاحتساء مثل الحسو الاکتساء در پوشیدن ش
الاحتشاء پاک کردن زن حایض اندام خویش را بچیزی الارتشاء رشوت استدن الانتشاء
مست شدن ص الاختصاء خویشتن را خصی کردن الاعتصاء بعصا بر زدن و یعدی بالباء ض
الارتضاء پسندیدن الاقتضاء تقاضا کردن الانتضاء شمشیر از نیام برکشیدن ط الاختطاء
مثل الخطو الامتطاء مرکب گرفتن ظ الاحتظاء بهره‌مند شدن الالتظاء زبانه زدن
آتش ع الادّعاء ادعا کردن غ الابتغاء جستن الارتغاء کف شیر گرفتن ف الاصتفاء برون
آوردن الاشتفاء شفا یافتن الاصطفاء برگزیدن الاعتفاء عطا خواستن الاقتفاء برگزیدن
و از پی فا شدن الاکتفاء بسنده کردن الانتفاء بیرون و نیست شدن و بی‌گناهی نمودن
ق الارتقاء مثل الرقی الاستقاء آب کشیدن الاعتقاء مثل الاعتقاق الالتقاء
فاهم رسیدن و یکدیگر را دیدن الانتقاء برگزیدن و مغز از استخوان برون کردن ک الاشتکاء
از کسی از چیزی بنالیدن و گله کردن ل الابتلاء بیازمودن و مبتلا کردن الاجتلاء
در چیزی که عرضه کنند نگرستن الاختلاء گیاه و انچه درا ماند بدرودن الاصطلاء با آتش
الاطلاء دارو بر خویشتن اندودن الاعتلاء مثل العلو الاغتلاء مثل الغلی الافتلاء مثل
الفلو الاکتلاء مثل الکلاء م الاحتماء خویشتن را از چیزی نگاه داشتن الارتماء

بایکدیکر

با یکدیگر انداختن و چیزی بصید انداختن و انداخته شدن الاعتماء برگزیدن الانتماء مثل
با اقتران ن الابتناء مثل البنی الاجتناء مثل الجنی الادّناء مثل الدنو الاستناء مثل الاستقاء
الاصطناء و الاطمناء و الاضناء مثل الضنی الاعتناء تعنا? کشیدن الافتناء سرمایه گرفتن — فتن
الاکتناء کنیت کردن الامتناء منا شدن ه الاشتهاء آرزو کردن الانتهاء باز ایستادن — ن
و بچیزی رسیدن و بنهایت رسیدن و بپایان کار رسیدن و من اللفیف المقرون ج
الاجتواء ناخوش آمدن مواجا ح الاحتواء بر چیزی دست یافتن و جمع کردن و بر اول
یعدی بعلی و الثانی یعدی بنفسه د الادّواء بوشکل سر شیر خوردن ر الارتواء سیراب
شدن س الاستواء تمام شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قصد چیزی کردن و بر چیزی اقامت — ل
کردن و بر چیزی دست یافتن و الثانی یعدی بالی و الرابع و الخامس یعدی بعلی ش الاشتواء مثل
الشی ک الاکتواء الکی ل الالتواء پیچیده شدن ن الانتواء مثل النیة و من
المضاعف ب الاحتباب مثل الحبّ الجبّ بریدن و طول شدن نبات و آشوب شدن — بحر
الاسباب یکدیگر را دشنام دادن الامتباب بکسی آمدن ث الاجتثاث از بن برکندن
و با بریدن الاحتثاث برانگیختن الارتثاث خسته را که در وی جان باشد از جایگاه بر — سن
ج الاحتجاج حجت آوردن الاحتجاج کوز دمتی الارتجاج لرزیدن و جنبیدن الالتجاج
بهم در شدن دریا و انعاج خ الالتخاخ شوریده شدن کار و شوریده خو شدن الامتخاخ
مغز از استخوان بیرون کردن د الاحتداد تیز شدن الارتداد از مسلمانی و جز آن برگشتن
استرداد ... و ... الاعتداد ... آوردن و یعدی بالباء و عدت داشتن و شمرده
شدن الالتداد دارو که یکی جانب دهن فرو کنند خوردن الامتداد کشیده شدن و بلند
شدن و افزون شدن آب جوی رود و دریا ذ الاجتذاذ مثل الجذ الالتذاذ مزه
یافتن الاغتذاذ بریدن ر الاجترار نشخوار زدن و کشیدن الاضطرار بسکل شدن
اضطرار بیچاره شدن گردانیدن الاعتراد عوض کردن الاغترار ناگاه گرفتن
و فریفته شدن الافترار کما دیدن و دندان برهنه کردن الاقترار خویشتن را بآب سرد
شستن و دندان از دیگر بر بریدن و آرام گرفتن آبکشت در ... ماده ز الابتزاز مثل

مثل البن الاجتزاز مثل الجز الاهتزاز بهم واد وخشم الارتیاز استوار شدن چیزی در
الاعتزاز عزیز شدن الاهتزاز جنبیدن س الاحتساس مثل الحس الاعتساس مثل العس
ش الاحتشاش گیاه فاکرفتن ص الاختصاص مثل الخصوص الاقتصاص برگرفتن
وازی فراشدن و قصاص شدن الامتصاص مثل المص ض الاقضاض جوشیرکی بوز
الامتضاض مثل المض الاهتضاض شکستن ط الاختطاط نشان بنا برکشیدن الاشتطاط
از حد درگذشتن ف الاحتفاف موی از روی خویش برکشیدن الازدفاف مثل الزفاف الاستفاف
مثل السف الاشتفاف هم آب خوردن از کوزه الاصطفاف رسته شدن الاعتفاف ابر ک
خوردن الاکتفاف خویشتن با در جامه چیدن و بهم در شدن گیاه و شاخها درخت ق
الاحتقاق با یکدیگر خصومت کردن الاشتقاق شکافتن سخن از سخنی و بنی از بسید الامتقاق
مکیدن با شیر بچه شیر از پستان مادر ک الاحتکاک خویشتن را بخاریدن و بالیسی کوشیدن
الاشتکاک لرز شدن الاصطکاک بهم واکوفتن الافتکاک مثل الفک الامتکاک مثل الامتقاق
ل الابتلال تر شدن الاجتلال مثل الجل الاحتلال مثل الحلول الاختلال بهم بار دوختن
و خلل شدن کار و نیازمند گشتن چیزی و نزار گشتن الاستلال مثل السل الاعتلال اندوه
شدن و بهانه آوردن و الثانی یعدی بالبا الاغتلال تشنه شدن الاکتلال کمار بر ن
الامتلال مثل الملة م الاختمام بروفتن جاه الارتمام خوردن الاشتمام مثل الشم الاصطمام
باهم آمدن الاعتمام عمامه در بستن و بجای رسیدن نبات الاغتمام اندوه بردن الاقتمام فاروفتن
الاهتمام تیمار داشتن ن الاجتنان نهان شدن الاستنان مناط دویدن و سنت گرفتن
الاضطنان و الاطنان تهمت کردن کسی را بچیزی الاعتنان مثل العنن الافتنان
نوعها مختلف آوردن الاکتنان نهان داشتن الامتنان نعمت دادن و منت نهادن ومن
المهموز الفاء ب الائتباب ... استیح بوشیدن الائتشاب توزیده نزاد شدن
د الائتحاد با یکدیگر اجنگ آوردن ر الائتثار کسی را گرفتن با خون خویشان کشتن
دسد الائتجاد مرد ایستدن الائتزاز ازاد بوشیدن الائتمار مشاورت کردن بایکدیگر
و فرمان بردن ف الائتلاف بایکدیگر الف گرفتن الائتناف نو گرفتن کار ق

الابلاق

الابلاق درخشیدن ک الائتفاک برگردیدن ل الائتکال خورده شدن دندان و سرون
و انبه بدان ماند م الائتطام مثل الحصر ن الائتمان امین داشتن ومن المضاعف
المهموز الفاء ج الائتجاج افروخته شدن آتش م الائتمام مثل الاقتدا ومن الاجوف
المهموز الفاء ب الائتیاب مثل الاوب ل الائتیال ساختن چیزی ومن الناقص
المهموز الفاء س الائتسا مثل الاقتدا ل الائتلاء سوگند خوردن و تقصیر کردن ومن المهموز
العین ب الارتئاب حاجت داشتن الاکتئاب اندوهگین شدن د الانئاد لرزیدن تن از نازکی
و فربهی الافتئاد بریان کردن گوشت ر الائتمار یعنی نهادن الاستئار کشیدن خویشاوند
را بکس س الابتئاس اندوهگین ش الاستئاش واپس بردن ق الامتئاق
از خشم برگرفتن م الالتئام بهم پیوسته با یکدیگر شدن ومن المعتل المهموز العین
ب الانتئاب شرم داشتن د الارتئاد آهستگی کردن ومن الناقص المهموز العین
ب الانتئاب دیدن الالتئار در یکی شدن الانتئار مثل النأی ومن المهموز اللام
ب الاجتباء پنهان داشتن الارتباء چشم داشتن ف الاختتاء دفتن و نهفته شدن
و یعدی بعلی و شرم داشتن ت الارتثاء شوربا شدن ج الالتجاء مثل الالتجا د
الابتداء ابتدا کردن ر الاجتزاء ... س الانتساء ... ف الاکتفاء
برکندن الاکتفاء مثل الکفا ل الاستلاء ... الامتلاء پر شدن ن
الاضطناء شرم داشتن ومن اللفیف المهموز اللام ک الاتکاء تکیه کردن ومن الاجوف
المهموز اللام ... الانباء اندوهگین شدن

باب الانفعال

ب الانتعاب رفتن آب الانجذاب کشیده شدن الانسراب در سرب رفتن الانسکاب
ریخته شدن الانسلاب ... برفتن ستور الانشعاب ... پراکنده کردن و پیوسته
شدن الانقضاب بریده شدن الانقلاب واگردیدن ت الانصلات بگذشتن
الانفلات برستن ث الانبعاث برانگیخته شدن الانجثاث تکسته شدن
و با خوناه شدن الانفراث پاره پاره شدن ج الانبعاج شکافته شدن الانبلاج
صبح دمیدن الانزعاج برانگیخته شدن الانشحاج خراشیده شدن الانفراج شکافته

الانفراج مثل الانفراج کوژ شدن الاستراج اندوه شدن ح الانطباح بروی افتادن
الاندباح وافتادن الانزاح روان شدن در رفتن وبرهنه شدن الانشراح گشاده شدن
الانضباح برسوختن روی از تابش الانفساح فراخ شدن وگشاده شدن خ الانسلاخ
بیرون آمدن از چیزی وگذشتن ماه الانشداخ کوفته شدن الانطباخ پخته شدن الانفشاخ
تباه شدن عقد واز هم شدن چیزی الانفضاخ کوفته شدن غوره وخرما د الانجراد
بگذشتن ودر رفتن الانخضاد بدرود آمدن الانعقاد بسته شدن الانفراد تنها شدن
الانفضاد شکسته شدن ر الانبتار بریده شدن الانبهار دم بر افتادن الانجبار
مثل الجبور الانجحار در سوراخ شدن الانحدار نشیب فرو شدن الانحسار فرا شدن
عمامه وجز آن الانزجار باز داده شدن الانتشار پراکنده شدن الانشمار و شکرده شدن
الانضمار گداخته شدن الانعصار فشرده شدن الانعفار خاک آلود شدن الانعقار
ریش شدن الانغمار فرو شدن الانفجار روان شدن آب الانفطار شکافته شدن الانفعا د
بار شدن حمن الانقعار بر کنده شدن الانهمار ریزان شدن آب ز الانحجاز باز داشته
شدن وبیچاره شدن س الانبجاس مثل الانفجار الانطماس ناپدید شدن الانغماس
والانقماس بآب فرو شدن الانغلاس پنهان شدن والانملاس بشو شدن ش الانخماش
بو شکردن ص الانحاص مثل امارکون ض الانخفاض فرود آسته شدن و حفض که در نحو
الانقباض گرفته شدن الانقراض بریده شدن گروهی ط الانبساط گشاده شدن و پهن باز
شدن الانخراط بسنبیدن ودر حلقه کاری شدن الانقماط [illegible] شدن الانهباط
فرود آمدن ع الاندراع در رسن شدن الانقناع [illegible] شدن و [illegible] رفتن ودر حدیث حوض
کردن الانسلاع شکافته شدن الانقلاع بر کنده شدن الانقاع پیشوا شدن الانبزاح
الاندباع بر آسته شدن الانصباع رنگی شدن ف الانصراف باز گشتن الانحفاف
مثل الانقلاع الانحراف کوژ شدن و بکلو آستن الانعطاف بدو در آمدن الانزلاف
مثل الانقطاع الانکشاف وا شدن ق الانبثاق رهیده شدن بند آب الانبلاق
تمت از نیام بر آمدن وامعار [illegible] آمدن ودر پیش شدن الانخراق دریده شدن

الاندفاق

الاندفاق ریخته شدن آب الانزعاق بترسیدن الانصفاق مثل الانصراف الانطلاق
باز شدن الانغلاق والانفراق شکافته شدن الانملاق نو شدن ک الانسلاک در آمدن ن
چیزی در چیزی الانهتاک برده دریده شدن ل الانجدال بر زمین افتادن الانجفال
شتافتن الاندمال از بیماری به شدن الانعدال بگشتن الانفتال تافته شدن الانفصال ل
جدا شدن الانهمال ریخته شدن آب م الانثلام رخنه شدن الانجذام بریده شدن
الانحطام شکسته شدن الانخرام رخنه شدن الانسجام ریخته شدن الانفزام شکافته
شدن الانصرام مثل الانقطاع الانفصام شکسته بی جدائی الانقحام در آمدن در کاری
الانقسام بخش شدن الانقصام شکسته شدن با جدائی الانهدام ویران شدن الانهزام م
هزیمت شدن الانهضام گوارنده شدن ن الاندفان انباشته شدن

وهو اجوف

ب الانجیاب وا شدن ابر وما شدان الانسیاب رفتن آب چهار و آنچه بدان ماند الانقیاب بیضه و
وا شدن خایه مرغ از فرخ و جز آن ث الانفیاث دراز کشیدن جوانی کسی خ الانبیاث ث
کراخته شدن چیزی در آب ج الانفیاج مثل الانعطاف ح الانسیاح فراخ شدن
الانصیاح شکافته شدن الانضیاح روشن شدن ماه د الانقیاد کشیده شدن و رام
شدن ر الانضیار نجنبیدن الانهیار رهیده شدن بنا ز الانحیاز بگشتن از
چیزی الانمیاز جدا شدن س الاندیاس کوفته شدن الانقیاس روان شدن برفتا س
ش الانخیاش رمیده شدن ص الانقیاص مثل الانهیاز ض الانقیاض ویران
شدن چاه وحوض وجز آن ع الانبیاع باز بده شدن الانصیاع واگردیدن وپراکنده
شدن غ الانسیاغ بگلو فرو شدن طعام وشراب وجز آن بآسانی ق الانساق روان
شدن الانقیاق [illegible] ل الانثیال ریخته شدن الانزیال جدا و اشدن
الانهیال [illegible] از جای بر آمدن الانمیال مثل الانثیال

وهو الناقص

ح الانمحا
ستوه شدن ر الانبرا [illegible] آمدن الانسرا و اشدن غم [illegible] الانفرا
شکافته شدن ض الانقضا بر آمدن روزگار ل الانجلا وا شدن غم [illegible] بدان ماند
الانخلا بریده شدن الانسلا [illegible] م الانکما [illegible] پنهان شدن ن الانثنا

واکردیدن و بدود درآمدن الاغتناء بدود درآمدن بشت آدمی و جوان ومن اللفیف المقرون
ز الانزواء و کسو شدن و با هم آمدن ش الانشواء بریان شدن ط الانطواء در نوردیده شدن
ه الانهواء مثل الهوی ومن المضاعف ب الانصباب ریخته شدن الانکباب بروی
افتادن ت الانبتات بریده شدن الانفتات خرد و مو شدن ث الانبثاث پراکنده
شدن د الانسداد بسته شدن الانفراد شکافته شدن الانهداد شکسته شدن
الانجذاذ بریده شدن ر الانجرار کشیده شدن و نجر شدن حرف س الاندساس پنهان
شدن ص الانخصاص بشدن موی ض الانفضاض شکسته شدن الانقضاض شکسته شدن دبر کنده شدن
وفرود آمدن مرغ و آب و چیزی در مثل شاره الانهضاض شکسته شدن ط الانحطاط سالان
و شاقص الانعطاط شکافته شدن الانقطاط باب فرو شدن ع الانقعاع برآمدن فی
ق الاندقاق کوفته شدن الانشقاق شکافته شدن الانفقاق مثله ک الانفکاک
از هم شدن و آزاد شدن ل الانخلال گشاده شدن الانسلال از میان چیزی بیرون آمدن
الانشلال روان شدن الانغلال در میان چیزی شدن الانفلال شکسته شدن الانکلال
بکمار بدن الانهلال ریخته شدن م الانقصام با هم آمدن الانضمام عکس شدن الانهمام گداخته شدن
ومن المهموز الفاء د الانآد خمیده درآمدن ومن المهموز اللام ب الانباء
از چیزی بیرون آمدن ر الاندراء کوفته شدن س الانخساء دور شدن الانکفاء گشتن
باب الاستفعال ب الاستجلاب مثل الاجلاب الاستحقاب
مثل الاحتقاب الاستیجاب سزاوار شدن الاستصحاب صحبت کسی خواستن الاستصعاب
صعب شدن و صعب آمدن الاستغراب ... و شیر شدن ... الاستعتاب آن کسی
خواستن که ورا خشنود و آشتی خواستن الاستقعاب ... الاستعذاب خوش آب
ودیگر چیزها الاستصواب صواب شمردن و عجب آمدن الاستکتاب نوشتن ... خواستن
ت الاستثبات مثل التثبت ث الاستحداث نو گرفتن و نو آوردن ج الاستخراج
بیرون کردن و بیرون آوردن چیزی ... الاستدراج اندک اندک ... خدای
تعالی بنده را ... الاستمتاع ... الاستطلاع ...
بوست

بوست ح الاستصباح چراغ افروختن الاستصلاح ... شدن و ... آمدن چیزی را الاستفتاح
نصرت خواستن و وادر خواستن چیزی که مشکل شود از قران الاستقباح زشت داشتن چیزی ه
الاستملاح نمکین شمردن ... آمدن چیزی را الاستنباح ... کردن سگ خواستن الاستنجاح روا کردن
حاجت خواستن الاستنصاح کسی را ناصح شمردن و از کسی نصیحت خواستن الاستنکاح مثل النکاح
خ الاستصراخ فریاد خواستن الاستنساخ نسخت کردن د الاستبعاد دور شمردن و دور ی
جستن الاستحصاد بدرو آمدن و استوار شدن و ولیم آمدن الاسترفاد یاری خواستن
الاستعداد ساختگی جستن و ... شمردن و یاری خواستن الاستنفاد ... کردن خواستن
الاستشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن الاستعداد خویشتن را ... دادن
برای و نفس او را الاستقصاد ... گرفتن الاستفراد تنها شدن ... الاستفساد تباه شدن
و تباه شدن خواستن الاستمجاد ... کردن و ... خواستن الاستنجاد یاری خواستن
و قوی شدن بر ... الاستنشاد خواندن شعر خواستن الاستنفاد تمام کار ... توانای خویش
الاستنقاد ... ر الاستبشار ... شدن الاستبصار ... الاستغفار آمرزش مه
بعورت ... الاستجار ... کردن الاستحجار ... شدن ... و جوان چون
شکل الاستحسار ... شدن الاستحضار حاضر آمدن خواستن و ... الاستخفار
... الاستحقار حقیر داشتن الاستخبار خبر خواستن الاستدبار از پس
... الاستذکار یاد کردن خواستن الاستشعار ... گرفتن الاستصغار خرد و خوار
شدن الاستظهار یاری خواستن از کسی ... الاستعبار ... الاستعمار
آبادان کردن خواستن الاستغفار آمرزش خواستن الاستفسار تفسیر کردن الاستقذار
چیزی را پلید آمدن الاستقصار چیزی را کوتاه آمدن و مقصر شمردن کسی را الاستکبار گردن
کشی کردن الاستکثار بسیار خواستن و چیزی را بسیار آمدن الاستمطار باران آمدن

خواستن الاستنصار یاری خواستن الاستنفار برمیدن ورمانیدن الاستنکار ناشناختن
الاستبهار فراخ شدن الاستشهاد مولع کردن ز الاستنجاز وفا کردن وحاجت خواستن
ش الاستیحاش سخت خشکین شدن ص الاستخلاص رهائی جستن ویژه کردن الاستخلاص
از آن چیز بجیزی الاستنقاص کم کردن خواستن ض الاستعراض بر کرانه پیش آمدن کشتن
بکشتن یا عطا دادن وعرضه کردن خواستن الاستقراض وام کردن خواستن الاستنهاض
برخاستن خواستن ط الاستنباط بیرون آوردن رای وآب وعلم وجز آن ظ الاستحفاظ
یاد گرفتن ویاد گرفتن خواستن الاستغلاظ سطبر شدن ع الاستبداع بدیع شمردن الاستطلاع
خوش آمدن چیزی الاستجماع گرد آمدن خواستن الاسترقاع باز داشتن خواستن الاسترجاع
معروف الاسترقاع بیاره حاجت آمدن جامه بر دوختن را الاستشفاع شفاعت کردن خواستن
الاستطلاع دیده ور کردن خواستن الاستیلاغ بکشتن آمدن راه کار غ الاستفراغ همه توانا
خویش بکار بستن وتهی شدن تن از آن تنها که در طبیعت خواستن ف الاستحصاف استوار
شدن الاستحلاف سوگند خوردن خواستن الاستخلاف ایستادن خواستن بجای کسی
وخلیفه کردن وابر کشیدن الاستخفاف آنچه در نشاندن الاستعفاف خویشتن شدن الاستلاف
سلف خواستن الاستنزاف خست یا بر ونهادن که خواسته یا افنا رحم او سعد تا چیزی بجای
آورد الاستصراف گواه اندن خواستن الاستضعاف ضعیف شمردن الاستطراف طرفه شمردن
ونو گرفتن الاستشراف خویشتن را شاهد کرداندن الاستعطاف مهربان کردن خواستن
الاستقذاف ثنا خواستن الاستنظاف همه را فا ستدن وپاک شمردن الاستنکاف ننگ داشتن
الاستهداف نشانه شدن چیزی را ق الاستحقاق سزا شمردن الاستطلاق گشاده شدن
شکم الاستغراق همه را فرا گرفتن وهمه را فا رسیدن الاستغلاق بسته شدن الاستحلاق
دعوی کردن که فرزند آن منست الاستنشاق آب را در بینی واکشیدن الاستنطاق بسخن

خواستن

خواستن ک الاستدراک دریافتن چیزی الاستمساک چنگ در زدن الاستهلاک هلاک کردن
ل الاستبدال بدل گرفتن الاستیصال خویشتن را در هلاک افکندن الاستبعال بی نیاز شدن
خرما بن از آب جا دادن الاستحلال شناختن خواستن الاستجهال بکشتن آمدن دده را الاستجهال
نادان شمردن الاستحمال بر داشتن خواستن الاستعجال ساده شدن خواستن الاسترسال گستاخ
شدن ودر هشتن موی الاستنعال سخت ورشت شدن الاستسهال آسان شدن الاستعمال
انگشت خواستن الاستعمال کار بستن وعمل کردن خواستن الاستنزال فرو آمدن جامه الاستخمال
برد کهنه شدن کار الاستثقال گران شمردن الاستقبال پیش واشدن الاستقلال حریص بودن
بر چیزی الاستیصال کوبک او را ادو میگزد که چه سود الاستکمال تمام کردن خواستن الاستمهال مهلت
خواستن الاستبسال بی خواستن الاستیثال در پیش شدن الاستعجال با جمیدن جای الاستنزال
فرود آمدن خواستن الاستنقال عطا و عیب خواستن م الاستبهام بسته شدن الاستخدام بکشتن آمدن
کاو ومیش ومی الاستحکام استوار کردن الاستخدام خدمت خواستن الاستسلام گردن نهادن
الاستجمام بسته شدن الاستعصام وا ایستادن وچنگ در زدن الاستعظام بزرگ شمردن وبزرگ
آمدن الاستعلام آگاه کردن خواستن الاستفرام تنگ کردن فرج خویش را بداروی الاستفهام
مفهوم کردن خواستن الاستقدام در پیش شدن ودر پیش شدن خواستن الاستلزام کشتن
شتر جوانه الاستنشام بحشر کردن خواستن وسوگند خواستن الاستکتام بوی بندن خواستن
الاستکرام بزرگوار دیدن بدست آوردن الاستلحام کوشت خواستن الاستلهام فال خواستن
خواستن ن الاستبطان در نهان داشتن الاستحسان نیکو شمردن الاستسمان فربه شدن
وروغن گاو وگوسفند خواستن ومن المعتل ب الاستیجاب سزاوار شدن الاستنجاب
از بر کندن همه را فا رسیدن الاستیهاب بخشیدن چیزی خواستن ح الاستیضاح
دست بر وی نهادن تا چیزی سکری که آن منی یا نه الاستیقاح سخت شدن د الاستیراد

مثل الایراد لاستیصاد شکاه ساختن گوسفند و آشانه کردن دررا الاستیفاد آمدن
کسی خواستن الاستیقاد مثل الایقاد الاستیلاد وحصت کهل ماکنیوک تا از دو فرزند باشد
ر الاستیزار فاوزارت کردن و وزارت کردن خواستن لاستیعار در شتافتن لاستیفا ر
تمام بستدن ز الاستیفاز مجاسرهای ایستادن عزمی راس الاستیناس انس گرفتن ش
الاستیحاش درم وناخوش شدن ص الاستیفاص شتافتن در رفتن ورواندن ع لاستیداع
چیزی بودیعت کسی را دادن الاستیزاع فادل دادن خواستن لاستیشاع واخ شدن
لاستیقاع مثل لاستطارغ الاستیلاغ از نکومتر که نا داشتن ف الاستیداف بحکایت کایدن
لاستیقاف بایستادن خواستن و بازداشتن ستور خواستن ق الاستیناق از کسی استوار
کردن خواستن و استوار کردن لاستیداق ابستن شدن خر لاستیساق ولم آمدن وتمام شدن
لاستیقاف توسق خواستن ل الاستیبال ناخوش آمدن هوای جای کسی و نکش آمدن
گوسفند لاستیصال لا بکا کسی خواستند که موی در موی او سوبند لاستیهال بترسیدن م
لاستیخام ناموافق آمدن هوای جای ونا گوار شدن لاستیشام کنده کردن دست و مانند
آن خواستن ن الاستیطان وطن گرفتن ه الاستیداه فا هم آمدن و روانه شدن شتران
ومشهور شدن خصم ومن اللفیف المفروق ش لاستیشاء ستوربا پاشنه بر رفتن داشتن
ص لاستیصاء اندر زبدبرفتن ف الاستیفا تمام فا ستدن ل الاستیلاء دست یافتن ومن المعتل
الیائی ر لاستیبار آسان شدن ظ الاستیقاظ بیدار شدن ن الاستیقان بی گمان
شدن ه الاستیداه مثلا فی الوادی ومن الاجوف ب لاستتابه توبه خواستن
الاستثابه پاداش خواستن الاستجابه پاسخ کردن الاستراته از کسی انتی بافتن
گمان ایکان افکندن در دوستی او لاستصابه صواب آمدن لاستطابه خوش آمدن واستنجا کردن
الاستنابه نیابت داشتن ث الاستمانه مثل الاستقبال الاستزانه روغن ریختن خواستن

لاستغاثه

الاستغاثة فریاد خواستن ث الاستراثة درنگی شدن ن الاستغانة فریاد خواستن ح الاستراحة
وآسودن وبوی بردن الاستماحة عطا خواستن وشفاعت کردن خواستن خ الاستناخة
فرو خفتن شتر د الاستجادة نیک شمردن ونیک آمدن الاستزادة افزون خواستن و منقص
داشتن لاستعادة سخن واد در خواستن لاستفاده فایده گرفتن الاستقادة منقاد کشش
وقصاص ستدن ذ الاستعاذة بازداشت خواستن ر الاستثارة گرد برانگیختن لاستجارة
زینهار خواستن لاستخارة به خواستن لاستدارة گرد کردن وگرد چیزی در آمدن لاستزارة
زیارت کردن خواستن لاستشارة مشورت کردن خواستن لاستطارة فاش شدن و پیر گشتن ه
شدن و بیرا شدن لاستعارة عاریت خواستن لاستنارة روشن شدن ز الاستجازة عطا
خواستن لاستمازة جدا واشدن ش الاستجاشة لشکر خواستن ص الاستناصة و ابس شدن
ض الاستحاضة مانده کردن حایض الاستراضة بامر عزا رسدن رضین لاستعاضة
عوض خواستن لاستفاضة پراکنده شدن خبر ط الاستناطة از خشم سوختن الاستباعة
فروختن چیزی خواستن لاستجاعة گرسنگی نمودن لاستطاعة توانستن ق الاستناقة
مثل لافاقة ل الاستبالة بول کردن خواستن لاستحالة محال شدن و از حال بگردیدن
الاستطالة کردن کشی کردن و دراز شدن الاستقالة اقالت خواستن لاستمالة بسوی خویش
جنبانیدن م الاستدامة مداومت خواستن الاستقامة راست شدن و راست بایستادن
الاستنامة بیارامیدن الاستهامة شیفته شدن ن الاستبانة بجای آوردن
ومویدا شدن الاستدانة وام خواستن لاستعانة یاری کردن خواستن وموی زهار ستردن ن
الاستکانة فروتنی کردن و تن در دادن الاستلانة نرم شمردن الاستهانة خوار کردن
وما جاء علی الاصل ب لاستصواب مثل الاصابة ح الاسترواح مثل الاستراحة حة
و دم گرفتن گوشت الاستلواح تشنه شدن ذ الاستحواذ دست یافتن س الاستقواس

کوشیدن بیر ق الاستنواق ناقه شدن ومن الناقص ب الاستحباء چشم زدن ت
الاستفتا فتوی خواستن ج الاستجماع و فرو شناختن خواستن خ الاسترخا سست شدن
و فرو گذاشته شدن د الاستجدا مثل الاجتدا الاستعدا یاری خواستن الاستهدا هدیه خواستن
و راه نمودن خواستن ذ الاستخذا عطا خواستن و تعلیم خواستن الاستخذا مثل الاستکانه
ر الاستذرا پناه گرفتن الاستشرا بستیهیدن خ در رفتن الانتقرا مثل القرو الاستکرا
مثل الاکتنا ش الاسترشا رشوت خواستن الاستغشا جامه بر سر کشیدن الاستمشا مسهل
خوردن الاستنشا بوییدن ص الاستعصا نافرمان شدن الاستقصا دور شدن ض
الاسترضا خشنود کردن خواستن الاستقضا قاضی کردن ط الاستعطا عطا خواستن ع الاستدعا
خواندن و در خواستن الاسترعا نگه بانی کردن الاستسعا کار کردن خواستن ف الاستخفا
خافی آمدن الاستخفا پنهان شدن الاستشفا شفا جستن الاستصفا همه مال فا ستدن
الاستعفا معاف کردن خواستن الاستکفا کفایت خواستن ق الاستبقا باقی گذاشتن
الاسترقا افسون کردن خواستن الاستسقا آب خواستن و علت استسقا گرفتن الاستلقا
ستان باز خفتن ک الاستبکا بگریانیدن ل الاستحلا شیرین آمدن الاستحلا حالی
خواستن الاستلا رهانیدن الاستعلا مثل العلو الاستفلا گزنده از سر بگرفتن الاستملا
املا خواستن ن الاستثنا استثنا کردن و انشاء گفتن الاستدنا نزدیک کردن الاستغنا
بی نیاز شدن الاستمنا استخراج المنی ومن اللفیف المقرون غ الاستغوا بیراه کردن
الاستهوا سرگشته کردن ومن الناقص ح الاستحیا شرم داشتن و زنده بگذاشتن ومن الاول
بعدی بنفسه ومن ومن المضاعف ب الاستتباب راست شدن کار الاستحباب
دوست داشتن و برگزیدن الاستطباب مثل الاستیصاف ث الاستحثاث مثل الحث
د الاستبداد بخودی خود بکاری قیام کردن الاستجداد نو کردن و موی نهادن
برداشتن

براشدن الاستزاد و داد خواستن الاستعداد ساختگی کاری الاستمداد مدد خواستن
ذ الاستلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن ر الاستجرار مثل الجر الاستحرار سخت شدن جنگ
الاستدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و نیل از ستور الاستسرار پنهان شدن
الاستقرار آرام گرفتن الاستمرار استوار شدن و روان شدن ز الاستجزاز بدر و آمدن گشت
الاستفزاز سبک گردانیدن س الاستخساس خاین گردانیدن ص الاستقصاص قصاص
دادن خواستن ض الاستفضاض در شکست آمدن ط الاستحطاط سوک کردن خواستن ف
الاستخفاف سبک گردانیدن و سبک داشتن و استخفاف کردن الاستشفاف مثل الاشتفاف ب
الاستطفاف بر دیر آمدن الاستعفاف مثل العفه الاستقفاف با هم آمدن بیر الاستکفاف ف
دست آن و نهادن تا چیزی به بینی ق الاستحقاق سزاوار شدن الاستنشاق مثل
الدقه الاسترقاق تنگ شدن و بنده گرفتن ک الاستدکاک رکیک شمردن ل الاستبلال
از بیماری به شدن الاستحلال حلال داشتن الاستدلال دلیل گرفتن الاستذلال مثل
الاذلال الاستزلال مثل الازلال و لغزیدن خواستن الاستظلال سایه گرفتن الاستغلال ل
از چیزی غله گرفتن الاستقلال اندک شمردن و برداشتن و بخودی خود بکاری قیام
کردن و از جای برخاستن و از جای برداشتن الاستملال مثل الملال الاستهلال ماه نو
دیدن و گریستن کودک چون در وقت ولادت و درخشیدن باران م الاستتمام مثل الاتمام الاستجمام م
مثل الجمام الاستحمام خویشتن را بآب گرم بشستن و خوی گرفتن الاستذمام عمارت بجای
بستان ن الاستجنان مثل الاستتار الاستکنان مثل و نهفته گرفتن ومن المهموز الفاء
د الاستیساد شیر شدن و بجای رسیدن نبات ر الاستیشار بر گزیدن و عدتی بالیسار
الاستیجار بمزد واستدن الاستیخاد و ابس شدن الاستیسار خویشتن را فا اسیری
دادن الاستیمار مشاورت کردن س الاستیناس انس گرفتن ف الاستیناف

نوکرفتن ل الاستکال ال کسی شدن و نخوردن ن الاستینان ماده خر خزیدن
الاستیمان امان خواستن وعن الاجوف المهموز الفاء س الاستیاسة عوض خواستن
وعن الناقص المهموز الفاء د الاستیداء مثل الاستعدا ﻫ الاستیماء گاه خزیدن ن الاستیناء
چشم داشتن و یعدی بالیا وعن المهموز العین م الاستیلام زره پوشیدن وعن المعتل
المهموز الیای العین س الاستیئاس مثل الیاس وعن المهموز اللام ب الاستنباء خبر خواستن
ذ الاستخذاء فروتنی کردن ر الاستبراء بدانش کردن تاکی رحم کند کی حیض الاستمراء
گوارنده شدن ز الاستهزاء برخندیدن س الاستنساء تاخیر خواستن ط الاستبطاء درنگی
شمردن ف الاستدفاء بخفسیدن وعن المعتل المهموز اللام ب الاستیباء ناخوش
آمدن مواجای ط الاستیطاء نرم شمردن وعن الاجوف المهموز اللام ب الاستباءة
ماوی گرفتن ق الاستقاءة علاج کردن تاقی افتد

باب التفعل

الترتب خاک آلود شدن التثقب سوراخ شدن التجنب مثل الاجتناب التحدب مثل
الحدب التحزب گروه گروه شدن التحلب روشن آمدن الترقب چشم داشتن الترکب
استوار شدن در چیزی و بهم نشستن الترهب راهب شدن التسحب ناز کردن التسلب
جامه سوک پوشیدن التشرب در خود کشیدن التشعب پراکنده شدن التطلب مثل
الطلب التعجب مثل العجب التغرب بیابانی شدن التعرب عرب شدن التعصب عصبیت
کردن التعقب از پی درآمدن و خبر پرسیدن و عاقبت نگاه داشتن التغلب مثل الغلبة
و یعدی بعلی التغضب خشم گرفتن التقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن التقلب
گردیدن و فاواستدن التکتب گروه گروه شدن لشکر التکذب دروغ گفتن التکسب
کسب کردن التلعب بازی کردن التلقب بلقب گرفتن التلهب مثل الالتهاب
التنهب مثل الانتهاب التنسب دعوی خویشاوندی کردن التنصب مثل الانتصاب

التنکب

التنکب نگوسار شدن و کمان در بازو افکندن ت التشبت در تنگ کردن و بجای آور دن
التعنت زلت جستن التفلت برستن التلفت مثل الالتفات ث التعبث مثل
الانبعاث التحدث حدیث کردن التحنث عبادت کردن و از گناه حذر کردن
التخنث نرمی کردن التزعث گوشوار در گوش کردن التشبث چنگ در زدن
التشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن التلبث درنگ کردن التمکث مثله ج
التبرج خویشتن را بیاراستن التبلج صبح روشن شدن التحرج از گناه پرهیز کردن التخرج
بعلم رسیدن التدرج اندک اندک سوی چیزی شدن التزلج بخزیدن از سوی التشنج الخو غ
گرفتن التعرج بایستادن التعجج بر خویشتن بحد [illegible] التغنج ناز کردن التفجج پای از هم باز
نهادن التفرج انس جستن التلزج دوسنده بودن ح التبجح شاد شدن التبطح بهامو نی
پهن باشدن الترحح [illegible] الترنح براومدن الترقح کسب کردن التسلح سلاح پوشیدن
التصبح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن التفسح نگریستن چیزی باستقصا التفتح
بتکلف گل التفسح فراخ و انشستن التفصح فصاحت نمودن التفرح سر برداشتن التلقح ابستن
نمودن شتر خویشتن را بی آبستنی التمدح ستایش خواستن و ستایش کی نمودن التمسح خویشتن در
چیزی مالیدن التندح پهن واشدن گوسفند در چرا کردن التنصح نیک خواهی نمودن و خویشتن
خ التبذخ کردن کشی کردن التفنخ خویشتن باد لودن التفسخ از هم بریدن التلطخ
آلوده شدن التمرخ روغن در خویشتن مالیدن د التبرد خویشتن را بآب سرد شستن
التبلد فاوا آکنس متحیر و کند شدن و دست بهم زدن [illegible] التجرد برهنه شدن التجسد
ساور شدن التجعد جعد شدن التجلد چالاکی کردن التحشد فاسم آمدن التحمد مثل التمدح
التبلدح [illegible] ناک شدن و خاکستر گون شدن رنگ کسی التصدد چشم داشتن التزهد
زهد نمودن التشهد تحیات نشستن و شهادت آوردن التصعد بر جای شدن التضمد دارو بر جراحت

خویشتن التعبد بندگی کردن و عبادت کردن التعقد بسته شدن التغرد مثل التغرید
التعمد کناه نو شدن التفرد یکانه شدن التفقد واجستن التقصد بکسر پاره پاره شدن
نیز التقلد در کردن خویش کاری کرفتن و کردن بند و عمل التلبد بهم نشستن و سینه
بر زمین نهادن مرغ التمرد ستنبه شدن التمهد آراسته شدن کارها التهجد خفتن
و بیدار بودن بشب التنقد مثل الانتقاد ر التبحر دور شدن در علم التبخر خویشتن
را خوش بوی کردن ببخور التبقر مثل التبحر التجبر کردنکشی کردن و بر آمدن نبات از پس
خوردن آن التخدر در آماهیدن و بشتی فرو آمدن التحسر ازمان خوردن و لاغر شدن شتر
التحیر خیره شدن التخدر رنگی شدن التخمر بر سر داشتن التحمر حمار براوکندن التدبر
باندیشه از پی کاری فرا شدن التدثر جامه بخویشتن در کرفتن و بر ستور نشستن و بر ستور
شدن ستور التذکر یاد کرفتن و یاد آوردن التذمر برانکیخته شدن الترجز الاملا التسیر
در بوده شدن التسحر سحر خوردن التسخر مسخره کرفتن التشذر جنک را ساختن التشکر سپاس
داری نمودن التشمر استین بر زدن بکاری التصبر شکیبائی کردن التصدر در صدر نشستن
التطهر بیرون شستن التعثر بسر در آمدن التعذر دشوار شدن التعسر مثله التعطر خویش
را بعطر خوش بوی کردن التغمر اندک خوردن آب التفجر روان شدن آب التفطر از هم
باز شدن جامه و آنچ بدان ماند التفطر شکافته شدن التقدر ساخته شدن و باندازه شدن
و قرار کرفتن التقشر پوست واشدن التقطر چکیده شدن و بر پهلو افتادن التقعر دور
دور شدن التقفر از پی فرا شدن التکبر کردنکشی کردن و بزرکوار شدن التکثر بسیار
چیز التکدر تیره شدن التکسر خرد و مرد شدن التکفر پوشیده شدن در سلاح التمزر
مکیدن التمضر خویشتن را مانند کردن بمضر التمطر بشتافتن التمعر بر برکندن موی
التنظر چشم داشتن التنکر از حال بکردیدن التنمر در خشم شدن چون پلنک التهجر کرم کاهان

رفتن

رفتن ز التبرز بصحرا بیرون شدن و بقضاء حاجت شدن التحجز باحتن التحرز خویشتن
را در پناهی داشتن التزمز جنبیدن التعجز بر کوشته ستور نشستن التمرز جستن
از چیزی التنجز مثل الاستنجاز س التحبس مثل التحجر التترس سپردار شدن
التحبس وا ایستادن التحرس مثل الاحتراس التخلس مثل الاختلاس التدنس شوخکن
شدن التشمس در آفتاب شدن التعبس روی ترش کردن التقهس مثل التکبر التفرس
فراست بردن التقدس پاک شدن التقلس کلاه بر نهادن التلبس جامه در پوشیدن التلمس
جستن التمجس مجوس شدن التمرس خویشتن بچیزی بخاریدن التملس نرم شدن التنجس
پلید شدن التنفس نفس زدن و پراکنده شدن نور صبح ش التفحش فحش کفتن التقرش
کسب کردن التکمش شتاب کردن بکاری التنفش موی اندام و ابر خاستن ص التخرص
دروغ کفتن التخلص برستن التربص چشم داشتن الترخص آسان فرا کرفتن التنمص و ابرو چیدن
التقمص پیراهن در پوشیدن التنقص نقص کردن التملص برستن التنغص ناخوش عیش
شدن التقنص صید کردن التمحص کسی را فاکردن موی از روی باز کندن ض التبرض
باندک اندک بدر کار کذاشتن التبعض بعض بعض شدن التبغض خشم نمودن التعرض
پیش آمدن التقبض و لهم آمدن التمخض جنبیدن و آبستن شدن و درد زه خاستن ط
التبسط کستاخی و اندر رفتن از هر سوی التحنط حنوط بر خود کردن التخبط تباه کردن
و ناقص عقل کردن و بر بصیرت نارفتن التخطط کردن کسی که سوار در کوش کردن
التلقط از هر جای برچیدن التمخط بینی پاک کردن التمرط و التمعط بر حیدن موی النشط
نشاط کردن التنقط ابله شدن دست ظ التحفظ نکاه داشتن خویشتن و یاد کرفتن
التلفظ مثل اللفظ التلمظ زبان کرد دهن بر آوردن تا از طعام پاکی کرد ع التبرع
بدادن چیزی که واجب نا شده دادن آن التتبع از پی فرا شدن التترع بشتافتن التشلع

ارمش شدن التجرع فرو خوردن خشم وانچه بدان ماند التجمع گرد آمدن التخشع والتخضع
وزبونی نمودن التخلع از جای بیامدن بندها التدرع زره پوشیدن ومانند آن التذرع مرد نوشتن
وبهادخوردن وبهاران جاسی بودن الترفع بر تری نمودن الترمع والترمع جنبیدن التزیع بد
خوبی کردن التزلع بشکافتن التسرع بشتافتن التلسع برکشته شدن التشلع شکافته شدن
التسمع فا بنوشدن التشبع ازخویشتن جبری نمودن که نباشد التشفع شفاعت کردن التصدع
براکنده شدن التصنع خوشتن را آراستن التضجع درکاری تقصیر کو را التضرع زاری
کردن التضلع سیر بخوردن التطلع چشم داشتن التفجع اندوه نمودن التفزع بر رنجیری
شدن وشاخ درخت زدن التفرع بر رسیدن التقلع شکافتن التقتع فا تم آمدن التقشع
واشدن اندوه ومیغ التقطع پاره پاره شدن وخلاف کردن التقنع مکس را زخویشتن دور کردن
آمو التقنع قناعت نمودن التکتع والتکنع واهم آمدن اندامها از سرما وجزان التلفع
جامه از سر تا پای گرفتن التمتع برخوردار ی گرفتن التنجع خرما در آبر عشنه خوردن التمزع
پاره پاره شدن التمنع استوار وقوی شدن التنطع دور در شدن در سخن التمنزع بلرزیدن وپاره
پاره شدن غ التبلغ ماسک روزگار گذاشتن الترفغ فراخ رستن التفرغ پرداختن التنفغ
فاش شدن بسپیدی در موی التمرغ در خاک گردیدن ف التحرف بیک از رمین فاز بدیدن
التحرف یکردیدن التحنف حنیفی ورزیدن التخلف بودن التخلف وا پس ایستادن
الترشف مکیدن التسلف سلف فاستدن التزرف وحشی التشنف در کوشی در کوش جوش
کردن التصرف کار استن در کار التصلف لاف زدن التطرف نوگرفتن التنظر فطرافت
نمودن التعرف نعرف کاری کردن التعسف بی راه رفتن التعطف مهربانی کردن وبدو در کردن
التقصف شکسته شدن التکشف معنی شدن التکلف رنج جبری مکشیدن واخویشتن
جبری نمودن که آن نباشد التکنف گرد جبری در گرفتن التلطف لطف کردن التلقف فرو
آوردن

آواریدن التلهف اندوه بردن التنشف رخویشتن خشکدن التنصف خادمه بر او کردن التنظف
پاکی نمودن ق التبعق بحسته شدن آب التحرق سوخته شدن التحلق حلقه حلقه نشستن مطان
التخرق دریده شدن وفراخی کردن در عطا دادن التخلق خوی کسی گرفتن ودروغ گفتن
وحلوق برخوبیش کردن التدفق الخته شدن نام و معدی بالبا وبعلی التزلق بخزیدن
التسلق بدیوار بر شدن التشدق لب بجیدن در سخن گفتن الترزق در امان گاه نشستن التصدق
صدقه دادن التعرق گوشت از استخوان بر ویدن التعشق عشق نمودن التعلق چنگ در زدن
ومعدی بالبا وبنفسه التعمق دور درود در شدن التفتق گشاده شدن وشکافته شدن التفوق
بناز ریستن التمزق دریده شدن التمطق زبان بکام وا زدن خوشی طعام التملق چاپلوسی
کردن ومعدی باللام وبنفسه التنطق کمر بستن ک التبرک معروف التحرک جنبیدن التدلک
خوبشتن را لیدن التمسک چنگ در زدن ومشک خوش بوی شدن التمعک در خاک گردیدن
التملک خداوند جبری شدن وپادشاه شدن التنسک عبادت کردن ل التبتل از دنیا بریدن
وکار وبزه کردن خدای را عز وجل التبدل بدل کردن التبذل جامه با در وزه کردن التبزل
شکافته شدن التبقل گیاه سبزی کردن وخوردن آن التحمل سکو حالی بودن التحال از جای
برداشتن وباری برداشتن التحمل وضیعتی بودن الترتل فربه شدن الترجل پیاده شدن ودروز
برآمدن بجاشتگاه الترحل از جای رحلت کردن الترسل با آهستگی خواندن ورسالتها انشا کردن
الترتل خویشتن از جامه برهنه کردن التسهل آسان شدن التشعل بشتاب فاستدن التغزل
سکو شدن التعطل بی زبور شدن وبی کار شدن التغزل عشق بودن التفضل فضل کردن
وبکجامه پوشیدن برای کار را التفضل بر رفتن التقتل کردیدن در حرامیدن التقیل پلاس
شدن وبحال شدن التکحل سرمه در چشم کردن التکفل پایندانی کردن التمثل داستان
زدن ومثال جبری کردن التمحل حیله گری التمهل درنگ کردن التنبل بوی رنج از جبری

بهینه برکردن وسلی نمودن التخلل برکردن التندل دستار در سر بستن التنزل فرو
آمدن التشغل از کاه بیزاری نمودن التنعل نعلین در پای کردن التنفل بفضایل
کردن التنقل از جایی بجایی شدن و چیزی را نقل کردن التهدل فروهشته شدن م
التبرم سیر آمدن التبسم کم خندیدن التثلم رخنه شدن التجرم تمام شدن و کسی را جرم
نهادن که ساند التجسم با ور شدن و کار مهمی فلش کرفتن التجشم مثل التکلف التجهم
ناخوش آمدن و سهمناک التحرم حرمت جستن کسی جستن التحزم سلاح پوشیدن التحطم
شکسته شدن التحلم حلم نمودن التختم انگشتری در انگشت کردن الترحم بخشودن التزدم
بیاره حاجت آمدن از کهنگی الترسم نشان چیزی سکر بستن الترنم سراییدن التغشم کرفتن
التسلم فاستدن التسنم بر دو رچیزی شدن التصرم بریده شدن التضرم زبانه زدن آتش
وخشم کرفتن التطعم بخشیدن التظلم از بیداد کسی نالیدن التعظم بزرگی نمودن التعلم
بیاموختن التغنم غنیمت کرفتن التفصم شکسته شدن بی جدایی التفهم دریافتن التقحم بعنف
در شدن التقدم در پیش شدن و واستادن التقسم بر نهادن التقسم پراکنده کردن و پراکنده شدن التقصم
شکسته شدن با جدایی التکرم بزرگی نمودن التکلم سخن کفتن التلثم دمی بر بستن التلقم لقمه کلو ن
التنخم خیو سو کندن التندم پشیمانی نمودن التنسم بو سدن نسیم التنعم باز زیستن التهدم ویرانی
شدن التهزم شکسته شدن لشکر التهضم بیداد کردن التهکم خنده شاتی کردن برکسی ن
التبطن کسی را در بنا آوردن التحزن اندوه بردن التحصن حصار کرفتن التدهن خویشتن
را روغن چرب کردن التسکن بیچاره شدن التضمن در میان خویش آوردن التعکن با شکن
شدن شکم التضغن کینه کرفتن التعفن لجوع کرفتن التفکن پشیمانی نمودن التکهن کاهنی
کوئی کردن التلجن چوسنده شدن التلقن سلقین فراکرفتن التلهن بهاری کردن التسقه
بی خودی کردن التسنه سال زده شدن التنبه مانندگی نمودن التنفه فرود التنفکه

شکفتی

شکفتی نمودن و برخورداری کرفتن التنبه بیدار شدن التنزه دور شدن وع المعتل
ج التوبج لو زخته شدن التوشح وشاح در کردن او کندن التوضح بجای آوردن و هویدا
شدن خ التوخ سوخکن شدن د التوحد یکانه شدن التورد باز آمدن و کلکون شدن
التوسد چیزی را بالش کردن التوطد پایستادن التوعد وعید کردن التوقد افروخته شدن
آتش التوکد استوار شدن التولد بدید آمدن چیزی از چیزی ر التوعر درشت شدن راه التوفر
حق کسی با حق چیزی تمام برادن و سعی بعلی التوقر وقار نمودن س التوجس ترسیدن
و بنوشیه کردن ش التوحش دژم شدن و تهی شدن شکم از طعام ط التوسط در میان چیز شدن
و میانجی کردن ع التوجع بخشودن و اندوه نمودن التورع پرهیزکاری نمودن التوزع وا
بخشیده و ابخشیده شدن التوسع فراخی کردن و فراخ نشستن التوجع جمع داشتن ف التود ف
آهسته خرامیدن التوسف پوست از چیزی بشدن التوقف ایستادن التوکف چشم داشتن
ق التوثق استواری کردن ک التورک بر یک سرین خود وردن کونه ستور نشستن ل التوشل
نزدیکی جستن التوصل بحلقه چیزی رسیدن التوغل دور در شدن در کوهها یا در زمین
دشمن التوقل دور بر شدن بر کوهی بر کوه التوکل اعتماد کردن م التوخم ناکوار آمدن
التودم اماس کردن التوسم واشدن التوهم کمان بردن ن التوطن وطن کردن
التوهن سست شدن ه التوجه روی فرا کردن و بعما حاجت ن وع اللفیف المقرون
خ التوخی جستن چیزی ف التوفی تمام فاستدن و جان برداشتن ق التوقی حذر کردن
ل التولی برکشتن و دوستی داشتن با کسی و بکار کسی قیام کردن و ولایت راندن وع العلیل
الیائی و التیسر آسان شدن ط التیقظ بیدار شدن م التیمم قصد کردن ن التیقن بی کمان شدن
التیمن بو ضدکی کرفتن وع الاجوف الواوی ب التخوب ادکاه بی چیز شدن و مهربانی
التصوب ... شدن التتوب ... شدن ث التغوث ... شدن ج التوج

تاج برنهادن التزوج زن کردن وشوی کردن التعوج کژ شدن ح التروح شبانگاه
برفتن وهر وجه یاد کردن التصوح خشک شدن نبات التطوح هلاک شدن وبرکنده شدن
خ التنوخ درر برآوردن شتر کشتن ماده را د التزود توشه برگرفتن التعود عادت
کردن التهود توبه کردن وجهود شدن ذ التعوذ مار داشتن خواستن ر التجور بر پهلو
افتادن التسور بر دیوار شدن التشور تشویر خوردن التصور صورت بستن التضور بر خویشتن
پیچیدن التسول اندوه بر آتش نگرستن واسکل بکار داشتن التهور انبه فرو ریخته شدن
ز التجوز آسان فراگرفتن التحوز واهم آمدن وبرخویشتن جمع شدن وازسوی که باشی
وادیگرسوی گردیدن در جنگ س التقوس کوژ در آمدن ش التشوش شوریده شدن
ض التقوض برکنده شدن ط التعوط بفراغ جای رفتن ع التجوع خویشتن را گرسنه
داشتن التصوع خشک شدن گیاه التضوع بوی خوش دمیدن التطوع چیزی که نه
فریضه باشد ونه سنت بجای آوردن التنوع نوع نوع شدن التموع قی کردن غ
التبوغ شوریده شدن وسیاه شدن خون در تن ف التجوف درمیان شدن التحوف
ازکناره چیزی کم کردن التخوف ترسیدن وکم کردن التشوف سر برافراشتن برای نگرستن را
التطوف گردیدن ق التذوق چشیدن التسوق بازار جستن التشوق آرزومندی
نمودن التطوق در گردن خویش کردن التنوق نیک نگرستن چیزی ک التسوک مسواک
کردن التشوک با خار شدن التهوک سرگشته شدن ل التحول از جای بجای شدن التخول
تعهد کردن التطول فضل کردن التغول از حال بگردیدن التقول سخن بر کسی بافتن
بدروغ التمول با مال شدن م التسوم خویشتن را نشان کردن در جنگ التلوم
درنگ کردن وچشم داشتن ن التخون کم کردن وتعهد کردن التکون هست شدن
التلون رنگ گرفتن ه التفوه سخن گفتن و من الاجوف الیائی ب التطیب خوش بوی
کردن

کردن خویشتن را التعیب عیب کردن التغیب غایب شدن التهیب ترسیدن وشکوه داشتن ث
التریث درنگ کردن ج التهیج برخاستن باد وگیاه وآنچه بدان ماند ح التصیح مثل التصوح
التطیح مثل التطوح التفیح بوم گرفتن خ التبیخ نرم نمودن د التزید در سخن افزون کردن
التصید مثل الصید التقید خویشتن را بند کردن ر التحیر برکشته شدن التخیر برگزیدن
التدیر سرای گرفتن التطیر با کسی مرغ فال گرفتن التغیر از حال بگشتن التهیر مثل التهور
ز التخیز مثل التحوز التمیز از یکدیگر جدا شدن س التکیس زیرکی نمودن ش التعیش
زندگانی جستن ظ التغیظ خشم گرفتن ع التشیع دعوی مذهب شیعه گرفتن التضیع مثل التضوع
غ التبیغ مثل التبوغ ف التحیف بالحا والخا مثل التحوف التضیف مهمان کردن
التضیف مهمان شدن وبچسبیدن ل التخیل خیال بستن وامیدوار شدن آسمان
بباریدن التذیل پراکنده شدن التقیل اقتدا کردن بکسی ومانندگی کردن بکسی م التخیم
خیمه زدن التغیم میغ ناک شدن هوا ن التبین بجای آوردن وهویدا شدن ودرنگ کردن
التحین هنگام جستن التدین وام دار شدن التزین خویشتن را آراستن التعین بچشم فا شدن
وبچشم کردن التلین نرمی کردن و من الناقص ب التخبی خبا زدن التربی پروردن
التزبی خانه ساختن صیاد خویش را تا در آنجا پنهان شود التصبی مثل الصبا التقبی قبا
پوشیدن ت التشتی زمستان کردن التعتی مثل العتو التفتی جوانمردی ورزیدن
وجوانمردی نمودن ج التدجی مثل الدجو التزجی مثل الرجاء التزجی اندک روزگار
گذاشتن التنجی بجا کردن ح التحجی گرد شدن التلحی دستار در زیر دستن جایگاه زیر زنخدان
درآوری التنحی دور شدن خ التسخی سخاوت کردن د التبدی بادیه مقام کردن التجدی بدید
آمدن چیزی التحدی از کسی چیزی خواستن تا با تو برابری کند تا عجز او را بنمایی التردی
ردا بر افکندن وهلاک شدن واز جایی بلند بیفتادن یا در چاهی افتادن التصدی بر

بر زبر جری شدن التصدی پیش آمدن التعدی فرا گذاشتن و افزونی جستن التغدی
چاشت خوردن التندی مثل التسخی ر التبری پیش آمدن التحری صواب جستن التذری
و نعفتن التسری سرین خریدن للتسری برهنه شدن التعری مثل القروة النهری بلند شدن
ز التعزی صبر کردن و انتساب کردن س التحسی مثل الحسو التکسی مثل الکسو گلیم بر او کندن
ش التغشی خویشتن را جامه پوشیدن التفشی بزرگ شدن و پیاده شدن ریش التمشی
رفتن توش حرات انچه بدان ماند در اندامها ص التقصی از سکی و دشخواری بیرون آمدن
التنقصی مثل الاستقصا ض الترضی خشنود کردن التقضی تمام شدن و از سوا در آمدن
تا زو انچه بدان ماند ط التخطی پای بر زبر مردمان فرا نهادن و در گذشتن التغطی پوشیده شدن
التمطی خویشتن را ماندن و خرامیدن ط التلظی تو بر تو خاستن چوب نی و کنچ بدان ماند
چون بلکند التلظی زبانه زدن آتش ع التبغی جستن ف التحفی مهربانی نمودن و از حال کسی
پرسیدن التشفی شفا جستن التقفی مثل القفو ق التبقی مثل الابقاء التقی بها لا بر شدن
التلقی پیش واشدن و چیزی از کسی فرا گرفتن التنقی برگزیدن ک التزکی زکوة بدادن
و پاک کردن التشکی نالیدن از چیزی و گله کردن ل التجلی هویدا شدن التحلی پیرایه
التخلی خالی شدن التدلی فرو هشته شدن و نزدیک شدن التسلی سلوت دادن
و واشدن غم و مانند آن و انچه بدان ماند التعلی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس التغلی
غالیه بکار داشتن التفلی شپش جستن التملی دور کار از برخورداری گرفتن م
التسمی خویشتن را نام نهادن التکمی پنهان شدن در سلاح ن التبنی بر خواندن التثنی
بدو در آمدن و دو تا کردن التجنی جنایت نهادن التحنی مهربانی کردن التغنی سرایدن
و بی نیازی نمودن التکنی کنیت گرفتن التمنی آرزو خواستن و دروغ گفتن و خواندن
ه التشهی آرزو کردن التلهی بازی کردن و روزگار گذاشتن بچیزی ومن اللفیف المقرون

ح التحوی گرد شدن ر التروی سیراب شدن س التسوی راست شدن ق التقوی نیرومند
شدن ل التلوی بر خویشتن پیچیدن ومن المضاعف ب التحبب دوستی نمودن التربب
پروردن التصبب ریخته شدن التطبب پزشکی کردن التکبب بر هم نشستن التلبب سلاح پوشیدن ت
التشتت پراگنده شدن التفتت ریزه ریزه شدن ج التدجج سلاح تمام پوشیدن خ التمخخ
مغز از استخوان بیرون کردن د التبدد پراگنده شدن التجدد نو شدن التخدد سخت
لجوج گرفتن التردد شد آمد کردن التشدد سخت شدن و بخیل شدن التقدد شکافته
شدن و پراگنده شدن التلدد سوی چپ و راست نگریستن التمدد خویشتن بازیدن
التهدد مثل التهدید ذ التلذذ خوش آمدن ر التضرر بجور شدن التقرر قرار گرفتن فنی
التکرر مکرر شدن ز التحزز خسته شدن سر دندان و انچه بدان ماند التعزز عزیر شدن
و سخت شدن و سکی شدن سوراخ بینی شتر التقزز نفرت طبع نمودن از چیزی التمزز مکیدن
س التجسس و التحسس خبر جستن و سوسه کردن بخر دست ش التشتش بر حکدن و حل
و انچه بدان ماند التمشش انچ نرم باشد از استخوان بخاییدن و مغز آن بیرون کردن ص
التقصص از پی فرا شدن التلصص دزدی کردن التمصص اندک اندک مکیدن ط التمطط
مثل التمدد ف التعفف عفت نمودن و از حرام باز ایستادن التکفف کف لقطعام خواستن
اللفف خویشتن را در جامه پیچیدن ق التشقق شکافته شدن التمقق مثل التمشش التحقق
درست شدن الترقق بخشایش نمودن ل التبلل تر شدن التحلل سوگند را استثنا
کردن در سوگند التخلل خلال کردن و در میان گروهی شدن و سرکه شدن می التدلل ناز کردن
التذلل رام شدن التسلل در بیمار پنهان شدن و بیرون آمدن از میان قومی التعلل بهانه
آوردن التغلل غالیه بکار داشتن التفلل رخنه شدن تیغ التکلل گرد در آمدن التهلل گشاده
شدن روی و ریزان شدن آب و اشک م التذمم نکوهیده داشتن التسمم نوشیدن التمم
٥٥

ک [illegible]

عامه درپرستش وعم خواندن ل التحنن مهربانی کردن التشنن خشک شدن پوست التغشن
نوع نوع شدن ومن المهموز الفاء ب التادب ادب گرفتن التادب کردن کش وخودمنر
شدن التانب انبوه شدن التابج شدن التاهب ساخته شدن ر التابر کشتن برفه شدن
خرما التازر ازار پوشیدن التاطر بدر آمدن التاکر کوهانی بزمین فرو بردن برای درخت
نشاندن را التامر امیر کردن ط التابط در زیر بغل گرفتن ف التانف کرد چیزی حرام کردن
التاسف اندوه خوردن التالف در ابدست آوردن و باهم سوخته شدن ق التالق بدرفشیدن
التانق سک سکرستن در کاری ما امراسکو نکی ل التاثل اصلی شدن التاجل کج کلاه شدن
کاو دشتی و آهو وغیره التاصل مثل التاثل التاکل خورده شدن التامل شک سک نگرستن
التاسل با اسل شدن م التاثم اگناهی پرهیزیدن التالم درد مندی نمودن ن التاذن
ساکاهانیدن ه التابه کردن کشی کردن ومن الاجوف المهموز الفاء ب التاوب مثل
الاوب د التاود مدود رآمدن ل التاول تاویل کردن ه التاوه آوه کشیدن ومن الناقص
د التاید نیرومند شدن م التایم زن بی شوهر شدن ومن الناقص المهموز الفاء ب
التابی کرد نکسی کردن ت التاتی سر ان کار ورفق کردن خ التاخی برادری گرفتن ذ
التادی رسیدن ذ التاذی آزرده شدن ر التاری رها کردن س التاسی صبر کردن
ل التالی سوگند خوردن م التامی کنیزک خریدن ن التانی درنگ کردن ومن المضاعف
المهموز الفاء ج التاجج افروخته شدن م التامم قصد کردن ومن المهموز العین ب
التذؤب از هر جانب درآمدن از جانب حیزباد د التردؤ لرزیدن کوشک از فربهی و نازکی التکادؤ
رنجانیدن س الترؤس سر شدن ل التفاؤل اختر نیک گرفتن ومن المهموز اللام
ب التنبؤ دعوی پیغامبری کردن التبدؤ ابتدا کردن التبرؤ بیزار شدن
التجرؤ دلیری کردن التفثؤ فرای کردن التمرؤ مروت جستن و بنقص کوفتن کسی التجزؤ جزو
جزو شدن

ض مثل التشاور ع التراوع با یکدیگر دستان آوردن ل التداول ادیکدیگر فاگرفتن
تن اول بهم واکوشیدن التصاول بر یکدیگر حمله بردن التطاول گردن کشی کردن التغاول
با یکدیگر سخن گفتن التناول فاگرفتن م التشاوم با یکدیگر مکاس کردن درخریدن
و فروختن التقاوم با یکدیگر بایستادن در جنگ التلاوم یکدیگر را ملامت کردن التناوم
خویشتن را فاخواب ساختن ن التعاون بهم نشسته شدن التهاون خوار داشتن و
ز الاجوف الیائی ب التغایب بهم غایب شدن ح التصایح با یکدیگر بانگ زدن
د التزاید افزون شدن ر التطایر بهم بریده شدن التغایر غیر یکدیگر شدن التسایر
بهم رفتن ص التعایش با یکدیگر زیستن ط التمایط از یکدیگر جدا شدن التهایط فا مم
دن ع التبایع با یکدیگر بیع کردن التتایع سالی در افتادن الت
یکدیگر یار شدن ع التزایغ بحسبیدن ف التسایف بهم شمشیر زدن ق التضایق
تنگ شدن ل التزایل مثل التزیل التسایل روان شدن مایع التمایل حسبیدن ن
التباین از یکدیگر جدا شدن التداین یکدیگر فروختن بوام التماین دروغ گفتن ومن
الناقص ب التصابی عشق نمودن التغابی مثل التغافل ج التناجی با یکدیگر راز
تن ح التلاحی یکدیگر را دشنام دادن خ التراخی دور شدن د التعادی با یکدیگر
دشمنی کردن التفادی یکدیگر باز خریدن وازحریت رهایی جستن التمادی دور در
رفتنی راهی التنادی یکدیگر را آواز دادن و بهم در انجمن شدن التهادی نرم
رفتن و یکدیگر هدیه فرستادن ر التباری با یکدیگر نبرد کردن التجاری بهم رفتن الکا ری
کرا گرفتن التماری بجنگ شدن و با یکدیگر بستیهیدن ز التجازی تقاضا کردن س
تحاسی بهم اشامیدن التناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن ش التحاشی یکسو شدن
التعاشی شبکوری نمودن التماشی بهم رفتن ص التناصی ناصیه یکدیگر گرفتن و در

را برکدیکر افتادن ض التراضی از یکدیکر خشنود شدن التقاضی تقاضا کردن
التعاطی فرا کرفتن غ التزاغی با یکدیکر با نگ کردن شتران ف التجافی یکسو شدن
التصافی با یکدیکر دوستی و بزه داشتن التلافی وادریافتن التنافی یکدیکر را نیست
کردن ق التباقی بهم باقی ماندن التساقی یکدیکر را شراب دادن التلاقی فا بهم رسیدن
و یکدیکر را دیدن ک التباکی کریستن نمودن التشاکی با یکدیکر کله کردن ل التعالی
بلند شدن و بالیدن التغالی سر یکدیکر واجستن م التحامی یکسو شدن الترامی
بهم تیر با سنگ انداختن و انداخته شدن التسامی با یکدیکر بوزد کردن برد کی التعامی
خویشتن را کور ساختن ن التدانی یکدیکر نزدیک شدن التعانی از یکدیکر بیاز نی
بودن التفانی بهم فانی شدن ه التباهی با یکدیکر نورد کردن التلاهی بهم لهو کردن
التناهی بغایت رسیدن و باز ایستادن ومن اللفیف المقرون د التداوی خود را
صحری چاره کردن س التساوی برابر شدن ع التعاوی فا بهم آمدن ومن المضاعف
ب التحابب یکدیکر را دوست داشتن التسابب یکدیکر را دشنام دادن ث التحاثث
فرو بردن ث التحاثث یکدیکر با برانگیختن ج التحاجج با یکدیکر حجت آوردن
و حجت کفتن التفاجج پای از هم واپنهادن التلاجج با یکدیکر بستیهیدن ح التشاحح حریصی
نمودن د التحادد با یکدیکر خلاف کردن التراد بر یکدیکر رد کردن التضادد با یکدیکر
دشمنی کردن و ناهمتایی کردن التناد از یکدیکر نعیدن ر التبارر با یکدیکر نیکویی
کردن التسارر با یکدیکر راز کردن التعارر شیدا بودن التفار از یکدیکر کریختن
التقارر با یکدیکر قرار کرفتن س التماسس یکدیکر با سودن ص التحاصص و ایکدیکر و بحیز
التراصص تنگ در یکدیکر با ایستادن التقاصص قصاص از یکدیکر ستدن ص التحاضض
مثل التحاث ط التعاطط سر یکدیکر بای فرو بردن ف التشافف برهنه درا نابا شد
ازتقار

ومسالین ومحراب ومحاریب ولذلك القیاس في الامراة نحو مولوه واما البد وابریق
واباریق واسناد واسانید فاما اذا كان الاسم على افعل صفة فجمع المذكر والمونث
سواء فیه نحو احمر وحمراء وجمعه حمر واذا لم یكن صفة جمع على افاعل نحو اجدل واجادل
وانجل واباجل واذا كان للتفضیل نحو الافضل والارذل فجمع المذكر الافضلون
والارذلون والافاضل والاراذل وجمع المونث وهي الفعلى نحو الكبرى
والصغرى الكبریات والكبر والصغریات وجمع فعلان الذي مونثه فعلى فعال
للمذكر والمونث نحو عطشان وغرثان وعطشى وغرثى وعطاش وغراث وقد یجمع
على فعالى نحو كسلان وكسالى وسكران وسكارى ویجمع فعلان وفعلان على فعالین
نحو نعمان ونعامین وسرحان وسراحین فاما خمصان وعریان فیجمعان جمع السلامة
نحو خمصانون وعریانون وخمصانات وعریانات ولهذا اشباه واخوات
واختمت هذا الكتاب على ابم واختمت و سمیته خلاصة الاسامي في الاسامي واقتصرت
على ذكر اللغة المذكورة وتركت الجموع الجاریة على سنن القیاس لیصغر حجمه في اعین
الناس هذا بعد ان تذكر منها في صدر الكتاب واعقب ذكره فهرس الفصول والابواب واستوفی
برانه بما اق م بالجمال والكمال وهذا احسن اثبت نبت الابواب والله الموفق للصواب
الباب الاول في الاسماء المطلقة على الله تعالى وعلى غیره
الله والاله خدای سزای پرستش الآلهة ج الالهیة خدایی والالهة العبادة
الرحمن بخشاینده الرحیم والراحم مهربان الرحماء والراحمون ج الرحمة والمرحمة
والرحم والرحموت مهربانی الملك والملیك والمالك پادشاه الملوك والاملاك والملكاء
والمالكون والملاك ج الملك والمملكة والملكة والملكوت پادشاهی الاملاك والممالیك
والمالك ج القدوس والسبوح والطاهر پاک القدس والطهر والطهارة پاکی

الرحمن والرحیم صفتان من الرحمة

السلام بی عیب المؤمن ایمن کننده وبرورنده وبروریده وباوردارنده المؤمنون ج
المهیمن کواه داست العزیز بیهمتا الاعزه والاعزاء والاعزون والعزاز ج العزة بیهمتایی
الجبار بزرکوار ودوراز آفت الجبابرة والجبارون ج الجبرية والجبروة والجبورة
والجبروت بزرکواری المتکبر بهابزرکواری وبی نیاز از یاران وکردن کش الکبر
والکبریا بزرکواری الخالق والخلاق آفریدکار وباندازه کننده الباری آفریننده
المصور صورت کننده الغفار والغفور والغافر بوشنده کناه الغفارون والغفر
والغافرون ج القهار والقاهر شکننده کامها وغلبه کننده الوهاب والوهوب
والواهب بخشنده الهبة والموهبة آنچه بخشند الهبات والمواهب ج الرازق
والرزاق روزی دهنده الرزق روزی الفتاح والفاتح داور وکشاینده الفتاحون
والفاتحون ج الفتاحة داوری العلیم والعالم والعلام دانا العلماء ج القابض
فراکیرنده وتنک کننده روزی الباسط فراخ کننده روزی وکستراننده الخافض فرونهنده
الرافع والرفیع بردارنده وبلند کننده المعز عزیز کننده المذل خوار کننده السمیع
والسامع شنواننده بکوش السمعاء والسامعون ج البصیر بینا البصراء ج الحکم والحاکم
داور الحاکمون والحکام والحکومة داوری العدل والعادل داد دهنده العدول
والعادلون ج العدل والعادلة والمعدلة داد اللطیف نکوکار اللطف نکوکاری
الخبیر آکاه از همه چیزها الحلیم بردبار الحلماء ج الحلم بردباری الحلوم والاحلام العظیم
بزرکوار وبزرک العظماء والعظام ج العظم والعظمة بزرکی وبزرکواری الشکور والشاکر
سپاس دار الشکر والشاکرون ج العلی والعالی والمتعالی بزرکوار العلیة العلاء
والعلو بزرکواری الکبیر بزرکوار وبزرک وبرتر برآمده الکبراء والکبار ج الکبر
برتر برآمدکی الحفیظ والحافظ نکاه دار الحفظ والحافظون ج المقیت توانا وقوت دهنده.

المقیتون

المقیتون ج الحسیب بسنده وشمار کننده روز شمار الجلیل بزرکوار وبزرک الاجلة
والجلة والاجلاء والاجلون ج الجلال والجلالة بزرکی وبزرکواری الکریم نیکو کار
الکرام والکرماء والکرم ج الکرم نیکوکاری الرقیب نکاهبان الرقباء ج المجیب
باسخ کننده المجیبون ج الواسع فراخ عطا ودانا الحکیم درستکار ودرست کفتار الحکماء ج
الحکمة درستکاری الحکم ج الودود دوست مطیعان المجید والماجد بزرکوار الامجاد ج
الباعث فرستنده وبرانکیزنده الشهید والشاهد کواه وحاضر الشهداء والشاهدون
والشهد والاشهاد والشهود ج الحق سزاوار بخدایی الوکیل کاردان الوکلاء ج
القوی توانا الاقویاء ج المتین استوار الولی یار ودوست الاولیاء ج الحمید ستوده
المحصی شمارنده ودانا وتوانا المحصون ج المبدی آفریننده نخست بار المعید آفریننده
دیکربار المحیی زنده کننده الممیت میراننده الحی زنده همیشه الاحیاء القیوم والقیام
والقیم والقایم باینده الواحد والاحد یکی الواحدون والوحدان والاحاد ج
الوحدة والحدة یکانکی الصمد مهتر وبناه نیازمندان القادر والمقتدر والقدیر
توانا المقدم فرابیش دارنده الاول همیشه ونخست الاولون والاوایل والاوالی
والاول ج الآخر والاخیر همیشه وواپسین الآخرون والاواخر ج الظاهر پیدا وغلبه
کننده الباطن ناپیدا البر والبار نیکوکار الابرار والبررة ج المبرة والبر نیکو
کاری التواب توبه کننده وتوبه دهنده المنتقم دادستان العفو بوشنده کناه الرؤف
والرؤوف مهربان الرأفة والرآفة مهربانی الوالی کاردار الولاة ج مالک الملک
خداوند پادشاهی ذو الجلال والاکرام خداوند بزرکی المقسط داد بخش الجامع فراهم آرنده
الغنی والواجد توانکر الاغنیاء والواجدون ج الغنی والغنیة والوجد والجدة
توانکری المغنی بی نیاز کننده المغنون ج الدافع والمانع وادارنده بلا الضار زیان

زیان دهنده المَنَافِعُ النَّافِعُ سود دهنده المُنَوِّرُ روشن کننده الهَادِی راه نماینده
لِلهُدَاةِ وَالهَادُونَ ج البَدِیعُ والفاطِرُ نوآفریننده البَاقِی همیشه وپاینده الوَارِثُ
میراث گیرنده الوَارِثُونَ وَالوُرَّاثُ وَالوَرَثَةُ ج الرَّشِیدُ راست تقدیر و راه نمای الصَّبُورُ
بی شتاب الصُّبُرُ فصــل الاَزَلِیُّ وَالقَدِیمُ والدائم والابد همیشه الآبادُ وَالاُبُودُ
ج القِدَمُ وَالدَّوَامُ والدَّوْمُ والدَّیْمُومَةُ وَالاَزَلُ همیشگی الآزَالُ ج الدَّیَّانُ پاداش
دهنده الحَنَّانُ مهربان المَنَّانُ منت نهنده الرَّبُّ خداوند وپروردگار الرُّبُوبُ والاَرْبَابُ
ج الرُّبُوبِیَّةُ خدائی المَوْلَی یاری دهنده النَّصِیرُ وَالنَّاصِرُ یاری دهنده القَرِیبُ نزدیک بعلم
البَعِیدُ دور بقدرت الاَعْلَی والاَکْرَمُ بزرگوارتر المُحِیطُ دانا و هلاک کننده الکَافِی
بسنده کننده الکُفَاةُ المُبِینُ آشکارا و پیدا کننده . الفَرْدُ والوِتْرُ یگانه الغَوْثُ
وَالغِیَاثُ فریادرس المُسْتَعَانُ آنکه یاری ازو خواسته العَوْنُ والعضد والظهیر یار
الباب الثانی فی اسماء النبی علیه السلام وغیره النَّبِیُّ آگاه کننده از خدای
تعالی الاَنْبِیَاءُ والنُّبَآءُ والنَّبِیُّونَ ج النُّبُوَّةُ پیغامبری الرَّسُولُ والمُرْسَلُ پیغامبر فرستاده
الرُّسُلُ والمُرسَلونَ ج الرِّسَالَةُ وَالاَلُوکَةُ والاَلُوکُ والمَالُکَةُ پیغام الرِّسَالَاتُ والرَّسَایِلُ ج
الوَحْیُ وحی والهام واشارت وسخن پنهان و نبشته الاَوْحِیُّ ج یُوْحَاءُ الوَحِیُّ زیج
ونشان وحی محمد واحمد بغایت ستوده الماحی ستی نده کفر الحاشِیُّ آنکه بخت
خیر در و زحشر العَاقِبُ واپسین پیغامبران المصطفی برگزیده المُصْطَفَوْنَ ج المُبَشِّرُ
وَالبَشِیرُ مژده دهنده البُشَرُ وَالبُشَرَاءُ ج البِشَارَةُ مژدگانی البُشَارَةُ وَالفَرْحَةُ
مژدگانه النَّذَرُ وَالنُّذُرُ وَالنَّذِیرُ وَالمُنْذِرُ بیم کننده النُّذَرَاءُ وَالمُنْذِرُ والمُنْذِرُونَ
النَّذِیرُ ایضا النُّذُرُ والاِنْذَارُ والنَّذَارَةُ بیم حیرة الله برگزیده خدای خاتم النَّبِیِّینَ
مهر پیغامبران المُزَّمِّلُ وَالمُدَّثِّرُ جامه بسر درآورده فصــل الآلُ واهل البیت

وآل یاس

وآل یاسین خاندان العِتْرَةُ خویشان نزدیک الصَّحَابَةُ وَالصَّحْبُ وَالصِّحَابُ وَالاَصْحَابُ
یاران [redacted]
[illegible] ابو الحسن و ابو تراب والمرتضی علی رضوان الله علیهم اجمعین
الزهراء والبتول السبطان والسیدان والشهیدان حسن وحسین الصدیقه وام المومنین
ازواجهم سید الشهداء حمزه اسد الله علی سیف [illegible] حواری ج البنی [illegible] حبر الامة
عبد الله بن عباس التابعون کسانی که یاران را دیده باشند المهاجرون آنکه از مکه بمدینه
آمدند برای دین الهجرة جدای از نشیمن ذو الهجرتین آنکه دو هجرت کردند نخست بحبشه و دیگر
بمدینه الانصار یاران که از مدینه بودند المخضرم مرد شاعرانی که جاهلیت واسلام دریافتند
الجاهلیة پیش از آمدن پیغمبر الفترة چندان که میان دو پیغمبر بود در آمدن اهل الرده کسانی
که از دین برگشتند پس از وفات رسول علیه السلم المعجزة آنچه خلق را عاجز کند المعجزات ج البرهان
وَالحجة والسُّلطان والبینة حجت البراهین و الحجج والبینات ج فصــل فی اسماء المشاهیر
الانبیاء والقابهم الخلیفة وابو البشر آدم الوصی وولی العهد شیث اخنوخ ادریس شیخ
المرسلین نوح الخلیل ابرهیم الذبیح اسحق الصادق اسمعیل اسرائیل یعقوب الصدیق یوسف
بنو اسرائیل پسران یعقوب الاسباط فرزندان ایشان الواحد سبط الکلیم والنجی موسی
الوزیر هرون فتی موسی یوشع بن نون الخضر معا م حطیب الانبیاء شعیب کلمة الله وروحه
والمسیح عیسی السید والحصور یحیی بن زکریا ذو النون وصاحب الحوت یونس بن متی صلوات الله
علیهم اجمعین الیاس م الیاسین الیاس و اتباعه عزیر وصالح معروف وقوله تعالی سلام علی الیاسین
الباب الثالث فی کتب الله المنزله وما یناسبها
الکتاب وَالسِّفرُ والزبر والقِطُّ والصحیفة نامه الکتب والاسفار والزُّبُر والزَّبُورُ
وَالقُطُوطُ وَالصُّحُفُ والصَّحَایِفُ ج التَّوریة کتاب موسی الانجیل کتاب عیسی الزَّبُورُ

والوصی والوصی [illegible] الشام وبعد القطع من الکتاب [illegible] والابعد احلامهم ... من عمرو ابن الصحابة [illegible]

[illegible]

كتاب داود القرآن والفرقان والفروق نوعى ام القرآن وفاتحة الكتاب و سبع المثانى
والصلوه سوره الحمد السبع الطول هفت سورة دراز من قوارع القرآن ايشان زود كواد
المثانى سورتها قرآن دراز و كوتاه السبع هفتيك الاخماس ج آيها الاعشار ده آيتها
الآية نشان الآيات والآى ج الآيات المحكمات آنكه محتمل يك معنى بود و بس المتشابهات
آنكه محتمل دو معنى بود و بيشتر التفسير آنچه معنى را مو بدا كند التاويل آنچه معنى باوى كردد
المعنى والفحوى مقصود از سخن الكلام والحديث و الاحدوثة والقصص سخن الكلمة
يك سخن الكلمات والكلم ج و قصيده را نيز كلمه كويند الكلم العوصاء للغريبة والكلم العوراء
القبيحة القصة م القصص ج الاقاصيص ج النبأ والخبر والاثر ج الانباء والاخبار
والآثار ج السورة م السور والسورات ج الحرف الاحرف والحروف والحرف ج والحروف
ايضا يك كلمه و قراءة را نيز حرف كويند حروف المعجم و حروف التهجى ا ب ت ث ابوجاد ابجد
الفواصل آخرايها الفاصلة يكى المجلة كتاب حكمت **فصل** الجامع والمصحف
والدلاسة م الجوامع والمصاحف والكراريس ج الشرجبة بند مصحف القضيم والورق پوست
كه برو نويسند القضم ج السفورة جريدة چوبين الورق م الاوراق ج الصحيفه يكسوى
ورق الصحفات ج و قياس ابن جمع در اسما مطرد است كه عين فعل مفتوح كردانند و چون
عين فعل واو بود يا يا آنكه ساكن بايد كفت و در صفات سكون عين مطرد است النسخة آنچه
از آنجا نسخت كيرند النسخ ج الوراق كراسه نويس الوراقة پيشه وى الكاتب والساطر
نويسنده الكتاب والكتبة والسفرة ج الامى نانويسنده الكتاب والمكتب دبيرستان
الكتاتيب والمكاتب ج المكتب آنكه خط آموزد القرطاس والكاغذ والبياض
كاغذ القراطيس ج اللحاء بند نامه الاسحية ج العلوان والعنوان م السطر والخط
خط الخطوط والاسطر والسطور والاسطار ج الاساطير ج المسطر خط كش المساطر ج

لاسطورة

الاسطوره والاسطاره فساره من اسطر الاساطير ج [illegible] الدفتر والطومار
الطوامير والدفاتر ج المهرق صحيفه كرده المهارق ج القلم خامه تراشيده اليراعة ناتراشيده
البراية تراشه والحلفة تراشش قلم القنة سر قلم الشق شكاف قلم وجرآن المقلمة قلمدان
المقالم ج قلم محرف سركژ جزم سر راست المقط آنچه قلم بدان فرو نند المقاط ج المحك آنچه
نبشته بدو برزنند المحراك آنچه ليقه بدان بشوكنند المحابيك ج الدوارة بركار الداير ة
والنقطة معروفتان الدوائر والنقط والنقاط ج الدواة م الدوى ج الدوى ج النقش
والخضاض سياهى دوات الكرسف والليقة نبم يا ابريشم كه در دوات نهند القرضة والمكتى
آنجا كه سياهى در وى بود الحبر والمداد م المحبرة حبر دان المحابر ج اللوح والالواح م
الصمام آنچه سر محبره بدان استوار كنند الطلاسة دكوهى كه بدان لوح پاك كنند القرعة
دكوهى كه بدان قلم پاك كنند المشق من جزوها بهم وابسته المشق شيرازه كرده المجلد پوست كرده
المذهب بزر كرده **الباب في شرايع الاسلام وساير الاديان الرابع**
الايمان والاسلام والحنيفية مسلمانى المومن والمسلم والحنيف مسلمان الدين والملة كيش الاديان
والملل الدين المتدين ديندار الربانى خداى شناس الحنيف يكى الربانيون ج الشرع
والشرعة والشريعة راه دين الشروع والشرايع ج صبغة الله دين خداى الفرض والفريضة المفترض
و معوه حداى الفرايض والفروض والمفترضات ج السنة فرموده رسول و كرده او السنن ج
البدع والبدعة والبديع نوآورده البدع ج النفل والنافلة والفضيلة والتطوع والتحية
طاعت كه نه فريضه بود و نه سنت النوافل والفضايل ج الطاعة فرمان بردارى المعصية نافرمانى
الوضوء آب كه بدان دست و روى شويند الوضوء والتوضؤ م الغسل اسم من اغتسال المراحض
والمغتسل آنجا كه سرو تن شويند المراحيض ج السواك والمسواك م السوك والمساويك ج
الجنابة م الجنابات ج الجنب جنابت رسيده واحد و جمع و مذكر و مونث يكسان بود و ربما يجمع

على اجناب وجنبين الحدث مرجه طهارت ساه كند النجاسة بليدى النجس والنجيس
بليد اللمعة انجا كه اب بوى برسد در غسل وطهارت اللمع ج الغسالة آن آب كه بدان
جرى شسته باشند **فصل** المسجد مركت المساجد ج الجامع مزكت آدينه الجوامع ج
رحبة المسجد فراخناى مسجد الرحب والرحاب ج المحراب جاى امام در مسجد المحاريب
الامام سر نماز وپيشوا المقتدى والموتم جماعتى الصف رسته الصفوف ج وقوله تعالى
ثم ائتوا صفا يعنى المصلى ويقال مصطفين اى مجتمعين الاذان والاذين بانك نماز كما اذا مز
قامت التثويب الصلوة خير من النوم المؤذن م المؤذنون ج الميذنة والمنارة جاى
بانك نماز للاذن ج القبلة م الصلوة نماز ودرود بر پيغمبر ودعا واستغفار صلوة الصبح
والفجر والغداة نماز بامداد صلوة الضحى نماز چاشت صلوة الظهر والصلوة الاولى نماز پيشين
صلوة العصر نماز ديگر صلوة المغرب وصلوة العشاء الاولى نماز شام صلوة العتمة وصلوة
العشاء الاخرة نماز خفتن الوتر م الترويحة م التراويح ج صلوة الخوف نماز در حرب صلوة
الكسوف نماز آفتاب گرفتن **فصل** الصوم والصيام روزه النية م السحور والفلاح
والفلاح آنچه سحر گاه خورند الفطور والفطورى آنچه بدان روزه گشايند الفطر روزه گشادن
رجل فطر وامراة فطر وقوم فطر روزه گشاده رجل صوم وامراة صوم وقوم صوم همچنين
عيد الفطر عيد روزه گشادن الصايم والصومان روزه دار الصوم والصيم ج **فصل**
الزكوة انچه واجب باشد دادن آن از خواسته الزكوات ج النصاب اصل مالى كه چون بدان
حد رسد آن زكوة واجب شود الوقص والشنق ما بين الفريضتين الاوقاص والاشناق ج
الصدقة آنچه بدهند بر سبيل وجوب وقد تسمى الزكوة صدقة الساعى والجابى والمصدق
والعامل والحاشر فرا هم آرنده صدقه السعاة والجباة والعاملون ج النض والناض
والصامتة والصامت زر وسيم الناطق ستور وگاو وگوسفند المال والنشب والعرض خواسته

البضاعة بار كه از مال جدا كنند وبجايى فرستند بازرگانى را اللقى گنج الركاز مالى كه از زير
زمين يابند الواجد كسى كه او مال بيابد المال البد برهم نهاده وجمع ودش ودين بسيار
نماز شده معد ساخته نقد حاضر عينة نسية وكالى نسيه نايا ج **فصل**
الحج م الحاج حج كن الحجاج والحاج والحجيج والحج ج الحجاج والمعافر حج كول
الصرورة والصارورة حج ناكرده الخفير بدرقه الخفراء ج الخفارة مزد او العمرة م
العمر ج القارن آنكه حج وعمره بهم كند المفرد آنكه حج كند بى عمره المتمتع آنكه محرم بعمره وقربان
با بروزه از حرم بيرون آيد المحرم والحرام حرم كوفته المحرمون والحرم المحل والحل
والحلال از حرم بيامده الميقات انجا كه از وى حرم كنند چون جحفه اهل شام را وذات
عرق اهل عراق را ويلملم اهل يمن را وقرن اهل نجد را وذو الحليفة اهل مدينه را
المواقيت ج المعرف والموقف وعرفات انجا كه حج كنند المواقف جبل الرحمة
كوهى است دران موضع جمع والمزدلفة والمشعر الحرام مزدلفه منى والمنسك والمذبح
والمنحر انجا كه قربان كنند المناسك ج مسجد الخيف مزكتى است بمنى الشعيرة والشعار
نشانها حج وطاعتها كه انجا كنند الشعاير ج المشاعر جايگاه هاى عبادت انجا الواحد
مشعر التفث آنچه در مناسك بجاى آورند چون كشتن شتر وستردن موى سر
البدنة والنسيكة والذبيحة آنچه قربان كنند آنجا البدن والبدن والنسايك
والنسك والذبايح ج الهدى والهدية آنچه انجا فرستد براى قربان الواحد هدية
وهدية الاضحاة والاضحية والضحية آنچه قربان كنند هر جا كه باشد الاضحى
والاضاحى والضحايا ج عيد الاضحى ويوم النحر عيد گوسفند كشان المحصب انجا
كه سنگ اندازند الجمار آن سنگها كه انجا اندازند الجمرة يكى **فصل** البلد الامين
والبلد الحرام وام القرى وحرم الله وام رحم وسبوحة وصلاح مكه بكة وبطن

مکه اندرون مکه البیت الحرام والبیت العتیق وبیت الله والکعبة والبنیة حاء حدای
رتاج الکعبة در خانه لبن الکعبه جامه کعبه سدنة الکعبه خادمان کعبه الواحد سادن
الحطیم دیواری است بیرون خانه از سوی مغرب الحجر آن مقدار که دیوار بدو محیط است
الحجر الاسود سنگی است در رکن عراقی نهاده مقام ابرهیم سنگی است نشان پای وی بر آنجا
زمزم جایی است در مسجد حرام الحرم گرد اگرد مکه المطاف طوافگاه المسجد الحرام مسجد
مکه المسجد الاقصی مسجد بیت المقدس الصفا والمروة دو کوه است در مکه ابو قبیس کوهی
دیگرست بجا معروف ثور نام جبل غار رسول علیه السلام ثبیر و حرا دو کوهست آنجا
العروض مکه و مدینه دار الهجرة والمدینة ویثرب وطیبة مدینه رسول علیه السلم
فصل الغزو والمغزی والغزاة والجهاد قصدی که سوی دشمن بود بحرب الغزاة
والمغازی ج الغازی والمجاهد غازی الغزاة والغزی والغزی ج المطوعة
کسانی که بخودی خود بغزا شوند البطل والقمة والکمی والنجیع دلیر الابطال
والکماة والقمم والنجعان والنجعاء والنجعة والانجع ج المستقل والمستمیت
جان باز اند البهمة آنکه بر وی ظفر نیابند البهم المقاتلة مردان جنگی المغوار بسیار
غارت المغاویر ج المحرب حرب دست المحارب والمحربة ج المردی آنکه او را در حرب
اندازند المحش والمحش والمسعر جنگ انگیز المساعر ج المشیع والنجد والنجد و ابوس
النجید سخت دلیر الالیس والاهیس بی باک المقدام قراعس شونده المقادیم ج
المطعان نیزه زن المطاعین ج المغاور آنکه در میان حرب شود الشاکی والشال
والشایک والمشاک والشاک با سلاح المدجج تمام سلاح الاعزل آنکه سلاح
ندارد العزل والعزال والعزلان ج الدارع والمستلیم با زره الحاسر بی زره
وبی خود الفارس والترماس با سپر الاکشف بی سپر الرامح نیزه دار الاجم والمعزال
بی نیزه

نی نیزه الجم ج النابل والناشب تیر دار وقوم ناشبة القارن آنکه تیر و شمشیر دارد السایف
والمسیف شمشیر دار الامیل بی شمشیر المتقوس آنکه کمان دارد الانکب بی کمان المقنع
خود دار فصل العسکر والجند والجیش والجحفل لشکر العساکر والجنود والاجناد
والجیوش والجحافل ج المعسکر لشکرگاه الجندی سپاهی الکتیبة والفیلق فوج آمده
الکتایب والفیالق ج المقنب والمنسر سی تا چهل المقانب ج السریة مقدار چهار صد
السرایا الجمرة هزار الجمر والدهم والعرمرم بسیار الدهوم ج اللجب بسیار بانگ اللهام آنکه
هرچه ببیند نیست کند الارعن آنکه پاره کوه ماند الجرار آنکه از بسیاری خویش می کشد الرتما زة
آنکه گویی موج می زند از انبوهی البعث گروهی که جایی فرستند البعوث ج الجریدة گروهی
جدا کانه جمعی را نامزد کرده الزحف آنکه یکبار سوی دشمن شوند الزحوف ج الحیفل
لشکر اندک الحضیرة چهار ده تن النفضة والنفیفضة گروهی که راه از جاسوسان و جر آن
نگاه دارند النفایض صاحب الجیش سپهسالار الوازع آنکه لشکر فراهم دارد الوزعة
ج الفارس سوار الفوارس والفرسان ج الفروسة والفروسیة والفراسة سواری
الکفل والامیل بد سوار الاکفال ج الراجل والرجلان پیاده الرجل والرجلة
والرجالة والرجال والرجلی ج الرجلة پیادگی العدی پیادگان پیش لشکر مقدمة
الجیش پیشاهنگ لشکر الساقة واپسینان المیمنة راست لشکر المیسرة چپ لشکر القلب
میان لشکر الخمیس آن لشکر که پنج رکن دارد الجناح گروهی که بر دو سوی لشکر باشند
استظهار را الکتیبة ململمة گرد کرده وجاواء و خضراء آنکه سیاه نماید از بسیاری
آهن و شهباء و ملحاء سپید از روشنی سلاح خرساء هی بانگ از بسیاری ارجاجة آنکه
می جنبد و بنتواند رفت از انبوهی الطلیعة والبغیة طلایه الطلایع والبغایا ج
الجاسوس والعین خبر برنده الجواسیس والعیون ج الربیئة والدیدبان دیدبان

حوسل

الربايا ج الطبل والكوس والبوق ... بول والاكواس والابواق والبيقان ج
الكبر طبل بزرگ دي العلم واللواء والراية علم الاعلام والالوية والرايات ج
العقاب والبند علم بزرگ البنود ج السومة نشان در حرب الكيتول صف واسين
در حرب گاه المنجنيق والعرادة والنفاطة م الدراجة والدبابة صندوقي كه درزير
آن فابر حصار شوند تا نقب كنند الوهق كمند الاوهاق ج العشرينية والرزق بيشكاني
الارزاق ج فصل الحرب والباس والبأل والهيجاء والوقعة والوقيعة والوغا
واللقاء والقتال كارزار الحروب والوقايع ج الحومة والمعركة والمعترك والملحمة حرب گاه
المعارك والملاحم ج المأزق والمأزم والمأقط تنگناي حرب الثغر والثغرة دربند ميان
كفر واسلام الثغور ج يوم الصباح روز غارت النهب والنهبى آنچه بغارت ببرند النهاب
ج البروج والسبي برده السبية زن السبايا ج سبي طيبة آنكه اندرو شبهتي نباشد الفي
والنفل والغنيمة والغنم والمغنم غنيمت الانفال والغنايم والمغانم ج الربع والمرباع
چهار يك غنيمت كه رييس لشكر دارد الصفية آنچ بركزيند براي خويش پيش از قسمت الصفايا
ج النشيطة آنچه ازمال كافر يابند در راه الاسير والاخيذ والعاني دستگير كرده
الاسراء والاسرى ج الاسارى ج المستاسر دست فرا بداده الطليق از بند رها كرده
الطلقاء ج المستجير والمستامن زينهار خواه الجريح والقريح خسته الجرحى والقرحى
ج القتيل كشته القتلى ج الصريع افكنده الصرعى ج المضرج والمرمل خون آلود
رملة بالدم فترمل وارتمل وتلطخ العفير والمعفر خاك آلود المجدل بر زمين افكنده
السلب سلاح وجامه كشته الاسلاب ج الشهيد والمستشهد شهادت يافته در راه خداي
الشهداء ج المرتث آنكه ويرا از ميان كشتگان بردارند و ويرا نفسي چند مانده باشد
فصل الال والاصر والعهد والذمة زينهار العهود والذمم والذمام
والاصار

والاصار ج الاذمة ج خراج الراس والجزية والجالية گزيت الجزى والجوالي ج
المعاهد والمسالم عهدي الذمي زينهاري الجزئي اهل عهد ندارد اهل الكتاب جهودان
وترسايان اليهودي جهود اليهود والهود ج اليهودية جهودي وزن جهود اليهوديات ج
الحبر دانشمند ايشان وجزايشان الاحبار ج العشلي نشان ايشان الصلوة والكنيسة كنشت
الصلوات والكنايس ج المدارس انجا كه كتاب خوانند الفهر كتاب خانه شان التابوت آنچه توريه
دران نهند العبرية والعبرانية لغت ايشان اللغة م اللغي واللغون واللغات ج فصل
النصراني والنصران مرد ترسا النصرانية والنصرانة زن ترسا النصارى ج الصابي جنسي
از ايشان الصابون ج القس والقسيس دانشمند ايشان القسوس والقسيسون ج الاسقف
حاكم ايشان الاساقفة ج الشماس عدل ايشان الشمامسة ج الجاثليق حكم ايشان المطران فرو
تر از ويلمرتبت الراهب زاهد ترسايان الراهبون والرهبان ج الرهابنة ج الرهبانية
بريدن از آن الابيل پير زاهدان الابيلون ج الدير والصومعة والقوس جايگاه زاهدان
الاديار والديرة والصوامع ج الطرثال صومعه بزرگ الديراني والديار خداوند دير
الهيكل بتخانه الهياكل ج البيعة والصوم كليسا البيع ج الصليب چليپا الناقوس
آنچه بزنند براي نماز النواقيس ج الواهف والوافه خادم خانه چليپا الزنار آنچه در ميان
بندند الربانين ج الفصح عيد ايشان كه گوشت خورند السعانين والباعوث والدنح والسلاخ
عيدهاست ايشانرا فصل المجوسي گبر المجوس ج المجوسية گبري وزن گبر الهربد خادم
آتش خانه الهرابدة ج المتشمس آفتاب پرست المتشمسون ج الموبذ حاكم ايشان الموابذة ج المرزبان
مهتر شان المرازبة ج الكستيج آنچه برميان بندند الناووس آنجا كه مرده نهند النواويس ج
الكرج جنازه شان الجراج ج بيت النار آتش گاه الفهلوية لغت ايشان الجنا والجناء زمزمه
شان الاجناء ج الغيار نشان اهل ذمت وهو من اصطلاحات الفقهاء فصل

الشعانين ج

الكافر ناكرويده بخداى تعالى الكفار والكفار والكفرة والكافرون ج المشرك
والمشركى انباز كوينده الشرك والشركة انبازى المنافق آنكه كفر نهان الزنديق آنكه نور
وظلمت كويد الزنادقة ج المرتد از دين بركشته الوثن والصنم والبد والزور والزون
بت الاوثان والاوثان والاصنام والبددة ج الوثنى بت پرست الجبت والطاغوت
هرچه پرستند جز خداى تعالى الطواغيت ج النصب هرچه سايى كشند براى پرستش چون
سنكى وماننده آن الانصاب ج اللات والعزى وهبل ونعل ومناة وسواع ويغوث
ويعوق ونسر وود واساف ونايلة نام بتانى است كه هر قومى را بوده است

الباب الخامس فيما لا بد من معرفتها التى يحيز الاشياء الاسم والرسم
والسم نام الاسماء ج الاسامى ج النعت والوصف والصفة نشان النعوت والاوصاف ج
المنتعت والمتصف نشان پذير الجنس والصنف واللون والضرب والفن والاسلوب
كونه الاجناس والجنوس والاصناف والصنوف والالوان والضروب والاضروب والفنون
والافانين والاساليب ج الافانين ج النوع كم از جنس الانواع ج الموجود هست المعدوم نيست
الجوهر آنچه بخود پايد الجواهر ج العرض آنچه بديكرى پايد الاعراض ج النفس والعين والذات
والوجود هستى القديم ديرينه القدماء ج الحديث والحادث نو المكان والحيز جاى كه
الامكنة والاحيان م الاماكن ج الخلق والخليقة والجبلة والبرية والورى والانام آفريدكان
الخلايق والبرايا ج الطبع والطباع والطبيعة سرشت الطبايع ج السجية والغريزة والنحيتة
والنحيزة والسليقة والضريبة والشاكلة والشيمة والعادة والخلق والخلق والشمايل
والداب خوى السجايا والغرايز والضرايب والشواكل والشيم والعادات والاخلاق والشمايل ج
المزاج والخلط آميزش الامزجة والاخلاط ج المرة والقوة نيرو المرر والقوى ج الحرارة
كرمى البرودة سردى الرطوبة ترى اليبوسة خشكى التركيب والبنية نهاد البنى ج

النامى

النامى افزاينده الجماد والموات آنچه نيفزايد الاصل والعنصر والنجار والنجر والنحاس
والتوس والسوس والنصاب والمنصب والمحتد اصل مردم وجزاو الاصول والعناصر
والمناصب والمحاتد ج الحاسة احدى الحواس الخمس وهى السمع والبصر والشم والذوق
واللمس **الباب السادس فى اصناف الحيوان** الحيوان جانور
الحيوانات ج الموتان آنچه جان ندارد يقال اشترى الموتان ولا تشتر الحيوان الحياة والمحيا
والحيوان زندكانى المحايى ج الموت والممات والموتان والحتف والعلوق والسام
والمنون وشعوب وخلاق معا مرك الحمام والمنية تقدير مرك المنايا ج الموتان والسواف
مرك چهارپايان الحى زنده الاحياء ج الميت والمرت مرده الميتون والاموات والموتى ج
الميتة والمينة والجيفة مردار الميتات والجيف ج البشر آدمى يكى را كويند وجماعتى را نيز
كويند الانسان والنسمة مردم الانسى يكى الانس والاناس والناس والاناسى والانيس
والاناسى جمع الانسى وانسان واحد وجمع ومذكر ومونث را كويند الجنة والخافى والجن پرى
الجنى يكى الجان پدر پريان الجنان ج الثقلان پرى وآدمى الجن كروهى اند از پريان وكويند
كروهى اند ميان پرى وآدمى الملك فرشته الملايكة والاملاك ج الروح الامين وروح القدس والناموس
الاكبر جبرئيل ميكائيل فرشته روزى اسرافيل خداوند صور الصور والقرن والناقور صور عزرائيل
وملك الموت فرشته مرك الكروبيون والمقربون فرشتكان نزديك الكروبى يكى حملة العرش بر
دارندكان رضوان خازن بهشت مالك خازن دوزخ هاروت وماروت دو فرشته اند ببابل منكر
ونكير دو فرشته اند كه در كور سوال كنند الروح ملك يقوم صفا الروحانيون پريان وفرشتكان
الغفيدان والملتقيان فرشته راست وچپ مردم الزبانية فرشتكان دوزخ وزبانى وزبنى وزانى
وزبنية كلها من الزبن وهو الدفع المعقبات الحفظة **فصل** الشيطان ديو الشياطين
الوسواس والخناس ديو كه مردم را وسوسه كند العفرية والعفريت والمارد والمريد ديو ستنبه

العفارية والعفاريت والمردة ج ابليس مهتر ديوان الاباليسة ج النسناس ج يومردم جنسي ايذان
خلق كه بريك پاي مى جهند الغول والسلم غول الغيلان والاغوال والسلايم ج السعلاة بترين
السعالي ج الجاثوم والكابوس والنيدلان آنك در خواب چنان نمايد كه مردم را فرا گيرد الكوابيس
ج الضبغطى كه كودكان را بدان بترسانند الضباغط ج ياجوج وماجوج دو گروه اند
كه ذوالقرنين برايشان سد ساخت **فصل** العرب والعرب تازى زبانان وبصغيرها عريب
بلا هاء الواحد عربي العجم والعجم مردم كه تازى نباشند الواحد اعرابي الاعاريب ج
العرباء عرب خالص المستعربة والمتعربة نه خالص المولد ميان عربي وعجمي الفارس والفرس
پارسيان الحبش والحبشة م والجمع حبشان الزنج والزنج والنوبة والنوبة واللوبة سياهان
الواحد زنجي ونوبي ولوبي ج الترك وبنو قنطوراء تركان الواحد تركي الاتراك ج
الغز جنسي از ايشان الصقلاب والبلغر م الهند والسند م الروم وبنو الاصفر روميان
الكرد م الاكراد ج القفس والقفز كوچان النبيط والنبط گروهي اند در سواد عراق
الواحد نبطي ونباطي ونباط الانباط ج القبط اهل مصر الواحد قبطي الخوز خيل من الناس
فصل الدابة جنبنده الدواب ج الهامة جنبنده الهوام ج السامة زهردار السوام ج
السوام والسائم والسايمة چرنده السوائم الوحش دد الواحد وحشي الوحوش والوحش
ج البهيمة والنعم چهارپاى البهايم والنعمان والانعام ج الاناعيم ج ذوات الخف شتر
ذوات الظلف گاو وگوسفند وآهو ذوات الحافر اسب واستر وخر ذوات المخلب مرغان
ودد كان **الباب السابع في ترتيب التركيب** السلاله چيزى كه بدان كشند از چيزي
چون آب و جز آن النطفة والمني آن آب كه بچه ازو بود النطف والنطاف والامشيج ج المشيج
والمشيج آب مرد با خون زن آميخته الامشاج ج الجسد والتامور والنفس والدم
خون الاجساد والنفوس والدماء والدمى ج الباحر خون سرخ النجيع خون سياه بام العبيط
خون

خون تازه الجسد والجاسد خون [illegible] خون كه از جراحت برآيد القارب خون
كه در پوست بسرد الصبيب خون ريخته الجدية خون بر تن الجدايا ج البصيرة خون برون مين
البصاير ج العلقة خون بسته العلق ج الوشاش آنچه بشخد از خون و جز آن العظم
استخوان الاعظم والعظام والعظامة ج القصب م النقى استخوان مغزدار الانقاء ج
المخ والنقي مغز المخخة والانقاء ج الرير والرار مغز تنك العرق استخوان با گوشت وكو بند
بي گوشت العراق ج الكسر استخوان كه بر گوشت بود ... الاكسار والكسور ج المشاش
سر ما استخوان كه نرم باشد الغرضوف والغضروف ... الوتيم والرفات استخوان ريزيده
الهام استخوان مرده الوشيظة پاره استخوان زيادتي در استخوان اصلي پيوسته الوشايظ
ج الفص والمفصل والوصل بندگاه الفصوص والمفاصل والاوصال ج العرق رگ
العروق والاعراق ج العصب پي زرد الاعصاب ج العقب پي سپيد الاعقاب ج اللحم
گوشت اللحوم واللحام واللحمان ج اللحمة والمضغة والبضعة پاره گوشت المضغ و
البضع ج العضلة گوشت پاي آميخته العضل ج العضو والارب والشلو والجذل
والجارحة والكسر اندام الاعضاء والآراب والاشلاء والجدول والجوارح والكسور
ج الشوى اعضا بكنارها چون دست وپاي الجلد والمسك والاهاب پوست الجلود
والمسوك والاهب ج والجلود في قوله تعالى قالوا الجلودهم عن الفروج البشر بيرون پوست مردم
و جز او البشر الابشار ج الادمة اندرون پوست مردم الادم ج **فصل** الصورة
والخلقة والشارة والهيئة صورت الصور والصور والخلق والشارات والهيآت
ج رجل صير شير مردي نيكو صورت الشنة صورت روي السنن ج الدمية صورت
نگاشته الدمي ج التمثال مانند التماثيل ج الخيال والخيالة والطيف صورتي كه بخواب
بينند النفس والجسم والجرم والعرض والجسد والعرية والبدن والحوباء والابدان

والحوباوات ج الصدى تن مرده القتال والضى برباقى تن القرون والقوند والقرن والقرينة
النفس نفال اسمعث فرونته نشر را استاد العوض آنجه ستايند وستايند از مردم الاعراض ج
الشخص والآل والشبح والطلل والسواد والجثمان كالبدتن الشخوص والاشخاص والاشخص
والاشباح والاطلال ج القد والتقطيع والقامة والقومية والاية والقوام والقوام بالا
مردم القدود والقامات والقيم ج الجثة بالاى نشسته يا خفته الجثث ج القمة بالاى
برپاى القمم ج الروح والنفس والمهجة جان الارواح والنفوس والمهج ج الحشاشة
والرمق والنسيس والذماء باقى جان الحشاشات والارماق ج النفس والنسمة دم
الانفاس والنسم ج الصعداء نفس دراز **فصل** الجنين بچه اندر شكم الاجنة ج المخلق
صورت تمام آمده المختلق تمام خلقت السقط بچه كه از شكم بيفتد الاسقاط ج الذكر نرينه
از هر جنسى الذكور والذكورة والذكارة والذكران ج الانثى ماديه الاناث ج الخنثى آنكه
مرد وآلت دارد الخناثى والخناث ج المخنث مرد العنين والعجير والسويس كه صحبت نتواند كه
الحصور آنكه حاجت نبود بزنان المخدج كاسته خلق وتمام مدت الخديج تمام خلق وناقص مدت
الخديجة ماده واصلها فى الناقة السليل بچه در ان وقت كه برايد والانثى سليلة النجل والنسل
زه وزاد المخاض والطلق درد زه الحرس درد از پس زه الرحوم كه رحم درد كند المليس والمسقط
والمولد آنجا كه بچه بيرون آيد المنابر والمساقط ج الميلاد وقت زادن النفساء زاچ النفساوات
والنفاس ج القابلة والقبيل قابله المضرج والمعوز دكوكه كودك را دران بجنبد المضارج
والمعاوز ج القماط رشته كه بر وى بندند القمط ج العقى نخستين حدث كودك الاعقاء ج
المهد گهواره المهاد والمهود ج الدوداة بازيچه الحزام بر بنبل الحزم ج **فصل**
الولد والولد والولد فرزند يكى را گويند وجماعتى را نيز گويند الاولاد ج الوليد
كودك زاده وبنده الولدان والولدة ج الوليدة دختر زاده وپرستار الولايد ج الذرية

نسل

نسل بنى آدم الذريات والذرارى ج العقب النافلة فرزند فرزند الرضيع
والراضع شيرخواره الرضيعة ماده المشتهى كماهه المحول يكساله الفطيم از شير باز
كرده الحابى فا خبر آمده السكتة ميوه كه كودك را بدان خاموش كنند الداحة بازى
كودكان ويقال الدنيا داحة المثغور دندان برآمده المثغور دندان بيفتاده
المخبل بوى زده المجدر آبله برآورده المشوى تمام خلق الفصيح آنكه بالامكتب
وزيادة نشود الصبى كودك الصبيان والصبية ج الصبية دختر بنا الطفل كودك
خرد الناشى از كودكى برآمده مذكر ومونث يكسان بود المترعرع بالنده اليافع
مرد اسا شده الايفاع واليفعة ج المحتلم خواب ديده المراهق نزديك رسيده بمردى
البالغ والمدرك رسيده البكر فرزند اول اللبن الطويلة دو مير الحجزة والزكمة وا...
الامرد بى ريش الحزور كنك الناقل نشان ريش برآمده المخطط خط برآورده الملتحى
ريش برآورده **فصل** الرجل والمرء مرد المرأة زن النساء والنسوة زنان
الشاب والشارخ والفتى جوان الشبان والشرخ والفتية والفتيان ج
الشابة والفتاة زن جوان شرخ الشباب وريعانه وعنفوانه اول جوانى ج
الكهل سى وسه ساله الاشمط دو موى الاشيب سپيدى در آمده الشيخ پير وخواجه
الشيوخ والمشيخة ج المشايخ ج العجوز پير زن الشهلة سخت پير المسن بزاد
در آمده المخلد آنكه دير پير شود الهرم والنيفن پير بى الخرف والمفند
فرتوت الحوقل سخت ضعيف الانثى دير نيه **الباب الثامن**
فى ذكر الاعضاء الراس والقلة سر القرو الشواة پوست سر الجمجمة كاسه
سر الدماغ مغز سر ام الدماغ جاى مغز سر الهامة چكاد القمة سر چكاد و سر كوه
القحف آهيانه سر الزماعة الحاكمى جهد از آهيانه سر الشان والشعب بند سر القبيلة

تخته سر الیافوخ افراز سر الاقماح ج القمحدوة افراز پس سر القرن والفود
یکسوی سر الفرق والمفرق جای بخش موی سر القصاص رستنگاه موی گردا
گرد سر القذال جا لاین سر الحزاز والهبریة والابریة سبوسه سر الصورة خارش
سر فصل الشجة شکستگی سر الشجاج ج القاشرة آنکه پوست ببرد الحارصة
آنکه پوست بشکافد الدامیة آنکه خون برود المتلاحمة آنکه بر گوشت رسد السمحاق
آنکه پوست تنک رسد که بر استخوان بود الهاشمة آنکه استخوان بشکند المنقلة
آنکه استخوان بیرون کند از جا والآمة آنکه جانی او دماغ پوستی تنک بماند
الدامغة آنکه بمغز رسد الارش آنچه واجب آید در جراحت الدیة والعقل
آنچه واجب آید در کشتن القصاص والقود قصاص الثار کینه القرح ریش
الضربان درد ریش القیح ریم الصدید زرداب المدة خونابه العرق والنجد
خوی فصل الاراس والرواسی بزرگ سر الصعل والاصعل خرد سر
الاکبس سر چکاد پیش در آمده الافطح والمصفح پهن سر الاقرع تمام موی الاحص
اندک موی الاقرع کل الاصلع دغ سر الاجلح والاجلی موی از دو سوی پیشانی
بشده الانزع موی از پیش سر بشده الاغم آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا
فصل الشعر موی الشعرة یک تا موی الاشعر بسیار موی تن الازعر والامعر
اندک موی تن الزغب کندا موی العقیقة موی سر کودک چون بزاید الفرع موی سر
القرن والذوابة گیسو الضفر والضفیرة موی تافته العقیصة موی پیچیده
الغدیرة موی سر زنان الصدغ زلف الطرة والناصیة موی پیشانی الخصلة
پاره موی الوفرة موی تا نرمه گوش اللمة آنکه بدوش رسد المعقص آنکه
موی بر سر پیچیده باشد شعر رسل ومنسدل فروهشته فلیل باهم جسته
سبط

سبط فروهشته جعد بشکن رجل نه بشکن و نه فروهشته قطط بشکن بشکن جثل
بسیار اثیث انبوه وحف نیکو و بسیار فینان دراز شعث کالیده فاحم
واسحم سیاه غربیب ودجوجی سیاهی سیاه شایب واشیب سپید خلیس
سیاه و سپید اصهب میگون اشقر سرخ فصل الاذن گوش السمع شنوا ئی
الصدفة اندرون گوش العیر تندی گوش الصماخ سوراخ گوش الصملاخ
زهر گوش شحمة الاذن نرمه گوش الوقر گرانی گوش اذن حشرة گوشی لطیف
و نیکو جذواء وخطلاء سست وقفاء بزرگ شرقاء دراز سکاء خرد صمعاء
بر واد وسیده جذعاء بریده صلماء از بن بریده اذن خوش شنو اطروش
گران گوش اصم کر اصلخ کری کر اخرم نرمه گوش سوراخ کرده اخرب
گوش شکافته فصل الوجه والمحیا روی الصفیحة پوست روی
الطلعة دیدار روی السحنة واللون گونه روی الجاه آب روی الوجیه روشنا س
النضرة تازگی روی الصفحة یکسوی روی الحلیة نشان روی الحلی ج الخال ل
والشامة خال الخد رخ الوجنة افراز رخ الدیباجتان هر دو رخ الغرة
سپیدی روی الرواء سیرابی روی وجه حسن وجمیل وصبیح روی نیکو وضیء
و ناضر روشن و تازه بهیج و بهی زیبا اصیل کشیده مکلثم گرد مطهم تمام خلق
ابلج نرم گوشت معروق بی گوشت طلق وطلیق گشاده ملیح نمکین مسیخ بی نمک
اخیل با خال اسمر گندم گون اغر سپید ازهر سرخ سفید اشقر سرخ وقاح
سخت پوست سمج وسمیج ناشیرین جهم سهمگین قبیح وذمیم زشت شتیم
سزای نفرین عابس ترش کاسف تاریک کریه که دیدنش دشوار باشد
فصل الجبهة پیشانی الجباه ج الاسرة والسرار خط پیشانی و کف دست

الغضون الجبين بيشانى وحران الجبين كسوى بيشانى جبهة جلواء بيشانى فراخ
رجل اجبه مرد كلان بيشانى اتج كه بر بيشانى نشان دارد فصل الحاجب ابرو
الحواجب ج الحجاج استخوان ابرو البلجة كشادكى ميان دو ابرو رجل اقرن
ومقرون الحاجبين بيوسته ابرو ذو بلجتين كه ميان كشادكى ابرو موى نكى جند دارد
ازج كمان ابرو ازب انك موى ابرو بسيار دارد امص انكه اندك دارد رجل امرط
الحاجبين انكه موى ابرو ندارد فصل الطرف والعين والناظر جشم
المحجر والوقب خانه جشم المقلة وشحمة العين سياهه وسبيده جشم البصر بينائى
جشم الحدقة سياهه جشم الجفن بلك جشم الشفر جاى كاه مژه الهدب مژه الحملاق
كرداكرد اندرون جشم انسان العين ولعبتها وذباب العين مردمك جشم ذنبها دنبالاد
الناظر سياهه جشم اللحاظ ومؤخر العين كوشه جشم از سوى كوش الموق والماق
ومقدم العين كوشه جشم از سوى بينى الاماق والماقى ج الكوك نقطه كه بر سياهه افتد
الغشاوة ثم الظفرة ناخنه الغمص ژفك تر الرمص ژفك خشك القذاة خاشاك كه در
جشم افتد الدمع والعبرة اشك الغرب والمدمع جاى اشك رجل اعين والنجل
مردى فراخ جشم الكحل سياه بلك الهدب دراز مژه الشتر كرديده بلك الشوص كه بلك
بسيار بهم زند اشجر واشكل سرخ جشم اخيف يك جشم سياه وديكرى اشهل ميش
جشم ازرق سبز جشم ادعج سياهه سخت سياه اخزر واشوص كه بدنبال جشم نكرد
از خشم يا از تكبر ادوش تباه جشم از علتى كه دارد اعشى شب كور اجهر روز كور الحوص
يك جشم تنك تر از ديكر اعور يك جشم اعمى وضرير نابينا اكمه نابيناى مادرزاد
احول كژ جشم اقبل انك جشمش در پيش كرده جاحظ ديده بيرون نشسته مرهاء
سرمه ناكرده كحيل سرمه كرده فصل الانف بينى النخرة بيش بينى
العرنين

العرنين بن بينى الوترة ديوار ميان دو سوى القصبة نائى بينى المارن نرمه بينى
المنخر سوراخ بينى الخيشوم اندرون بينى الارنبة سر بينى الذنين آب بينى جون
تنك بود المخاط جون زفت بود يعنى خلم الرعاف خون بينى رجل انافى مردى بزرك
بينى اشم بلند بينى افطس بهن بينى اقعم بن بينى فرونشسته واردُ الانف هر سى دراد
اخنس وابن جة اخطم دراز بينى اكزم كوتاه بينى اقنى كژ بينى اذلف هموار بينى
اخشم انك كند وبوى نشنود اجدع بريده بينى اخرم ديوار بينى بريده اشرم سر
بينى بريده اكشم بينى از بن بريده امخط واذن انك آب بينيش مى رود فصل
الشفة لب الشفاه ج الاطار كناره لب شفة لطعاء سبيد لمياء ولعساء
سياه بام حواء كبود بام شفة هدلاء لبى او يخته فلحة واين جة ظاميه
مواشيده يعنى ميحى كونه ظمياء باريك الاجلع انك لبهاش فراهم نيايد جون سخن
كويد الاعلم شكافته لب زبرين الافلح شكافته لب زيرين فصل الفم
دهن الافواه ج الحنك كام الغار الاعلى والاسفل هردو كام اللحيان والفكان
والماضغان هردو زفر الشدق كوشه دهن النكهة بوى دهن البخر كند دهن
الخلوف دم دهن اللهاة ملازه التغنغة كوشت كرداكرد ملازه الحلق كلو
الحنجرة والحلقوم نائى كلو المرئ راه كذر طعام وشراب الريق والرضاب
آب دهن المجاج آن آب كه بيفكنند البزاق والبصاق خيو النخاعة والنخامة
خيو كه از دهن بيندازند رجل افوه مردى فراخ دهن اشدق فراخ كوشه
دهن اضجم كژ دهن ابخر كنداده اذوط كوتاه زنخ ادلم دراز زنخ افقم
دندانهاى زبرين بيش نهاده فصل السن والضرس دندان الثغر دندانهاى
بيشين اكر اصبعة دندان شير الثنايا جهار دندان بيش دو زبر ودو زير الثنية
يكى

الرباعیات چهار دندان که از پس ثنایا بود الرباعیة یکی الانیاب چهار دندان
نیشتر الناب یکی الضواحک چهار دندان که از پس نیش بود الضاحکة یکی
الطواحن والارحاء دوازده که از پس ضواحک بود الطاحنة والرحا یکی
النواجذ دندانهای خرد الناجذ یکی العوارض شانزده دندان که از لب پیدا
آید العارضة یکی الکسح سر دندان اللثة گوشت بن دندان العمر گوشت میان
دندان الظلم آب دندان و روشنی آن الظلوم الشنب آبداری آن الضرس
کندی آن الطرامة سبزی آن القلح زردی آن از درد رستن کاه ان ثغر مفلج
وشتیت گشاده الرص والرص باکشاده رتل باکشاده کی راست و هموار اقصم
از نیمه فرو شکسته اقضم زبر لذ اهتم دندانهای پیشین شکسته ادرد با گونه
افتاده نقلد خورده ازوق دراز ابلد واکس کوتاه اشغی کژ رسته الطع
دندانها بشده **فصل** اللسان زبان العکدة والعکدة بن زبان العذبة
والاسلة سر زبان اللهجة جایگاه سخن از وی الصردان دو رگ سبز زیر او الحبسة
والعجمة بستگی زبان الطلاقة گشادگی آن والذلاقة تیزی رجل فصیح هویدا سخن
بلیغ که سخن را بجا رساند که خواهد منطیق و مقول نیک سخن لسن زبان آور مصقع
قوی سخن لقاعة حاضر جواب ساکوت خاموش ثرثار و مکثار بسیار گوی
هذار و مهذار بیهوده گوی فحاش دشنام گوی متشدق که دهن بجد در سخن عیی
و عیاء گران زبان فدم که در ماند در سخن الیف دیر سخن الرت گرفته سخن ابکم
گنگ مفحم که شعر نتواند گفتن مفلق که شعر نیک گوید الغ که سخن درست نگوید اصحل
وابح گرفته آواز رخیم نرم آواز جهوری بلند آواز تمتام و تاتا که زبانش
باتا گردد فافا که با فا گردد الثغ که سین را با ثا کند و را با غین الالم الجلاج

که زبانش در سخن بجنبد مقامق که سخن از بن گلو گوید اعجم بسته زبان الکن شکسته
زبان **فصل** الذقن زنخ الفنیکان هر دو سوی زنخ النونة گوی زنخ الحنک
الحنک زیر زنخ اللحیة ریش الشارب بروت السبلة موی فرود العذاران والعارضان
هر دو سوی ریش العثنون سر ریش اللحیة فارضة ریشی بزرگ جثاء کوتاه کثة
بسیار موی لحیانی بزرگ ریش ثط و کوسج کوسه کواسج ج ثطاط و ثطوط
که ریش ندارد **فصل** العنق والجید والرقبة گردن الطلیس والهادی
گردن القفا پس گردن النقرة گوی قفا الدایة والدائیء مهره گردن حبل الورید
رگ گلو الاخدع رگ حجامتگاه الودج رگ گردن ستور که بگشایند العلباء پی گردن
الفهقة سر گردن القصرة بن گردن السالفتان هر دو سوی گردن از سوی گلو
اللیت والذفری آنجا که در گوش بدو رسد التی قوة جبنی گردن رجل اعنق و اجید
دراز گردن اوقص کوتاه گردن اتلع سخت گردن اغید نرم گردن اغلب ستبر گردن
ارقب رگ گردن ادن کردن بدوش فرو شده اصید کژ گردن **فصل**
العطف والمنکب دوش العاتق میان دوش و گردن الکتف شانه الکاهل میان دو ش
و شانه اللوح تخته شانه الفریصة گوشت میان شانه و پهلو الفرایص ج منکب اشرف
دوشی افراشته رجل اجدل یک دوش مایده **فصل** الید دست الید
فیما الایدی ج الایادی ج الیمین والیمنی راست الیسار والیسری والشمال چپ الکف
پنجه الراحة و بطن الکف اندرون پنجه ظهر الکف پشت پنجه الوشم نگار کبود بر پشت
دست الاشجع پی پشت پنجه الرسغ خرده دست الکوع کناره رسغ از سوی انگشت ک
الکرسوع کناره رسغ از سوی انگشت کالوج النقطة آبله کف دست ید نقطة و منفوطة
دستی آبله کرده مجلة شغه بسته ثننة وثفنة درشت خصة نرم پنجه مجوع
گرفته

عضدة کوتاه بازو فقحاء بندها نرم کزة بندها سخت کوعاء خرده از سوی سر ک
کالوج عشماء بندها خشک عثماء شکسته و کژ وارسته کن ماؤ کوتاه انگشت شلاء شل
قطعاء بریده رجل اعسر چپ اعسر یسر که بهر دو دست کار تواند کرد فصل
الإصبع انگشت الإبهام سترگ السبابة والمسبحة دوم انگشت الوسطی میانه البنصر
چهارم الخنصر کالوج الرتیمة رشته یاد دار که بر انگشت بندد الشبر بدست الفتر
بالای میان سبابة و ابهام السلامیات استخوانهای انگشت السلامی یکی البراجم
بند انگشت البنانة والانملة سر انگشت الظفر ناخن الاظفار ج الأظفور دراز
ناخن الأظفورة بن ناخن العلامة آنچه بعنثل از ناخن جوی حیشد فصل
المعصم دست ابرنجن از سر دست الزند سر ارش المجسة والنبض انجاکه طبیب دست
بر نهد الساعد والذراع ارش ساعد فعم وعبل ارش فربه رجل شخ الذراعین
مردی سطبر ارش الإبرة تیزنایی وارن النواشر رگهای اندرون ارش الناشرة یکی
الرواهش رگهای بیرون ارش الشریان سر رگ که می جهد الشرایین ج الأسیلم
رگیست میان خنصر و بنصر بر پشت دست فصل العضد بازو الباع باز الاعضد
باریکها زو العضادی بزرگ بازو عضد عضلة بازوی بسیار گوشت ممسوحة
اندک گوشت عضده دردمند فلاة سخت الإبط بغل الصنان گند بغل الحضن
زیر بغل فصل الصدر سینه اللبة والمنحر انجاکه گردن بود از سینه
البرک والکلکل وم گرداگرد سینه الزور زور سینه اللبان زیر سینه المصدور
سینه گرفته القص والقصص سر سینه التریبة استخوان سینه الرئة والسحر
القصبة گذرگاه نفس از سل الثندوة بن پستان الحلمة سر پستان الأحالیل
سوراخ پستان السواعد راهگذار شیر که بپستان آید امرأة جلاء خرد پستان
وطباء

وطباء وطرطبة بزرگ پستان و سست ثدی مقعد کوتاه مفلک چند بادریسه
مکعب چند بر ولی فصل القلب الفؤاد والجنان والبال دل السویداء
والسوداء والصمیم وحبة القلب میان دل حجاب القلب پرده دل الغشاء والشغاف ق
پوشش دل التامور غلاف دل الوتین رگ دل چون بگسلد مردم بمیرد النیط والنیاط ط
آن رگ که دل ازو آویخته بود الأبهر آن دو رگ که از پس پشت آن پیوندند قلب أصمع
وذکی تیز بلید کند أروع که از سر جنبش بهراسد دقیق شکل قاس سخت عم کور
بصیر بینا فیبدی دل عمید دل شکسته ملوج الفؤاد بر درد المشعوف بر دل
فصل الجنب والکشح پهلو الضلع استخوان پهلو الضلیع پهلو آور الجوانح جمع
پهلوهای خرد که فرا پس بود القصری والقصیری پهلوی زیرین الشرسوف سر استخوا ن
پهلو بشکم السنسن سر استخوان پهلو از سوی پشت الأیطل تهی گاه الحشا اندرو ن
تهی گاه الحقو انجاکه بند ازار بود الخصر میان مردم فصل الظهر والأزر
والقرا والمطا پشت الکتد میان شانه و پشت المتن یکسوی پشت الملحاء میان
پشت المجمعة جای حجامت از پشت الفقارة والفقرة مهره النخاع
مغز پشت مهره الصلب پشت ماز رجل اقری مردی بزرگ پشت مظهر سخت پشت
أبجح پهن پشت ظهر که پشتش درد کند افزر دمغروکبی لکی ح ازدرب پشت بزرگ احدب واهدأ
کوژ اقعس پشت درشده و سینه بیرون آمده اجنأ پد ودرآمده فصل
البطن شکم الجوف اندرون او الکلیط پوست بیرون شکم الصفاق پوست اندرون
شکم المرق نرمه شکم المراق ج السرة ناف السر والسرر انچه قابله وابرد از
ناف المریطاء پوستکی تنک میان ناف و زهار در اندرون شکم الأنجر آوخیر ناف
العکنة شکنج شکم الکلیة گرده الکبد جگر الأکباد ج الفلذة والخلب پاره
جگر

والرعانی کوشه جکر سواد البطن جکر بند حشوة البطن آکنده شکم المرارة زهره
الطحال سپرز المعدة وام الطعام جای طعام در شکم المعا روده کانی الحاویة
جوب روده الحوایا ج الشحم پیه الثرب پاشامه پیه الحفث والقبة هزار توی الکرش
دره یعنی شکنبه وآن ادمی را نبود الفرث سرکین دره المثانة کمیز در شکم البول م
المذی آب نشاط الودی آب سردی الغایط والنجو والعذرة والخرء ج خرود مردم
فصل الورک سرین العجز کونسته زن ومرد را یکسان العجیزة خاص
زن را کویند الاعجز بزرک سرین الکفل والردف میان سرین الحرقفة کوی سرین المقعد
نشتکاه الالیة کوشت نشستکاه الالیان دو علی غیر قیاس الاست وام السوید والدبر
م الفقحة سوراخ او الاسب موی او العورة والسوءة والفرج والقبل عورت
مرد و زن الایر والزب والذکر عورت مرد العنیة سر او الاحلیل سوراخ او
الحشفة زور حشنه کاه الختان آنجا که در ختنه برند از مرد و زن الاغرل والاقلف
ختنه ناکرده الخصیة خایه معروفة الانثیان دو الصفن الکم پوست او الاثرج انکه
یک خایه ندارد الرکب زهار العانة موی او فصل الحر والبضع فرج زن
الاحراج البظر آنچه ختنه کرده الاسکتان دو کناره فرج زن الکین کوشت اندرون
او الشکیر موی او الرحم زهدان المهبل جای بچه اندر رحم المشیمة آن پوست
که بچه اندر و بود الغرس والسلاء آن پوست که با بچه بیرون آید فصل
الفخذ ران الاراکین ران العنا زکل اندرون ران الالف ستبر ران الافج
والافحج آنکه رانهایش از یکدیکر دور باشد الامذح والامسح آنکه رانهایش در هم
ساید الرکبة زانو الرضفة کردنای زانو الداعضة آب استخوان که زیر کرده ما
بود و می جنبد المابض کو زیر زانو الاصک آنکه زانوهایش در هم کوید
الارکب

الارکب بزرک زانو الاطرق سست زانو الساق م الاسوق ج الظنبوب استخوان
ساق الوظیف لنکر و آن باریکنای بالای ساق بود المخلخل والمخدم جای پای
ابرنجن خدلة ساق زفت کوشت و باریک استخوان غنة اندک کوشت
فصل الرجل پای القدم پیش پای الحمارة پای المشط استخوان پشت پای
الاخمص زیر پای که بر زمین نرسد الانسی بر پای که با سوی مردم دارد الوحشی
آن سوی که باد نشدارد العقب پاشنه الکعب بژول الادرم بژول درکوشت بید ارجل
ارجل مردی بزرک پای اعرج لنک اقزل لنکی زشت احنف که بر دو کناره وحشی
رود و کویند بر انسی اقفد که بر سر انکشتان رود افدع انکشت پس کل بر دیکر افتاده
الباب التاسع فی الصفات الطویل دراز العریض فراخ
القصیر کوتاه الکنز کوتاه و محکم خلق الربعة والربع نه دراز و نه کوتاه الدقیق
واللطیف باریک الغلیظ ستبر الصغیر خرد الصغار ج الضئیل ضعیف و نزار الضخم
والفخم بزرک القضیف خشک و نزار السمین فربه الغث والاعجف لاغر النحیل والنحیف
والهزیل والمهزول نزار الرشیق کشیده بالا فصل رجل لبیب وعاقل
واریب خردمند سمح وجواد وسخی جوانمرد خضم وخضرم بسیار عطا سمیدع مهتر
بهتر اکیم و شریف وحظی بزرکوار المعی و یلمعی که هرچه بشنود چنان آید نَدْب
کارکزار فکه خوش منش حوّل وقلّب جلت کی و کاردان نحریر زیرک دان میمون
النقیبة مبارک پی سفیه بیخرد سخیف تنک خرد غرّ و غمر کارهانا آزموده لئیم
وخسیس وضیع ناکس وغد که بنانی خدمت کند حسود و حقود بدخواه و کینه ور
هزاءة افسوس کننده ضحکة که بر مردمان خندد فصل الذلیل والصاغر
خوار الخفیف سبک الثقیل کران الرحیب فراخ الضیق والضنک والحرج تنک

الخشن درشت الفظ درشت خو الصلب والصلیب سخت الواهی والواهن سست
العسیر دشوار الیسیر والسهل آسان الکیس زیرک الاحمق کالیو الامین استوار الخاین
نا استوار الرفیق جرب دست الاخرق آکام مع کار نداند کرد الجید نیک الردی بد الطیب
پاک الخبیث پلید الالد سخت خصومت الصالح بسامان الطالح بی سامان التقی و المتقی
و الورع پرهیزکار الفاجر و الفاسق نافرمان الصدوق راستگوی الکذوب دروغگوی
الصدیق سخت راستگوی الکذاب و الخراص سخت دروغزن الغیور رشک الذنوب رشک
الحیی شرمگین البذی بی شرم العجلان شتابنده الوقور و الرزین آهسته الجسور
و الجری دلیر الجبان بد دل و بی اسات الجلد م الکسلان کاهل متمول بسیار مال
فقیر و عایل درویش المسکین بیچاره القانع خواهنده المعتر آنک نیاز فا نماید و نخواهد
الصعلوک و السبروت آنک هیچ چیزی ندارد البایس سختی کشیده **فصل**
السعید نیکبخت الشقی بدبخت المجدود و المحظوظ دولتی الاثیم و الآثم بزه کار المنیب
و الاواب آنک بسی خیری باخدا کرد و الاواه آنک او بسیار کند از بیم خدای تعالی الجاهل
نافرمان الجاهل نادان المیمون خجسته المشئوم بد اختر الجذلان شادان اللهفان
اندوهگین الظمآن و العطشان تشنه الریان سیراب الشبعان و الغرثان گرسنه
الشبعان سیر الندمان پشیمان الیقظان بیدار الوسنان خفته السکران مست الصاحی
هوشیار **فصل** السارق و اللص دزد الطرار کیسه بر قاطع الطریق راه زن
الهمزة و اللمزة بدگوی النمام سخن چین الزنیم و اللقیط سند یعنی حرامزاده الماجن
ناباک المسخرة م الصفعان سیلی خواره المجنون دیوانه المعتوه داسده
فصل فی صفات النسا المرأة و الزوجة و الصاحبة و الحلیلة
زن الزوج و البعل و السید شوی الکاعب نار پستان الناهد پستان نار جانی برخاسته
العانس

العانس آنک در خانه مادر و پدر دیر بماند بی شوی النصف و العوان نه جوان و نه پیر
العجوز پیرزن الشابة جوان خرم عروبة نیکو و نرم رعبوبة باریک میان بضة
نازک پوست ناعمة و غادة نازک خریدة و حییة شرمگین عفیفة پاک دامن
مخدرة و مقصورة پردگی محصنة پارسا صناع چرب دست رداح بزرگ سرین
شموع بازی کن و خندان ذراع دوک ریس عروب شوی دوست نوار از تهمت دور
رشوف دهن بویا انوف بینی بویا رصوف تنگ اندام غانیة بی نیاز از آرایش
بکر و عذرا دوشیزه ابکار و عذاری ج حایض و طامث حیض افتاده **فصل**
امرأة مفاضة زنی بزرگ شکم و سست زهجاء لاغر سرین قفرة اندک گوشت رتقاء
بسته اندام مفضاة دهلیز بول و گودک یکی شده لخناء شمعیل عظل بی براه ضمیا آ
آنک حیضش نشود سخابة بلند آواز مجعة بلید زبان سلیطة تیز زبان بذیة
و عارمة شوخ ناشزة که با شوی آرام نگیرد سحاقة سعتری عاهرة و مومسة
و بغیة بی سامان کار رعناء کالیو خرقاء که هیچ کار نداند خباء که بدید آید
پس پنهان شود طلعة قبعة که سر بیرون کند و باز شود **فصل**
امرأة ولود زنی زاینده عاقر و عقیم نازاینده نزور که بسیار زاید نزور که اندک
زاید معقات که یکبار پسر زاید و یکبار دختر مئناث که دو زاید پیکر شکل نکول و نکل
که فرزندش مرده باشد بکر یک کودک زاده مذکار که همه پسر زاید میناث که همه
دختر زاید حامل و حبلی باردار فاقد شوی مرده مجد و حاد که شوی را
سوگ دارد عروس بخانه شوی شده عزب و عزبة که شوی ندارد ایم و ارملة بیوه
الباب العاشر فیما یلبس و یفرش الکسوة و اللباس
هرچه در پوشند اللبیس جامه داشته الریاش جامه نیکو السابری جامه تنک

الصفيق جامه سخت بافته الشبّ جامه باریک الجدید والقشیب نو الخلق
والسمل والطمر کهنه الرث جامه بد الثوب والبزّ جامه معقّد که بر باد و
علم دارد معین بخشه مطبّر مرغان سخیف تنک ثمین قیمتی الحلل جامه سپید
از پنبه الخز والشطوی والقصب والکتان والحریر معروفات السندس دیبای
تنک الاستبرق دیبای ستبر الفوطة م البذلة جامه سر روزه الحبرة برد یمانی
الکرباس م فصل القمیص والسربال پیراهن البدن تنه الجیب گریبان
الزیق زه گریبان الزر انکله العروة کوی انکله العرزة بخیه الدرز م الدخریص تیریز
البنیقة خشتک الرفعة وزنک الحجر کنار الذیل دامن الذلاذل بر دامن القب م
الکم آستین الردن بر آستین العلم والنیر علم جامه الطراز نگار جامه الدرع پیراهن
زن الدرّاعة م الصدرة لباچه الجبة م الظهارة آواره البطانة آستر الوضیعة
بیچامه السراویل شلوار التکة شلوار بند الابسوطة کرد شلوار الحجرة مسلک شلوار
بند النیفق نیفه الرانان رانین الرداء والجلباب ردا القباء والیلمق قبا النفرجة
جاکقبا المعاقل بندهای آن الطیلسان م الکبادة قباء نمد الممطر بارانی
القرز والابریشم معروفان الدمقس ابریشم سپید فصل الازار والمئزر ازار
الصفیقة کناره ازار که ریشه دارد الطرة کناره ازار بی ریشه الهدب ریشه ازار
الحلة ازار و ردا النقاب روی بند البرقع روی بوش اللثام والفدام دهن بند
العصابة سر بند المشدة میان بند الخمار والمقنع م المعجر نوع منه الملحفة والشوذر
والربطة چادر الدنیة کلاه قاضی المندیل دستار العمامة والسب عمامه
الفرو پوستین السنجاب والحواصل والسمور والقاقم والفنک والدلق معروفات
الثعلب موی روباه الکساء گلیم الخمیصة گلیم سیاه با دو علم المطرف گلیم خز با علم
القطیفة

قطیفة شب پوش فصل الحلی پیرایه الحلی ج الزینة والزبرج آرایش
التاج والاکلیل افسر القرط گوشوار الشنف در گوش الخرص حلقه زرین
یا سیمین در گوش و حزان القلادة والمخنقة گردن بند العوذة والتعویذ
والتمیمة تعویذ الطوق آنچه در گردن افکنند العقد یکدانه واسطة العقد
بهین جزی که در وی بود الوشاح آنچه در بر افکنند القرامل گیسو بند الدملج والمعضد
بازو بند السوار دست ابرنجن الذبل از استخوان کشف الرسوة دستینه الخاتم
انگشتری الفصة نگین الفص نگین الخلخال والخدمة پای ابرنجن الخرز مهره
الجمان مهره سیمین الجزع مهره یمانی السمط رشته مروارید اللؤلؤ مروارید الدرّ
مروارید بزرگ المرجان مروارید خرد الجوهر گوهر الیاقوت والزبرجد والفیروزج
والزمرد سنگها قیمتی البلور م البیجاد وبیجاده فصل الخف موزه
الجمار آهن بن موزه برای راندن ستور المداس پای افزار القفش کفش النعل
والحذاء نعلین الشراک م الشسع دوال نعلین از پیش وارو ان سو النعیلة واللالام
سم لخت الجرموق خرکش اللفافة پای تاوه الجورب م فصل النمط جامه
فرو کردنی البساط والزربیة شادروان الزلیة ذیلو العبقری جامهای گرانمایه
الفرش والفراش برچه بگسترانند المخفو رو القالی م السجادة م المرفقة بالش تکیه
النمرقة بالش بر نشستنی المخدة بالش سر المسند بالش بزرگ الحشو آکنین بالش و جز آن
للحشیة نهالی المثال والمهاد بستر اللحاف والمضربة م المقرم والمقرمة بستر
آهنگ الشعار اندرونه الدثار آنچه بر زور بوشند اللبد نمد الحصیر م البارد ی
بوریا النطع م الستر والسجف پرده القرام پرده تنک الکلة پرده زنان
الباب الحادی عشر فی الصناع وادواتهم

الصانع دستکار الصناعة والصنيعة کار الصنيع جرب دست الحاذق والماهر
استاد در کار خوبش المحترف پیشه ور الحرفة پیشه المهندس تقدیر کننده الالة والاداة
دستافزار البناء بنا کننده الرهاص والاذکن الامام والمطمر رشته که بدان اندازه گیرند
الشاقول م الفرجار پرکار اللبان والملبن خشت زن الملبن خشت کالبد المسبعة
ماله البياع کاه کل بنا مشید افراشته مشید بگچ کرده خراب ویران عمیر آبادان
المر والمعزق کلنک و آن تبری بود که جبری بدان کنند المجرفة پای روب المسحاة
بیل المرزبة کلوخ کوب الفرو ناوه کل الوذون پای فراخ که بدان برف روبند
الجص والقص گچ الحراض گچ بز الصاروج والکلس صاروج النورة آهک القنا
والمقنی کاریز کن القنقن آب شناس المعول کلنک الصافور متین فصل
النجار درودگر القدوم تیشه المنشار والميشار دستاره النشارة سبوس المقطع
اره المنقب ماهه المنحت والمنحات رنده النحاتة تراشه السفن والمسفن
چوب سای المیدة بیخ کوب البیرم سوراخ سنب النقار کنده گر المنقار سکنه
الخراط م الحقاق حقه گر الحنابی چوب فروش الخشب چوب الوتد والود میخ
چوبین المسمار میخ آهنین فصل الحداد والقین آهنگر الحديد آهن
الذکر والجراز پولاد الانیث نرم آهن الخبث ریم آهن السحالة والبرادة سا و آهن
الصدا آ زنکار آهن المطرقة خایسک الفطیس پتک یعنی مطرقه بزرگ که بر سندان زنند
الکلبتان م المقرض والمقراض گاز المبرد سوهان العلاة سندان الکور
آتشدان الکیر والنفخ دم آهنگر السکاک کارد گر السکین کارد الشفرة کارد بزرگ
المدية ما دی کارد النصاب دسته کارد الشعيرة برازوان السیلان دنباله تیغ الکل
بشت کارد الحد تیزنای او الصیقل اکه آهن روشن کند المصقلة آلة او الابار سوزن

المسکی

المسکی جوالدوز کن فصل القصاب واللحام گوشت فروش الشحام پیه فروش
الجزار شتر کش الوضم خوان القنارة معروفة الشواء بریان کر الشواء بریان السفود
سیخ السلاخ پوست کن الرواس سر فروش الکراعی پاچه فروش الهراس هریسه فروش
المراق خوردنی فروش فصل الخباز نانوا الخبز نان الکعک الفرنی نان
سنبر الرقاق تنک القرص کلیچه الرغيف والجردق گرده الدقیق آرد الحواری
نان سپید المحاش نان سوخته الناش خشک المتکرج کره گرفته القتیت بالیده
در روغن القفار والعفار تهی یعنی نان خورش الماذوم با نان خورش الفطير
الرتیع والنزل افزونی که از نان بختن باید العجین خمیر الخمیرة خمیرمایه الفرزدق گنده
خمیر المجور جوبه یعنی ورده التنور م المخبزة تنورستان المیفی نهنبن تنور المسعر
تنور آشوب الوقود والضرم آتش انگیز الحطاب هیمه حطب جز آهیمه زن و خشک
الحطاب هیمه فروش الغربال خصاص المنخل سوراخهای ماشو النقیر ناوه یعنی
تشته النخالة سبوس الحناط گندم فروش المحتکر انک غله را ای گرانی نگاه دارد المنقی
گندم پاک کن فصل الطحان آسیابان الطاحونة آسیا که بآب گردد الطحانة
که ستور گردد الرحی سنگ آسیا الرحیان دو الفلك سنگ زیرین المزادة ذورین
الضرتان هردو سنگ القطب آهن آسیا بر و گردد الخرت والخربة سوراخ او الجعفر
والدلود لو آسیا الناعور و ناو الناعرة پر آسیا الاطار گرد اگرد المرداس
والموارة دستاس الطشن والبرکة مزد آسیا الدولاب والمنجنون دولاب
الدالیة انکه گاو گردد فصل العصار والدهان روغن گر الدهن روغن
الزیت روغن زیتون الزیات زیت فروش الزنبق روغن یاسمین دهن البزر روغن
بزرک الحل روغن کنجد العصارة والکزب کنجاره فصل اللبان

شیرفروش اللبّن والادّ شیر الکباء قله العفافة آنچه ماند از شیر دربستان
الضریف شیر تازه الرغوة والزبد کف شیر الصریب بی سم دو شیده الضرب ترش
المرضة دوغ و شیر بسم دوشیده المحض و یژه المذق بآب آمیخته الحلب دو شیده الرائب
ماست الدوابة پوستی تنک بر سر شیر الصقرات جغرات المخیض دوغ الزبد مسکه
آلسمن روغن السلاء روغن گداخته الکریجن لورد الکشراذم م الاقط پینو الجبن
والجبن پنیر الادبه پنیر تر الانفحة پنیر مایه المصل ترف السمان روغن فروش
فصل الحارث والاکار والفلاح برزگر الفدان والقدان جفت جمع
القدان فدن وجمع الفدان فدادین السکة آهن جفت البیران جوب که بر گاو نهند المرصنة والمدوس آنچه بدان خرمن نرم کنند الجرجر والعجلة والمنجنون
کردون المذراة یخ شاخ المنجل داس المشذب داس دزبر المحشة گیاه بر
فصل الحذاء والخصاف نعلین گر الاشکاف کفشگر دوز القرز دوم تخراو
الاشفی والمثرد درفش المخصف درفش نعلین الازمیل والمحذی نشکرده
القالب کالبد الصفاطة خوهل وان جوبی بود که با قالب در موزه یا در کفش
کنند الموئک پاهنگ و آن جوبی کوچک است که بعد از خوهل فرو برند الکرطاس شر
السیر والقد دوال الاشکر دوال سپید الصرم چرم الصرام چرم فروش
الخنیان م الزرغب والکیمخت کیمخت الادام ادیم فروش الفراء پوستین دوز
الدباغ پوست پیرای الخفاف موزه فروش الخراز مشک دوز القربة والسقاء
مشک العصام والرکاء بند مشک الشن مشک کهنه فصل الغزال ریسمان
فروش الغزل ریسمان العصاب کلاوه فروش الناظومة کلاوه الکبة گروهه
المغزل دوک التراش المغزل دوک الصنارة سر دوک الفلکة بادریسه الجفش
دوکدان

دوکدان القطن پنبه القطان پنبه فروش الحلاج م الندّاف پنبه زن المندف کمان
الحایک والنساج جولاهه المحاکة کارگاه السدی تار اللحمة پود المتوث والمشط
والمنسج شانه کرباس الوشیعة ماشوره المبشعة ما کوا البت والنجی آهار یعنی
سرش آب با آرد که ریسمان بدان بشوید الحف بفتری یعنی ابکاری که تا آن در الجا بود
المنوال نورد الاستیج نی که ریسمان در آن کنند با بکشان برای مامش جامه المجرة آهخه
الشهر تیج چرخه الصیصیة والشوکه خار کتان نهان راست کنند فصل القصّاد
کازر الرحاض جامه شوی الکارة والرزمة بشواره الغرا سریشم الکلب بت کوکرد
الاشنان والصابون معروفان الفلی بخار البیز والمیخنة کدین المقصرة والمبقعة
آن جوب که جامه بر آن کوبند الحرق سوخته جامه المرحاض آن جوب که بر جامه زنند
در وقت شستن البزاز جامه فروش التخار دفی کش الکرباسی کرباس فروش الحلقانی
کهنه فروش النجاد مصلی دوز الیتات والکسایی گلیم فروش المطرد م الخزاز خز
فروش القزاز قز فروش الابریسمی ابریشم فروش الصفانی ممهرزن الدباج دیبا فروش
التاجر بازرگان العراضة راه آورد الرایش شاگردانه العربون والاربون ربو ن
الهدیة والبر والتحفة واللطف آنچه بکسی فرستند السمسار م البیاع والبیع
ابکار فر دمان فروشند الدلال والحمال معروفان الوزان آنک بسنجد العکام
آنک بار در بندد فصل العطار والداری بوی فروش العطر والطیب
العرف والرایحة بوی خوش و ناخوش را نیز گویند فوحة الطیب نفحته ونشره والریحة
وریاه دمیدن بوی خوش المسک مشک النافجة وفارة المسک نافه مشک العود
والمندل القطر والزند عود الغالیة غالیه البخور هر چه بدان بخوی کنند
الدخنة هر چه بآتش افکنند العبیر والعنبر والکافور والمسک معروفات القرنفل

والقرنفل والسنبل نوعان من الطيب المثلث سه شى بود از مشك وعود وعنبر
الذى فرت منه الماورد گلاب الصلامة آن شكل كه بر وى مشك سايند الفهر آن
شكل كه بدو سايند العتيرة والجونة بوى دان الزعفران م **فصل** الصيدلانى
بيلو را العقاقير داروهاى خشك العقاد بكى السفوف آنچه وا دهن افكنند اللعوق
آنچه بليسند المعجون سرشته المركب فراهم آورده الجلنجبين والسكنجبين والاطريفل
والجلاب و مفرح القلب دوا المسك معروفات الطرنجبين والمن ترنكبين الشا والكثيراء
والملح الهندى والمقل والسورنجان وتخم الحنظل والخاولنجان واصل السوس
ادويه معروفات السقمونيا م لسان الثور گاوزبان الصندل والقسط والميعة
معروفات المرتك والمرداسنج مرداسنگ السعد والشغنان والخيار شنبر معروفات
الجوارش گوارش الاهليلج هليله الشاهترج شاه تره الايارج باره الحضض م الوج
بن الوشق م الحلتيت انگزه القرفة پاره پوست العفص مازو الزاج زاك البت البغم
دار برنيان الفوة روينه العندم ودم الاخوين خون سياوشان البسفرنج شكرف
الزرنيخ النيل والعظلم نيل الكك الحناء واليرنا حنا النوشادر والنوشاء
معروفات الكحل والبرود سرمه العنزروت كنجده الذرور داروى چشم اللبان والعلك
كندر والمصطكى علك رومى الدبق سريش الغمرة گلگونه الغمنة سفيداج الحنوط بوى
مرد كان القنبير قنبيل **فصل** الخياط درزى الابرة والمخيط سوزن الشم
سوراخ سوزن السلك والخيط رشته البصيل رشته بكتو المبرم دو تو المفتول تافته الجلمان
دو كارد يعنى ابكيدان بشم برند المقراض م الكنف تار درزى و جز آن الخنيعة
انگشتوانه **فصل** الحبال رسن تاب الحبل والسبب رسن البريم والاخصف
رسن بيسه الوثيل رسن از ليف النجيب از پوست التناية از بز موى يا از پشم المثلوث

سه تو

سه تو المربوع چهار تو المرس القنب پا فته المسد والليف م الطول انك دد
پاى چهار پايند و بكلاوند تا مى چرد الربقة انكدد كردن بره و بزغاله سذند الربض
انك بر پالان سذند الحابول كه بدان بر درخت خرما شوند القرن انكدد اشتر بدان
بهم واند الفوة والطاقة توى رسن الشريطة وثره يعنى رسن **فصل**
الخمار والنباذ مى فروش الشراب مى چه سيا ساهند الخمر والراح والرحيق
والعقار والقهوة والشمول والقرقف والمدامة وابنة الكرم مى الكميت انك سياهى
زند الشلاف انك دست و پاى نوى برسيده باشد الخندريس كهن العصير فرده الكرم
بى آب المشعشعه باب اميخته المزة خوش طعم الطابة واللذة خوش خور النبيذ م م
المطبوخ جوشيده المثلث با سه يكى آورده المصنف با نيمه آورده المصفى والمروق پالوده السكر
نبيذ خرما الرشح والبتع نبيذ انگبين الجعة نبيذ جو المزر نبيذ ارزن السكركة والغبيراء
نبيذ حبشه الفضيخ نبيذ كه از غوره خرما كنند الطلاء والباذق دو نوعست از ان الجريال
رنگ مى القمحان كفك او السورة والحميا قوت او الجاشرية شرابى كه در وقت
صبح خورند الصبوح آنچه بيش از صبح خورند القيل آنكه بنيم روز خورند الغبوق آنكه
شبانگاه خورند النهل اول شربت العلل دوم شربت الماخور خرابات الحانة
دكان مى فروش الشرب شراب خوار كان النخبة دوستكانى القرابة والقنينة
والصراحية والقحف والبلبلة والباطية والجام والطاس والكاس اوانى
پر ازو الدن خم مى الراقود خم بقير كرده الزقاق خيك فروش الزق خيك
وجز آن البديع والمشاب خيك انگبين المشاد خيك دوغ الزكرة خيك خرد
الخرص سبد كه خيك بر نهند الدورق پيمانه خم الصاحرة ساغر العكر دردى و
سركه و جز آن السعيط دردى خمر **فصل** العواد بربط زن الزمار نائى زن

الزامرة زن مخنثكر چنانكه بعني مطرب المغني سرود كوي الغناء والسماع سرود
المثناة دوبيتي الاغنية واللحن راه كه بر كيرند الرقاص پاي كوب الدف دف
زن الطنبر اني طنبور زن الصباح صح زن المعزف رودها كه بن بند المعازف ج
العود والمزهر والبربط بربط العرطبة والكوبة طبلك الناقر چنك الصغانة
جعانه الرباب م الوتر رود الناي والمزمار ناي اليراع شين الزير والبم معروفان
الملوا كردناي كه بجنبد الزاملة خرك المضرب زخمه المثنى دوتا المثلث سه تا
المثاني والمثالث ج الدف م الجلجل زنكل دف وجزان فصل اللعاب بازيكر
كر اللعب واللدد بازي اللهو آنچه مشغول كند مردم را الخسا ام زكا طاق يا جفت الملعب
بازيكاه اللعبة بازي ازبازيها المصرع كشتيكاه الفلة دود له الصولجان چوكان
الكرة كوي المخراق شمشير چوبين كه بدان بازي كنند الخذروف بادفر الاحجوجة
مروره اللغز والاحجية والابدة برد الخطر والندب آنچه در ميان نهند
چون كرو بندند الشطرنج والنرد والكعبتان معروفات رقعة الشطرنج نطع او
البيدق پياده الشاه والرخ والفرزان معروفات الميسر قمار السهم والقدح تير
كه بدان قمار كنند الفذ نخست تير التوأم دوم الرقيب سيوم الحلس چهارم
النافس پنجم المسبل ششم المعلى هفتم المنيح نهم الوغد دهم والمرتسه راهج
نصيب اسد القرعة والفال م الفالي فال كوي الحلوان مزد او فصل
الصياد م القانص نخجيركيري الغركي صياد ماهي الصيد آنچه بكيرند الشركة
والشبكة دام الداجول والحبالة دلم داهول الفخ تله البندق والجلاهق
كروهه السبطانة وبطانة النص دام ماهي الزرب خانه صياد الزبية
افراخانه او المملواح خروهه يعني آن مرغ كه در دام بندند تا مرغان چنكر بيايند

القفص

القفص م الاوابد والوحوش رمندكان فصل الفصاد رك زن المبضع نيش
او الرفادة معروفة المعصب كبند البيطار م الميسم والمكواة آهن داغ المحذة
سم تراش الحجام م المحجمة شيشه او المقص ناخن المرط نيش او المزين موي تراش
الموسي استره خذمة تيز كاله كند المسن والمحد افسان القرز زد وعوج ان المجبر
استخوان بند الجبارة چوبها كه بر شكستكي بندند الهيض شكستكي الوثء كوفته
الفكك ازجاي بيامدكي يا الطبيب والمتطبب پزشك الآسي پزشك دبر المسبار
ميل جراحت المرهم م الضماد م الكماد دكوني كه كرم كنند وبحاي نهند
التفسرة آب كه بطبيب نمايند فصل الضراب درم زن الضرب سراي درم زن
السكة ميخ درم البوتقة بوته الصراف والصيرفي م العسطار كيسه دار الكبيس
المعير عيار كيي الذهب والعسجد والزخرف والنضار زر النقرة والسبيكة زر وسيم
كداخته السياك سيم بالاي العقيان زر رسته الشام دك زر التبر زر سا و ميو
ماكان غير مصوغ الابريز زر خالص الفضة واللجين سيم الورق والدرهم درم
الدينار والعين دينار دينار قايم يك مثقال راست خادع كم از يك مثقال الدرهم مرا حق
درم سيماب اندوده زايف وزيف ناسره بنهرج نبهره اطلس ومسيح بي نقش صح
درست مكسر شكسته انصاف نيمها واذن كوان سنك الفلس پشيز فصل
الشعاب كاسه بند الشعبة والروبة پاره كه بر كاسه بندند اللجام لكام كر الرماح ج
زين كر السياف شمشير فروش وشمشير دار الرماح نيزه كر المثقف اكيني راست
كند الزراد زره كر النخاس سپر كر الرايش اكتبي را پر نهد القواس كمان كر القطاع ع
شمشير كر الجعاب جعبه كر وش الاكاف پالان كر البرذعي نمد كند فروش
العلاف علف فروش الحمار خروان البقار كاووان السراج كلا مان الجمال شتربان

البغال استروان السايس ستوردار المنعل نعل بند المجمز جازه وان الجلاب
المكاري خربند. التبان كاه فروش الشعيري جو فروش الصفار روئي فروش
المفرغ ريخته كر الشباه برنج فروش النحاس مس كر القطر مس كداخته الزاووق
والزيبق سيماب الانك والاسرب سرب الفلز الجه بفتد از كوهرها چون بگدازند
فصل الجوهري گوهر فروش الخرزي مهره فروش اللآل مرواريد فروش السناد
بشيذ فروش النباج بشه فروش الحكاك نگين ساي السفاط سفط گر الصايغ والصانع
زرگر السلال سله باف الخادي والخراف سفال فروش الخزف سفال الجرار سبو فروش
العراف اختر گوي الكاهن فال گوي الجواء مار افساي البان باد باز دار الفهاد
يوز دار الكلاب سگبان المكلب انكس كه سگ را صيد آموزد الفيال پيلبان الطبال م
الدباس ح وشابگر الناطفي ناطف فروش الفاكهي انكه ميوه فروشد التمار خرما
فروش القامح حزده فروش البقال تره فروش الكاغذي كاغذ فروش المجلد م
النقاط نفط دار النخاس برده فروش الكناس م المكاس باژستان العشار
والرصاد راه بان الشعار بن موي فروش الصواف پشم فروش الحلاس پلاس فروش
اللباد نمد فروش الخواص زنبيل باف الصباغ رنگرز الصبغي رنگ فروش النقاش
نگارگر القلانسي كلاه دوز المكتلي زنبيل فروش الزجاجي آبگينه فروش الزجاج
آبگينه گر الزجاج آبگينه الراعي شبان الجشار رمه وان الهراوة چوب دستي
المقلاع فلاسنگ القلع [illegible] دان المنادي منادي گر الرجلي والفقاعي والباقلاني
والسقاء والجلاد معروفات السجان زندانبان المهاد گهواره فروش الحفار
گوركن النباش كفن دزد

الباب الثاني عشر في المصاهرات والقرابات وما يناسبها

الترب واللدة والقرن همزاد الكلات واللذوذ ح

التوأم

التوأم همشكم الاخ برادر الاخوة والاخوان ج الاخت خواهر الاخوات ج
الام والامهة والوالدة مادر الامات والامهات ج الاب والوالد پدر الابن
والابنم پسر الابناء والبنون ج الدعي والمتبنى پسري گرفته الابنة والبنت دختر
الجد پدر پدر و پدر مادر الجدة مادر پدر و مادر مادر العم والعمة والخال والخالة
معروفات الحافد نواده الحافدة ماده الربيب پسر اندر الربيبة دختر اندر الراب
پدر اندر الرابة مادر اندر الظئر والحاضنة دايه الصهر والحمو والحما زن پدر
الصهرة والحماة زن مادر الختن داماد العروس مرد و زن را گويند الماشطة
عروس آراي الجهاز دلاله الجهاز م المنصة جلوه گاه عروس المهر والصداق
والصدقة كابين النفقة هزينه الضرة وسني الكنة زن پسر و زن برادر الكنائن ح
السلف همداماد فصل القرابة والقربى خويشي القريب والحميم خويشاوند الاقارب
خويش نزديك الاقارب ج القرب والزلفة والزلفى نزديكي البعد دوري البعيد
دور الابعد دورتر الاباعد ح الخاصة والسامة خاصه مردم العامة ضد ان
الغريب والنزيع والجنيب بي شهري الاجنب والاجنبي بيگانه العدو دشمن الاعداء
والعداة ج الاعادي ج الكاشح دشمن نهاني القتل دشمن كه با تو كارزار كند البغضاء
والشحناء دشمني الاحنة والحقد كينه الضغينة كينه سخت اندر دل الممقوت
والمشناء انكه همه كس او را دشمن دارند فصل الحب والحبيب والخل
والخليل والخدن والصديق والولي دوست الصفي والوليجة والبطانة
دوست ويژه الود والعون والعضد يار الحلف والحليف والمعاقد انكه با او
عهد بسته بود القعيد والجليس همنشين المنافر همزانو المنافث والنجي
همراز الكليم همسخن الحريف همپيشه العديل والعدل همبار الشريك انباز

العشیر هم ساز اللعیب هم بازی الضجیع هم بستر الاکیل هم کاسه الندیم والندمان
هم قدح السمی هم نام الرسیل هم رو الحدید هم حد المکاس هم خیمه البلدی هم شهری
البلدی والحضری شهری البدوی والبادی انک در بادیه بود القروی هم دیهی
وروستایی الجار همسایه الجیران ج الناموس راز دار الصاحب والرفیق همراه
البدیل هم بدل المثل والشبه والشبیه والشکل والنظیر مانند ج الکفو والندید والند
همتا الضد والخلاف ناهمتا فصل الحر آزاد مرد الاحرار ج الحرة آزاد زن
العبد والرقیق بنده العبودیة والرق بندکی الامة والقینة پرستار المملوک
درم خریده المکاتب انکه خویشتن را باز خرد المدبر انکه پس از مرگ خداوند آزاد شود
الهجین انکه مادر بنده بود و پدر آزاد المقرف انکه پدر بنده بود و مادر آزاد الخدم
والخول خدمتکاران الخادم والخایل یکی ام الولد مادر فرزند الجاریة کنیزک
السریة والحظیة کنیزک که از زن پنهان دارند الغلام الغلمان والغلمة ج
الوصیف غلام خرد الوصیفة کنیزک خرد العتیق والمعتق آزاد کرده الخصی م
المجبوب والممسوح ساده کرده المسلول خایه بیرون کشیده الاجیر مزدور الاستاذ
م التلمیذ شاگرد القهرمان کار فرمای المشرف م فصل الخلیفه وامیر المومنین
خلیفه الخلفا ج الاکاسرة خسروان پارس کسری یکی القیاصرة ملوک رومیان
قیصر یکی البطارقة سرهنگان ایشان بطریق یکی التبابعة ملوک یمن تبع یکی
السلطان م السلاطین ج الامیر والوالی امیر الوزیر دستور الرعیة والسوقة
زیردستان السید مهتر السادة ج الشادات ج الرئیس سر قوم الزعیم پیشوای قوم
العمید م القاید سرهنگ الحاجب م النقیب م الشحنة گروهی که شهر نگاه دارند
الشرطة سیاه پوش الشرطی منسوب بدان الشاکری چاکر الشع پس رو

الفراش والدواتی والشرابی والرکابی معروفات البواب دربان العسس م الحارس
پاسبان الحرس ج العامل کاردار الجابی انکه خراج گرد کند الجهبذ درم گزین الجعل
پای مزد الجرایة اجرا الجنعة معروفه الجملان ستور که کسی را دهند الوظیفه
والرسم م البرید انکه وی را بشتاب جایی فرستند الفیج پیک فصل القاضی والحاکم
داور الوکیل م الکفیل والقبیل والضامن پایندان الشاهد والشهود گواه
العدل گواه راست الزکی ستدیده القبالة معروفه السجل م الصک چک المحضر
والرشوة والتوقیع والدعوی معروفات الیمین والقسم والحلف والالیة سوگند
العذل گوله والنصفة والانصاف داد الوصی م الوصیه اندرز الشرط والرابطه
شرط الفرضی انک فرایض داند الیتیم بی پدر از مردم و بی مادر از چهارپای
ولی چوا مرا از مروارید العجی بی مادر اللطیم انکه نه مادر و نه پدر الحبس زندان
المحتسب م الدیة معروفه الجرم والجریمة والخطا والذنب والجنایة والحوب گناه
الاثم والاصر والوزر بزه بعنی گناه عمد الحل گرانی الجناح والحرج تنگی الظنة
والتهمة تهمت فصل النفر والقبیل گروهی از مردم از سه تا ده الرهط
که از ده العصبة از ده تا چهل النفیر گروهی که برخیزند برای کاری الوفد گروهی
الزحمة گروه اندک القرن اهل یک زمان الشیعة گروهی هم دل السلف پیشینان
العنق والجماعة والفئة والامة والطایفة والمعشر والزمرة والفوج والثبة
والثلة گروه الجبل والجبل گروه بسیار الفرقة جدا کرده الحشر گرد کرده
العیر والسیارة کاروان القبیلة گروهی مردم از یک پدر بنو الاعیان از یک پدر
و مادر بنو الاخیاف که مادر یکی باشد و پدران مختلف بنو العلات که پدر یکی باشد
و مادر مختلف الاوباش والاوشاب آمیخته از هر جنسی الارذال والانذال ناکسان

الشعب قبیله والحی والقبیله کم از ان الفصیله کم از و البطن کم از ان الفخذ کم از بطن
الاسرة والعشیرة دوده النمال شش وبناه فصل جیل وکتبه کروهی از مردم
کوکبه وموکب سواران رجّاله پیادکان رعلة ورعیل کله اسپ صرمة کله شتر قطیع
کله کوسفند سرب کله آهو وزنان رایل کله مرغان خطّ کله شتر مرغ رجل کله ملخ
خشرم کله منج دبوب کله کاو دشتی عانه کله خر دشتی فصل قطعة پاره از
هرچه باشد قطعة وشقص پاره زمین کسرة پاره که واشکسته شقّة وشق نیمه از چیزی
بضعة پاره کوشت کتبة پاره شیر کتلة پاره خرما غرفة پاره خوردنی فلذة پاره جکر
نتفة پاره خون لمظة پاره طعام ضبّة پاره شراب نغرة پاره سیم کداخته زبرة پاره
آهن لبّة پاره ریسمان خصلة پاره موی خرقة پاره دکوی قرصة پاره پنبه قبضة
پاره نیزه جذوة پاره آتش حثوة پاره خاک قبضة چندانک سر انکشتان فرا کیرند قبضة
چندانک در کف کیجد حفنه چندانک در دو کف کیجد از هرچه باشد الجذاذ پاره پاره
الفتات ریزه الحثالة انچه در خوان بماند از طعام الباب الثالث عشر
في الاطعمة القوت والزاد توشه المزود توشه دان القوتة قوت یکشبه
الرزق والنزل روزی المیرة خوار بار الطعم والطعام خورش الغذاء انک پرورش
بدان بود الذواق چاشنی اللهنة نهاری یعنی انچه در اول روز سیر از طعام خورند الولیمة
طعام عروسی العقیقه مهمانی کودک موی کردن النقیعة مهمانی باز آمدن از سفر الوکیرة
مهمانی بنا الوضیمة مهمانی ماتم الاعذار والعذیرة مهمانی ختنه الخرس زاج سور الشرة
طعام مسافر المادبة والضیافة مهمانی النقری مهمانی خاص الجفلی مهمانی عام
الضیف مهمان الضیفن طفیلی الخلالة آنچه از دندان بیرون کنند بخلال اللماظة
آنچه در دهن بماند از طعام فصل الباجات واحدها الباجة یکی الرواجیر

ریجارها المری ابکامه الکامخ کامه القریص آب سرد الخل سرکه خل ثقیف سرکه ترش
الخلیة والسکباج سکبا الحصرمیة غوره وا اللصیفه والکبریتیة کبروا المضیرة
دوغبا المصلیة ترفوا الکشکیة ترینه اللفتیة شلغموا السماقیة سماق والسخینة
والدمحق آردهالا المدققة کوشت آوه الزیرباج والشوربابا والاسفیدباج والقلیة
معروفات البقیلیة قلیه سعدی یعنی موی سیاه وجوز راد ریم کوبند ودرو کنند
الجبجبیة شکنبه وا العصیب حکرا کند اللقانق جمودانه یعنی کوشت کاو وبخود ورعفران
الجوذاب کنند که بجای برنج در زیر بریان نهند الطباهجة تباهه العجة خایکینه
فصل الجیل سه کباخته الالیة دنبه الصهارة چرده الخلع کوشت خشک بسفر
برند الشریح والشریحة کوشت شکل کرده المجزع کوشت بریان وفیه النیّ کوشت خام
الکباب القدید کوشت خشک القدیر دردیک پخته السمیط روده کرده المشوی بریان
کرده المعرض نیک ناپخته الفسیخ والمهری ازهم بریزیده التابل والابزار دیک افزار التوابل
والابازیر المرقة خوردنی المزورّ خوردنی بیماران الثرید ترید الثرثلة آنچه کسی
راوا نهند الودک والاهالة والدسم چربو الطفاحة کف دیک الارزیة برنج والبهطة
برنج بشیر الجشیشة بلغور والنشاسته السویق پست الحضیرة کشک حوشیده
للجیش طعامیست از مسکه وخرما البحیرة والحریقة کاچی الدلیک جنکال حساء الاطریة
والرشیدیة رشته اللاخشة لاکشه الرماورد بزم آورد وا زنوال بود در وکوشت
وخایه وتره بنان تنک پیچیده بکارد ببرند وبخورند السنبوسق سنبوسه فصل
الحلواء شیرینی الخبیص افروشه الفالوذج پالوده العصیدة والرولابیة والقطایف
معروفات الجوزینق کوزینه اللوزینج لوزینه الفانید م السکر شکر الطبرزد
شکر طبرزده القند وکعب الغزال والنبات معروفات العسل والاری انکبین الضرب

انکبین ستبر الشهد م الرب می بخته الدبس دوشاب الصقر دوشاب از خرما المجیع
والمرید خرما در شیر آغشته التمر خرما التین انجیر التبن کاه الزبیب مویز الکشمش م
طعام حلو شیرین مز ترش وشیرین حامض ترش مر تلخ بشع ناخوش حریف تیز
مسیخ بی طعم الادام نان خورش البیض خایه مرغ البیضة یکی القیض پوست بیرون
الغرقئ پوست زیرین المح وبیاض البیض سپیده خایه المح وصفرة البیض زرده
خایه المسلوق خایه جوشیده الجواذق کواره یعنی نیم بخته الملح نمک الملاحة
نمکسار الدقة نمک کوفته الحلحلان کشنیز خشک کرده وکوفته الباب
الرابع عشر فی الامتعة والاقمشة الثقل والقماش والعرض والمتاع والجرثی
خنور یعنی آلات خانه الرثد والنضد کالای بر هم نهاده الماعون والاثاث آلتهای خانه
چون دیگ وتبی وغیر آن القدر دیگ البرمة دیگ سنگین الصاد دیگ مسین الورئیة
دیگ بزرگ الکفت خرد المنکلة دیگ سفری الشکیم گوشه دیگ السخام سیاهی دیگ المرجل
لوید الطنجیره هر کاره المقلاة تاوه الهیطلة پاتیله یعنی تیان الجعال دکوی
که دیگ بدان گیرند الاثفیة دیگ پایه المنصب دیگپایه آهنین المغرفة کفلیز المطفحة
کفگیر المصفاة والراووق پالونه الملعقة کفچه الطعام کفچه آتشدان المقدحة
والزند آتش زنه السقط آتش که از وی بیفتد القداحة سنگ آتش الحراق سوخته
المنحاز هاون ید المنحاز دسته هاون المهراس هاون سنگین المائدة خوان آراسته
الخوان نا آراسته مندیل الغمر دستار خوان المملحة نمکدان القصعة کاسه القصاع
والقصع الجفنة والصحفة کاسه بزرگ السکرجة سکره الطبق م المکبة طبق پوش
القدح م الصحن قدح بزرگ القعب قدح خرد المزربة والاناء جای آب
الآنیة الاوانی ج الفنجان پیکان الطست والطس طشت الابریق م القارورة

شیشه

شیشه القمقمة آفتابه المحمة آفتابه که آب بدان گرم کنند الغسول اشنه بدان
دست شویند المنارة والمسرجة چراغ پایه السراج والمصباح چراغ المشعل م الفتیلة
والذبالة پلیته الشمع م المشمعة شمعدان القندیل المشکاة چراغ پره القلة
سبوی بزرگ الجرة سبوی میانه الحنتم سبوی سبز الکوز کوزه الکیزان ج البرادة
کوزه آوین الکوب کوزه بی گوشه البلبلة کوزه بلوله المسطح کوزه پهن بر شکل کشف
الحب والخابیة خم البستوقة خمبره الرکوة مطهره التور رکوه که از دو دست و روی بند
الجراب انبان المخلاة والمخش توبره الوعاء والظرف ناردان القمطرة جای
القوصرة والجلة جای خرما الجوالق جوال العیبة جامه دان الغرارة والخرج والحقیبة
معروفات المکتل والزنبیل زنبیل السبد والسلة سبد المکنسة جاروب المحفض
لویش العلبة کاو دوش المحلب جای شیر الاجانة والمرکن تغار اللقن لگن شمع
الحقة والدرج والمروحة والمجمر معروفات المذبة مگس ران المرآة والسجنجل
آینه المکحلة سرمه دان المرود والمیل سرمه چوب المسعط داروان المدهن روغن
دان الدبة والبطة دبه المشط شانه المشاخ والمنقاش والمنماص موی چینه
المسلة جوالدوز السریر والعرش تخت الاریکة تخت آراسته الکرسی والمحفة
معروفان الصوان تخت جامه الحجلة خانه آراسته بتخت وجامه المشجب سه پایه
که جامه بر او افکنند الفاس تبر المقراع آنکه بدان سنگ شکنند الجذاة تبر دو سر
الکرزن کلند الفعال دسته تبر الحلقة سر تبر الخرت سوراخ تبر الباب الخامس
عشر فی الادواء والامراض والاوجاع الداء والوجع والوصب والالم درد
الرقیة افسون الرقاة افسونگر النکهة مزدا و داء عقام وعضال دردی سخت
ناخوش ونجیس که از او به نشوند مزمن دیرینه الدواء والعلاج دارو العلیل والسقم

والسقام والمرض بیماری المریض والسقیم والعلیل بیمار الدنف بیماری گران الحرض
آنکه اندوه یا عشق تن او را گداخته باشد المسقام والممراض آنکه بسیار بیمار شود الوبا
والوباء بیماری عام العارض ناتوانی که مردم را افتد البرسام م الدق بیماری باریک
الذوبان گدازش السلال والسل کاهش المسحور والمطبوب جادوی کرده الزمن
افکار السلیم واللدیغ مار گزیده الدوار والسدر سرگردانی الغشی والغثیان
شوریدن دل الجشاء آروغ القلس ترشی که از گلو برآید الفواق زغنل البهر والربو
دمه الذبحة درد گلو الخناق م السعال سرفه القحاب خشک سرفه النزلة معروف
ذات الریه سل ذات الجنب درد پهلو الشوصة بادی که در پهلو باشد الاجل درد
گردن الفلاب درد دل الکباد درد جگر الخفقان جستن دل الصرع والنقرس
والقولنج والبواسیر واللقوة والفالج والسکتة والبهق معروفات التوصیم شکستن
اندامها البرص پیسی الجذام خوره الکزاز والتشنج واسم جستن اندامها الوداع
درد اندامها فصل الصداع درد سر الشقیقة درد نیم سر الزکام م الرمد درد
چشم الدماغ آب که از چشم می رود العذرة درد ملازه المعذور زکام فرو آمده السدة
گرفتگی بینی القلاع درد دهن الضراس درد دندان السلاق بر شکستگی دهان الکلف م
داء الثعلب علتی که موی فرو ریزد داء الفیل دردی که ساق بر آماسد و سخت شود العضد
درد بازو الداحس درد ناخن النسا درد پای الحزازة درد پشت الغداد درد شکم الاستسقاء
آب که در شکم افتد الحیض شکستگی شکم از ناگواری العلوص درد شکم از تخمه اللوی پیچانی
ناف پریدگی امعا التخمة م البشم والکظة پری معده الغرب والذرب درد معده
الحصر گرفتگی شکم الاسر گرفتگی بول الابردة سردی که پیران را بود الحصاة سنگ
که در گرده یا در مثانه بود الهلاات ریگ که بیرون آید الهبلة یکی الحرقة سوز الورم
آماه

آماه الطاعون م الدبیلة لک فصل الحمی والام ملازم تب الرسیس ابتداء
تب الملیلة تب گرم الصالب گرمی گرم النافض که با لرز آید الرعدة لرزه الوعک
تبش تب القشعریرة فراشا یعنی در هم کشیدن پوست در اول لرز المطبق آنکه دست بدارد
النایبة تبی که هر روز آید الغب که روزی آید و روزی نیاید الربع تب چهارم الرحضاء عرق
تب المحموم تب گرفته العطاش عطش الحلاء تبخال العقابیل باقی بیماری الیرقان
والصفار زردی الخراج والسلعة دامغول الدمل م الغدة خوک گلو وغدة البعیر
آن دمل که بر گردن شتر برآید و بکشد الثؤلول بالو الشری بشترم و آن چیزیست که بر تن
برآید برخ و خرد الحصف برحشکی اندامها از خون الحصبة سرخجه الجدری آبله الجرب بیماری
والعر گر الحکة خارش الکرب ناسه الغشی بیهوشی فصل السلعة شکستگی سر
السعفة ریش سر العرفة ریش دست الشافة ریش پای الزنبیة باد دشنام و آن نوعی
بود از دمل زشت الخنزیر ریش گردن السرطان ریش رحم و جز آن القوبا زبر پوست الناسور
ریشی که بر گوشه چشم او فتد یا جای دیگر و خوش نشود السعوط داروی که در بینی افکنند
اللدود داروی که بگوشه دهن فرو گذارند النقوع والنقیع داروی که در آغازند الذرور هر چه
در جایی بر آکنند الغرور هر چه غرغره کنند النطول م الطلاء هر چه براندایند العقول
داروی که شکم ببندد المسهل که شکم براند الیاف م الحقنة م السمنة داروی فربهی
الباب السادس عشر فی الخیل الخیل والجبهة والکراع اسپ نام
جنس است الفرس اسپ نر و ماده را گویند الحصان اسپ نر الحجر والرمکة مادیان
النتوج آبستنی پدید آمده الوعوث آنکه بچه را شیر می دهد العراب اسپان تازی
البرذون اسپ عجمی یعنی ترکی المحمر پالانی الکودن اسپی که زین کردن را نشاید
الهجین والمقرف بد نژاد العتیق والطرف گوهری المهر والفلو اسپ کره

الحولی یکساله الجذع دو ساله الثنی سه ساله الرباعی چهار ساله القارح والمدلی تنگ
روشده الجنیبة معروفة المقرب اکل بجراکلاد ندان نقاست الصافن آنکه بر سه دست
و پای ایستد و بر کناره سم چهارم الصاین آنکه سم نگاه دارد العجلزة سخت گوشت المطهم
نیکو و خاموش خلق **فصل** الحفلة لباس الحلیقاء سنی اسب السبیب موی ستانی
و دنبال او العذرة آن موکه سوار بدست گیرد در وقت نشستن العرف تش اسب اللبان
جایگاه بر بند الصهوة الجاکه سوار بر و بود القطاة گوشة اسب الابطل تهی گاه المحزم
جایگاه تنگ الغرمول نر اسب القنب غلاف او الذنب دنبال اسب العکوة بن دنبال
الهلب موی دنبال القوایم دست و پای اسب الحزان لحوشب و شکار گاه الحافر سم السنبک
پیش سم الحباحب آتش که از سم ستور جهد **فصل** الیعبوب و الجموم بسیار دو الجواد
نیک دو الهملاج راهوار الوساع فراخ گام القطوف خرد گام الحرون نافرمان القؤود
فرمان بردار الطمر جهنده المحضیر دونده الاقت والضامر باریک میان المجفر بزرگ
میان المنهد کوتاه السلهب دراز الجموح سرکش الشموس که نشست ندهد النفوح لگدزن
العضوض گزنده الهضب بسیار خوی الصلود که خوی نیارد المشیاط که زود فربه شود
الملواح که فربه نشود قید الاوابد که بر وصید کشند الاجرد خرد موی الاهلب بسیار موی
دنبال المهلوب دنبال کنده الاعزل کژ دنبال العقوق آبستن و ساع را نیز گویند الشوط
والطلق تک **فصل** الشیة نشان فرس بهیم که هیچ نشان ندارد الابلق
ابلک دو رنگ دارد یکی سپید الاشهب که سپیدی غلبه دارد ادهم سیاه اصفر زرد ورد زرد بام
ورد اغبس سمند اخضر دیزه اسمر بلسک رنگ الارقط که نقطهای خرد دارد مخالف رنگش
اشقر بور و دنبال سرخ کمیت بور و دنبال سیاه نر و ماده یکسان اغر سفید روی اقرح
مقدار درمی سپید لطیم یکسوی روی سپید و چشم نارسیده مغرب سپید چشم رسیده
اصبغ

اصبغ نرم بستانی سفید ارحل پشت سفید انبط شکم سپید محجل دست و پای سفید
ادهم سیاه خنگ اشهب اخضر سبز خنگ اخضر او دو خاکستری گون اشقر اصبح سرخ
سپید بام اعصم الیمنی دست راست سفید اعصم الیسری دست چپ سفید ارجل یک پای
سپید **فصل** اللون رنگ البیاض سپیدی الیقق سخت سپید الامهق سپیدی
گچ رنگ الامقة سپیدی که با کبودی زند الاکهب سپیدی تیره رنگ الازنر سپیدی روشن
السواد سیاهی الاسود والاسحم والادهم سیاه الاربد سیاهی تیره الحمرة سرخی
الشکلة سرخی که سپیدی با او بود الادمة والسمرة گندم گونی الزرقة کبودی
الصفرة زردی الخضرة سبزی الاغبر گرد رنگ یقال ابیض یقق و اسود حالک واحمر
قانی واصفر فاقع واخضر ناضر و بلفظ ناصع جمله رنگها را تاکید توان کردن
و بر نعتی که مذکر را بر وزن افعل بود مونث را بر وزن فعلاء آید **فصل**
السرج زین الحنو چوب زین البداد ان والادفتان بر دو سوی زین که بر پهلوی
اسب بود الجدیة والجدیة چیزی باشد اکنده در زیر زین المیثرة آنچه بر روی زین
افکنند تا نشستن ایشان بود الملبد نمد زین السموط والمعالیق دوالهای فتراک
الساقة دوال رکاب القربوس زین کوهه الغاشیة و الجناغ معروفات الکتب
بر بند الابزیم زبانه بر بند الحزام تنگ الحیاصة حلقه تنگ الثغر پاردم الرکاب م
المحس والفرجون شانه که اسب ابدان پاک کنند الجل الحفاف برگستوان
اللجام لگام العنان دوال که سوار بدست گیرد النکل آهن لگام الشکیمة دهنه
لگام الفاس بنی لگام الحکمة حلقه لگام در زیر زنخ اسب الرضیعة گره عنان بر قفا ی
اسب الفلس پیش زه سیمین یا آهنین بر عنان المقود افسار الطویلة م الحلبة اسبانی
که برای مسابقت فراهم آرند المجلی آنکه پیش از همه آید المصلی دوم المسلی سیم التالی

جهارم المرتاح نجم العاطف ششم المومّل هفتم الحظی اللطیم نهم السکیت دهم فاشور باشد
الفسکل وا پسین

الباب السابع عشر في ذكر السلاح

السلاح
والبزة سلاح الاهبة والعدة سازكار السيف شمشير الشفرة والظبة والغرار والذباب
تیزکانی شمشیر النباه کناره شمشیر الفرند کوهر شمشیر الرونق آب شمشیر المقبض والقایم
دسته او القطب میخ دسته او الذؤابة علاقه دسته القبیعة برازوان الجفن والغمد
والقراب نیام او المحمل والعلاقة والنجاد دوال نیام الحسام والعضب والصارم
بران الكليل والكهام كند الصمصام كه وا نجهد از زخمكاه المرهف والرقيق تنك
القضیب باریک المصنع الصقیل والمصقول افروخته الطبع زنكار كرفته الفليل
رخنه دار افتاده المجرد برهنه المأثور كوهر دار المصمم انك بر استخوان نكذرد المذكر
كناره پولاد و ميانه نرم آهن المعضد دهره الخنجر دشنه المغول شمشيري كه بيامش تازيانه
بود المهند والهندي شمشير هندي المشرفي واليماني والرزجي منسوبات

فصل

الرمح نيزه القناة بالاي او الوشيج چوب نيزه الكعب بند نيزه كوتاه الانبوب ميان
دو بند الزج آهن بن نيزه العنزة نيم نيزه الحربة نيزه كوتاه السلب دراز العكازة
مقدار عصاي الصعدة راست المزراق زوبين السنان رمح اسمر كندم كون مجلود
توز پوشیده الخلاز مطرد راست خطل كژ عراض جنبان ذابل نرم اصم سخت اسمر ميان
تهي خطي وردیني و سمهري منسوبات الدوائة حلقة كه بنيزه بربايند

فصل

القوس والعوجاء كمان الاقواس والقسي ج العتلة كمان پارسي الحنش كمان
سبك النبع والضال والنشم درختاني كه ازان كمان سازند العجس دسته كمان الكبد
آنجا كه تير رو نهند از كمان السية خم كوشه كمان العقب پي كمان العداد آواز
كمان المقوس غلاف كمان الوتر زه كمان مرنان ما بكر كن كنوبم انك بانك نكند فجواء
انك

فجواء انك دهن از كرد و بر باشد عاقل كه سخ شده باشد از كهنكى

فصل

السهم والنبل والنشاب تير المرماة تير نشانكى الحسبانة والمرسال تير ناوك المنجاب انكه
نبر دارد نه پيكان الاقذ بر بفتيده الافوق تير سوفار شكسته المريش پر نهاده
الريش والقذذ پر تير الفوق سوفار النصل پيكان القطع پيكان كوتاه و پهن المشقص
پيكان دراز الرصفة پي كه بر سر بخيد النضي چوب تير الخيب تير تراشيده الفريض
فوق كرده المقرطس انكه بر نشانه آيد القاصر انكه بنشانه نرسد الصايب انكه راست شود
الصايف انكه از نشانه بجهد النافذ انكه از نشانه بكذرد الهدف والغرض نشانه البجيب
حاكنشان البرجاس نشانه اندر هوا الكنانة والجعبة تيردان الحنيفة والمرشقة انكشتوانه

فصل

الترس والجوب سپر الجنة والمجن سپر فراخ المدرع سپر ازنوس الدرع
والزرد زره السرد ناميست جمله انواع زره را المضاعفة زره دو تو اللامة جستانه الفاضة
الذايل دراز السابغة تمام الدليص والدلامص نرم و روشن الرفوف دامن زره الجوشن
والخفتان معروفان الساعد والقفاز دستوانه البيضة والتركة خود المغفر سربايان
يعني باره زره كه در خود شود النطاق والمنطقة كمر الجرز كرز الدبوس م السوط
تازيانه الثمرة كره تازيانه العذبة علاقه تازيانه الصوت آواز المنساة عصا

الباب الثامن عشر في ذكر الابل

الابل ناميست جمله
شتران را البعير شتر نر و ماده را كويند البعران ج الجمل شتر نر الجمال والجمالة ج الجمال الاتح
الناقة ماده النوق والاينق ج البكر شتر جوان القلوص جوان ماده خاص العود والناب
والشارف پير الجرز بزرك الحمولة باركش الحلوب دوشا العشوة المطية والركوب
انك نشست را شايد الحمول انك بار را شايد اليعملة انك كار را شايد الجزور انك كشتن را
شايد الراحلة والزاملة شتر مسافر الركب شتر سواران الراكب يكى الركاب شتران باركش

البختی م البخاتی والبخت ح البجازة شتر مجمز فصل الفالج شتر دو کوهان
الناضح آب کش النجیب شتر گزیده العراب شتران تازی الفحل گشن القرم بر گزیده
از بهر گشنی با الهایج والقطم مست المعید که گشنی بسیار کند العسب کرای گشنی الراویة
اکه مشک آب بر و نهند المسغر لخ شتر البغام بغج او یعنی کف که از دهان بر آرد الشقشقة
آنک از گلو بر آرد چو سپلی السنام کوهان الذروة والغارب سر کوهان اجب بریده
کوهان ناقة بزرگ کوهان الکرکرة آنجا که بر مین نشیند از سینه شتر الثفنات
زانوهای دست و پای شتر الخفاف دست و پای او الخف یکی الفرسن سول الضرع
پستان الخلف آن جای در انگشت گیرند در وقت دوشیدن الشطر دو خلف او الحیاء
ناقه فصل الملقوحة بچه اندر شکم السلیل بچه در وقت زادن الحوار
بچه شتر الفصیل از شیر باز کرده العایذ نو زاده المطفل با بچه الخلفة آبستن
المخاض جمعست نه از لفظ واحد الحایل والعایط ستاع العشراء ده ماهه آبستن
العشار السلول بچه مرده یا انداخته ابن مخاض یک ساله ابن لبون دو ساله بنت
مخاض ماده بنت لبون ماده بنات لبون ج الحق سه ساله در چهارم شده الحقة ماده
الجذع پنج ساله الثنی شش ساله الرباعی هفت ساله السدیس والسدس هشت ساله
نر و ماده یکسان بود و بیش ازین نام نباشد بلکه گویند بازل عام و بازل عامین
و مخلف عام و مخلف عامین و مخلف ثلثة اعوام و همچنین برین قیاس تا نا بش
سخت شود انگاه ن را عود گویند و ماده را عودة م فصل ناقة عصوف
تیز رو امون که امن باشد از سستی او در رفتن بهر جا که سخت بود رهب و حرف
نزار ضامر بار یک میان نضو از بسیاری رفتن نزار شده شملة که بشتاب رود ناقة
جرور بسیار خور هجان و اشهب سپید اغبس که اندک مایه سرخی دارد احمر مرخ
مُدمّى

مُدمّى سرخی روشن اصهب سرخی که سپیدی با او آمیخته باشد ادهم سیاه جون
سیاهی سیاه فصل ناقة شصوص که شیر ندارد بکیة اندک شیر غزیرة بسیار
حلاء که شیرش بوده باشد عسوس که شیر ندهد در میان مردم بسوس که شیر ندهد بی بوا حنتن
زبون که لگد زند و شده را المحفلة والمصراة آنک شیرش را اندوشند تا بستانها ست
بزرگ نماید الفواق مقدار ما بین الحلبتین شکرة که بستان پر شیر بود البلیة
آنک بر سر گور رها کنند تا بمیرد فصل المورد والمنهل آبخور الوقه
آنک هر روز بآب آید الغب آنک روزی آید و روزی نیاید الربع آنک روزی آید
و دو روز نیاید الخمس آنک روزی آید و سه روز نیاید و هم برین قیاس تا عشر و عشر
آن بود که روزی بآب آید و هشت روز نیاید و روز دهم آید الدبرة ریش پشت شتر
القطران والهناء الخ در شتر گر مالند قصواء کناره گوش بریده فصل
الذود سه شتر تا ده الصرمة ده تا چهل الهجمة بیش از چهل العکرة پنجاه تا صد
هنیدة صد البرک شتر بسیار و خفته المبرک آنجا که شتر فرو خسبد المراح آنجا
که وی را بخوابانند المراح آنجا که شبانگاه آنجا برند المعطن والعطن خفتن گاه او
نزدیک آب الجدیرة والحظیرة شوگاه البعر سرگین شتر الوبر پشم او الخناس پوس
جوس که در استخوان سی او کنند البرة آنک اندر وی باشد الخطام والزمام مهار
الجرس م الطبال در اتی القتب والجلس پلاس شتر الحویة هویدا العتب والغبیط
پالان شتر الرحل گفته اند الکور پالان با جمله آلتها القادمة پیش پالان
الاخرة پس پالان الحنو چوب کژ در پالان القتب پالان شتر آب کش الوضین
نوار العقال زانو بند المحمل م العمارية نوعی از ان الهودج آنچه زنان
دروی باشند چون بسفر روند الباب الثانی عشر فی البقر الاهلیه والوحشیه

البقر گاو نامیست جنس را البقرة یک گاو نر و ماده را گویند الثور گاو نر الثیران ج
الغبغب و الغبب آنچه اویخته بود از پوست زیر گلو البکر جوان الفرهب والفارض
پیر الذلول فرهخته الحلوب دوشا النطوح سروزن المنتوج زاینده المتبع بابچه
العجل بچه گاو و العجلة ماده التبیع یکساله الجذع دوساله الثنی سه ساله الرباع
چهارساله السدیس پنج ساله الصالغ شش ساله و بعد از این گویند صالغ سنة و صالغ
سنتین و هم برین قیاس میرود المرج کلاء گاو بحرا که اشتر الجلالة سرگین خواره الخثا
والخثی سرگین گاو فصل المهاة والنعجة ماده گاو دشتی الشبوب
بغایت جوانی رسیده الجوذر والفرقد بچه گاو دشتی الاجل رمه گاو دشتی
الجاموس گاومیش الزرافة شترگاو پلنگ الظبی آهو الظباء ج الریم آهو سپید
العوهج دراز گردن و دست و پای الاعفر سرخ الاعصم دست و پای سپید النفوز
والابوز جهنده الطلا بچه آهو و آن هرچه زنگله دارد الحشف ایک اندک مایه
نیرو گرفته باشد الرشا فا رفتن آمده الشادن سرو بر آورده الغزال آهو بره العزة
آهو بره ماده الجداية بچه آهو نر و ماده الایل والوعل بز کوهی الاروية
الغفر بچه بز کوهی فصل الحمار الوحشی خر دشتی الفرا والمسحل
گور نر الاتان والبیدانة ماده التولب یکساله العفو والعفو کره در هر
حالی که باشد الاعفاء والاعفاء ج الارنب خرگوش الخزز خرگوش نر العکرشة
ماده الخرنق والخرنق بچه خرگوش الجار والکنعة والعنثی خر الحمیر والحمر ج
العنج خر قوی الجحش خر کره الحنة ماده اذلم سیاره اصحب واصحر سپیدی
که بر سرخی زند کدوم گزنده عشو شکرفنده کن و ق بویند رهیص آب آورده نفور
رمیده نهوق بانگ کن الروث والرجیع سرگین او فصل البغل استر

الاخضر

الاخضر دیزه نهباء سپید شحوج بانگ کن حرون ایک برجای بایستد الاکاف
پالان حوز البرذعة نشا کند العلف م العلوفة ج المعلف آخر الاخیة والاری
آنچه ستور بدان وابندند التقضیم جو که بستور دهند السور باقی آب که از ستور ماند
المنشوار نشخوار الفصیل م العلیقة توبره العکم والعدل شکل بار اگو فرخروار
الحمل شتروار العلاوة سرباری فصل الغنم گوسفند نام جنس است الاغنام
الشاة که لک بذکر و یونث الشاء والشیاه الضان میشینه الضاین یکی الضاینة
ماده النعجة ماده میش الهرطة پیر میش السید نر بی المعز والمعیز والمعزی
نر الماعز یکی الماعزة ماده العنز نر ماده التیس گشن میش الوحوح رمه الثلة
گوسفند بسیار الفزر رده میش تا چهل الضبة ده بز تا چهل القوط صد گوسفند الاقواط
السائمة رمه گوسفند القطیع رمه که از گوسفند باز کنند فصل السخلة
بچه گوسفند در وقتی که بر آید البهمة که روزی چند بر و بر آید الجفر بزغاله چهار ماهه
العریض والعتود فا چرا آمده و تا این غایت همه را جدی خوانند چون نر باشد و عناق
چون ماده بود العنوق ج و این جمعیست غریب الجذع دوساله الثنی سه ساله الرباع
چهارساله السدیس پنج ساله السالغ شش ساله البذج بره الرخل بره ماده الحمل بز الخروف
فا چرا آمده الذبیحة ایک کارد را شاید النطیحة ایک از زخم سرو مرده باشد الموقوذة
ایک از زخم چوب مرده باشد المتردیة ایک از بالا افتاده و مرده العلوفة پرواری النقیمة
ایک در خانه دارند برای شیر المسلوخ پوست کنده اللکبنة بسیار شیر اللجبة اندک شیر
النطوط ایک کره بستانش شیر ندهد العایط سناغ فصل شاة رقطاء
گوسفندی سیاه و سپید رأساء سر سیاه و تن سپید رخماء تن سیاه و سر سپید جوزاء
میان سپید قرناء سرو آور جماء بی سرو عقصاء سرو ا پیچیده قبلاء دریش پیچیده

شرقار کوش بددار ناشکافته خرقار نهان شکافته الظلف نکله کاو وکوسفند المرمّة
والمقمّة دهن کاو وکوسفند القرن سرو الالیة دنبه نعجة البائنة میش دنبه آور
یحوف بشوق به وعوم که آب بنیش میرود از برادی دو وم اکه حامه بر که بکردد
بلیسد مخرفة بابره الداجن دست آموز التولد دو اکی کوسفند الصوف پشم کوسفند
العهن پشم رنکین الشعر موی المرعزی بره پشم الثویة والثاغیة شوغا سبب الصیرة
شوغا ازیرچه کنند المربض آنجا که کوسفند فرو خسبد الجلة پشک کوسفند **فصل**
في السباع السبع دد السباع ج الليث الضرغام والاسد والقسورة والغضنفر
شیر الضیغم والهزبر والهرماس والعفرنی شیر نر الهموس اکه بنم رود ابو الحارث
کنیت شیر اسامة نام او اللبوءة شیر ماده ورد زرد فام اهرت فراخ دهن الشبل
بچه او وآخر سباع العرین والغاب والاجمة بیشه او المأسدة شیرستان الببر
جانوریست دشمن شیر الذئب والسید والرحان کرک اوس واویس نام او السلقة
کرک ماده الاطلس والاعبس کرک کرکین الضبع کفتار الضبعان کفتار نر جیال کفتار
ماده ام عامر کنیت او الوجار جای او الفرعل بچه او والسمع بچه کرک از کفتار الثعلب
روباه الثعلبان نر الثرملة ماده التتفل بچه او المکاجای او وخرکوش الارنب
خرس القادة والدبة ماده الدیسم بچه او النمر پلنک الفهد یوز الفیل پیل الغیلم
پیل ماده الدغفل بچه او الخنزیر خوک الخنزیرة ماده الکرث خوک نر الفرطوسة
بینی او الخنوص بچه او القرد کپی القردة والقشة کپی ماده ابو زنة
کنیت او الکلب سک الکلبة ماده العقور کزنده الانوس ناکزنده المعلمة شکاری
ابو خالد کنیت سک القضاعة سک آبی الساجور قلاده سک ابن آوی شغال عناق
الارض سیاه کوش ابن العرس راسو الدلق وابن مقرض دله السنور والقط والهر
کربه

کربه الضیون کربه دشتی **فصل** الحشرة خشت الحشرات ج الضب سوسمار الحرذ
سوراخ سوسمار المکن خایه او الورل سوسمار بزرک الورک حیریت چون سوسمار
کهتر از و دنبال بزرک دارد الحرباء جنسی از وکه با آفتاب میی کردد سام ابرص چلپاسه
دیکر از کرباسو القنفذ زمورف الضفدع بزغ السلحفاة کشف یعنی سنک پشت لا اینت
الرطان خرچنک الدعموص کفچلیز العلق زلو السمک ماهی الحوت والنون ماهی
بزرک الحیة مار الاشجع والشجاع مار نر الافعی مار ماده الافعوان نر التنین
نوعی از مار الثعبان مار بزرک که اثر اژدها خوانند الحفاث دمیده نی زنبی الارقم
سیاه وسپید والطفیتین یکد و خط سیاه دارد والزبیتین اکه دو نقطه سیاه
دارد بر زوزن چشم الابتر کوتاه دم العاضة والصل آنکه چون بکزد در وقت بکشد
ارض محیاة زمینی مار ناک الکسم زهر مار وجز ان الهلهل زهر کشنده الترياق والدریاق
العقرب کزدم شبوة کزدم الابرة نیش او الزبانی سرو او الحمة زهر او الشولة دم او
فصل الفار والفویسقة الفارة یکی الدرص بچه او الجرذ والیربوع
موش دشتی النافقاء والقاصعاء والراهطاء والداماء سوراخهای موش دشتی
الخنفساء کوزد الجعل سرکین کردان الاخروجة سرکین که بکردانند ابن وردان شنکم
الفراد نارد الحلم مارد خرد العنکبوت معروف الخدرنق ابکه فرزند الهبلوات او
الدود کرم الابریسم دود القز کرم قز الصفر کرم که در شکم مردم بود النمل مور
النملة یکی الذر مور خرد الذرة یکی المازن خایه او القریة حایکاه مور
القمل شپش الصواب رشک البرغوث کیک السوس شپشه الجراد ملخ الجندب
ملخ نر الجحذب ملخ سبز دراز پای الزنیلاء دیلمک الحمار قتال خرکن الزنبور
النحل منج انکبین البعسوب منج نر الذباب مکس الشذاة مکس سک البعج مکس

خرد کرد روی کوسفند نشیند البعوض پشه البق پشه بزرک الباب

العشرون في ذكر الطير الطاير پرنده الطبح الطيوح الجارحة مرغ شکاری

النسر کرکس القشعم کرکس پیر المضرحي کرکس سپید الصقر والاجدل چرع العقاب

آله العقبان ج الکرکدن م الباز والبازي م الکرز باز دو ساله الزرق باز سپید

الزهدم بچه باز الباشق باشه الشاهين م الحداة زغن البوم م الرخمة استخوان

رند الصرد م ومطوطا برابقع ضخم الراس اکبر من البلبل اللقلق م الکرکي کرنک الغراب

کلاغ الغداف کلاغ سیاه الابقع کلاغ پیسه الزاغ م الورشان کبوتر ناالکروان

جوشه نوعی بوجان همای بر الحمام هر چه طوق دارد از مرغان الحمامة یکی الیمام کبوتر

خانکی الساق والهديل کبوتر نر العکرمة ماده الجوزل بچه کبوتر الزجال کبوتر باز

القمري الفاختة فاخته التذرجة تذرو الطاوس والدراج معروفات الغبقلة

المعز بسرع فصل البطم الاوز مرغ آبی مالک الحزین بوتیمار الدبسي موسیچه

الهدهد پوپو الهامة کوف الصدى کوف نر البوم م الفياد بوم نر الشقراق کاسکینه

وآن مرغیست رنکا و سبز السماني والسلوى سمانه الببغاء طوطی القبج کبک اليعقوب

کبک نر الطيهوج تیهو القطا سفرود الکدري نوع منه الحبارى جرز المکاء سان

زیب البلبل والعندليب والهزار هزار دستان العصفور بنجشک الصعوة مرغیست

کوچک سیاه و سپید الوطواط والوایه الزرزور سار الخفاش شب پره النعام شتر مرغ

الظليم نر الزال بچه شتر مرغ الدجاجة ماکیان الدجاج ج الفروج بچه او الفوخ

بجه هر مرغی که باشد الديک خروس العفرية خوجه او البرایل موی کردن او

الذنابى دم او المنقار چنکل مرغ المنسر چنکل مرغ شکاری المخلب چنکال مرغ

الحوصلة علف دان مرغ القانصة سنکدان مرغ الریش پر مرغ الجناح بال

ومو عشرون ریشه اربع قوادم واربع مناکب واربع اباهر واربع خواف واربع کلی

والجمع اجنحه ابو براقش مرغیست که هر زمان برنکی دیکر نماید العقعق کلاژه

البغاث مرغان ضعیف که صید کنند فصل في الاصوات الصوت والنغمة

آواز الجرس آواز ضعیف الرکز آواز پوشیده الهمس آواز نرم الهجس آوازی که بشنوی

و در نیابی که چه می کوید الصيحة والصياح بانک الصيت آوازه الغوث والغياث فریاد رسی

النخير آواز بینی التخير آواز بینی القرقرة آواز رود کانی الجشاء آروغ الضراط

والحباق آواز زیر مردم و چون نرم باشد فسا کویند الصدا آواز که از کوه شنوند مانند

الصهيل آواز اسب الضبح بانک نفس او الحمحمة بانک او چون علف بیند الشحيح بانک استر النهيق

بانک خر الزفير ابتداء بانک او الشهيق آخر بانک خر الهدير بانک شتر الخوار بانک کاو الثغاء

بانک کوسفند اليعار بانک ماده بز النباح بانک سک الوقوقة بانک او چون بترسد الهرير

زنو یه او الزئير بانک شیر الوعوعة بانک شغال القباع بانک خوک الضباح بانک روباه

المواء بانک کربه الضغاء بانک کبی البغام والنزيب بانک آهو الضغيب بانک خرکوش

فصل العرار بانک شترمرغ العقعقة بانک کلاژه الصفير بانک کرکس الهديل

بانک کبوتر السجع بانک قمري النعيق بانک کلاغ الزقاء بانک کوف الصداح بانک خروس

القوقاة بانک ماکیان النقنقة بانک بچکل الفحيح بانک مار النقيق بانک بزغ الصي

بانک سار و کردم و موش و خوک الصرير بانک قلم و تخت و نعلین و ملخ الخرير والقسيب

بانک آب النشيش بانک جوشیدن دیک الحفيف بانک آتش الهزيم بانک باد الهزيم بانک

رعد العزيف بانک پری الحفيف بانک درخت و پر مرغ الصريف بانک بکره و دندان نیز

الخفق بانک نعلین الجعجعة بانک آسیا القلقلة بانک قفل و کلید الطنطنة بانک

رود و بربط القعقعة بانک سلاح و پوست خشک الرنين بانک کمان و زن مصیبت رسیده

الخنخنة بامكل كاغد وجامه نو الدوي بانك كوش وميخ ورعد وباران الطنين بانك
طنبور وكوش ومكس الاطيط بانك محمل ورحل النقيض بانك عقاب وماكيان واواز
خاييدن علك الوسواس آواز پيرايه وصيا دوسك الدقدقة آواز سم ستور **فصل**
في ذكر الموازين والحساب الميزان ترازو وقوله تعالى ووضع الميزان يعني العدل
القسطاس ترازوي بزرگ وراست المنجم شاهين ترازو لسان الميزان زبانه ترازو العين
چشمه ترازو الفيار آن دو آهن از سوي زبانه ترازو العذبة رشته ترازو السعدانات
گرهها رشته الواحدة سعدانة الكفة پله ترازو الصنجة سنگ ترازو والمعيار م
العتار گپان رمانة القبان ناده گپان العمود م ميزان عادل وقايم راست عايل ومايل
كژ الاوقية چهل درم سنگ در ديار خراسان وصد چهل درم در ديار روم النش بيست
درم نك النواة پنج درم البدرة ده هزار درم الصرة جامه كه در وي دينار يا درم بندند القنطار
چهار هزار دينار وگويند پوست گاوي پر زر يا سيم للحساب شمار الدرهم چهار دانگ المثقال
يك درم وسه دانگ الدانق چهار حبه للحبة چهار جو القيراط نيم دانگ الطسوج
تسو المكيال پيمانه الجريب گري القفيز كويز وآن پيمانه اهل عراق بود الكرفة نيم رطل
الرطل نيم منا والمن يكي المنوان دو من الامناء والامنان ج المد رطل وثلث عند
اهل الحجاز ورطلان عند اهل العراق الصاع چهار مد الوسق شصت صاع الكر دوازده وسق
الاردب پيمانه اهل شام المكول پيمانه ارسن **فصل** احد وواحد يكي اثنان دو ثلثة
سه اربعة چهار خمسة پنج ستة شش سبعة هفت ثمانية هشت تسعة نه عشرة ده احاد
وموحد يك يك ثناء ومثنى دو دو ثلاث ومثلث سه سه رباع ومربع چهار چهار العقد
ناميست را النصف نيمه البضع از سه تا ده الثلث والثليث سه يك الربع والربيع چهار يك
الخمس والخميس پنج يك وهمچنين تا عشر ومعشار وآن ده يك بود احد عشر يازده اثنا عشر

دوازده

دوازده
ثلثة عشر سيزده اربعة عشر چهارده خمسة عشر پانزده ستة عشر شانزده سبعة عشر هفده
ثمانية عشر هجده تسعة عشر نوزده واين زاد در مذكر گويند ودر مونث چنين گويند احدى
عشرة يازده اثنتا عشرة ثلث عشرة اربع عشرة خمس عشرة ست عشرة سبع عشرة ثماني عشرة
تسع عشرة عشرون بيست ثلثون سي اربعون چهل خمسون پنجاه ستون شصت سبعون هفتاد
ثمانون هشتاد تسعون نود مايه صد مايتان دويست ثلثمايه سيصد اربعمايه چهارصد خمسمايه
پانصد ستمايه ششصد سبعمايه هفتصد ثمانمايه هشتصد تسعمايه نهصد الف هزار الف هزار
الوف والاف هزاران ثلثة الاف سه هزار مايه نخل صد تمام الف صنم والقرح هزار تمام
الكسور خرد ها التفاريق پراگندها الجملة والمجموع جمله الدخل والخرج معروفات
الاجراء والادرار والبراة والمرسوم والخط والرقعة معروفات **باب**
في ذكر الكنى ابو يحيى ملك الموت ابو البشر آدم ابو مرة ابليس ابو عوف خرما ابو صابر
نمك ابو نافع وابو ثقيف سركه ابو الابيض شير ابو الخصيب كوشت ابو نافع حلوا ابو بشر نقل
ابو الغياث وابو الحيوة آب ابو مسافر بنبي ابو رزين برنج يد ابو رجاء وبساط الرحمة
سفره ابو جابر خوان ابو نعيم نان ابو المهنا شراب ابو الفضل دينار ابو كثير درم
ابو المثنى بربط ابو اللهو طنبور ابو شايق سرود ابو الياس خلال ابو الامن سپري
ابو عمرة گرسنگي ابو المضاء اسب ابو الاخطل استر ابو زياد خر ابو دغفل فيل
ابو فراس شير ابو الحصين روباه ابو خداش گربه ابو اليقظان خروس ابو جدعج لقلق
فصل النجوم آسمان ام السماء راه كهكشان ام شملة آفتاب ام دفر وام درزة
جهان ام الظباء دشت ام غيلان درختيست در باديه ام عوف ملخ ام طلحة شپش ام
المثوى وام مثوى ميزبان چون زن باشد ابو المثوى وابو المثوى ميزبان چون مرد باشد
ام القرى آتش الطعام گندم ام الدهيم وام اللهيم مرگ ام الكتاب لوح محفوظ

امُّ النضايل علم امُّ الردا ابل جهل **فصل** ابن الماء مرغ آبی ابن دایة کلاغ
ابن الغمام سرما را ابن ذکاء صبح ابن اللیالی ماه ابن السبیل راه کذری ابن الحرب
مرد کارزاری ابن البوح فرزند ابن الارض دوست کزیده ابن صلّی نام ابن العم شمشیر
بنو الایام اهل زمانه بنو الدنیا آدمیان ابناء درزة مردم فرومایه بنت الجبل آوازی
که از کوه واشنوند بنت الشفه سخن بنت الفکر دانی وتدبیر وشعر بنت المنیة تب بنت
نار بن خوردنی کرم واکرده بنت الکرم خمر بنات المنایا تیرها بنات الصدر اندیشها بنات
الدهر حوادث زمانه بنات النعش معنی دنگ بنات العین اشک بنات الارض جویهای
خرد **فصل فیما جاء مثنی** الاعذبان آب دهن وخمر الابیضان شیر وبنیر
الاحمران کوشت وخمر الاصفران زر وزعفران الاکبران بعث ونفس الاطیبان خواب
ونکاح الازهران والنیران آفتاب وماه الابتران بنده وخر الافضلان عدل وامر
الاخران عرب وعجم الرجبان رجب وشعبان الصفران محرم وصفر الاقطعان نخشبی
وقلم السعدان زهره ومشتری النحسان زحل ومریخ العصران والبردان بامداد
وشبانگاه القریتان مکه وطایف العمران ابوبکر وعمر الحسنان حسن وحسین الحجران
زر وسیم الملوان والجدیدان شب وروز الحرمان مکه ومدینه الخافقان مشرق ومغرب
الاصغران زبان ودل **فصل فیما اتفق لفظه وافترق معناه** الروح
کلام خدای تعالی وجبرئیل علیه السلام وفرشته بزرگ ورحمت خدا وجان الامة امام
ان ابرهیم کان امة ودین انا وجدنا آباءنا علی امة وجماعت امة من الناس السبب
راه واسباب السموات ابوابها الحبل عهد وکتاب وامان قال الله تعالی بحبل
من الله الزوج دو وواحد را نیز کویند وصنف را خلق الازواج کلها یعنی
اصناف را وقرین را وخلق منها المرض شک کما قال الله تعالی فی قلوبهم مرض

ویجوز

ویجوز فی قوله فیطمع الذی فی قلبه مرض **فصل** الابیض سپید وشیر وآب
وشمشیر وبیه وجوانی الاحمر سرخ ومرد ن بخشی وبی سلاح الثور کاو نر
ومهتر ودیوانکی وبرج ثور العین دیده وزر وچشمه وقرص آفتاب وبرکزیده
وجاسوس ودینار الامسح یک چشم ودروغ کوی وزمین بی نبات البحر والیم
دریا وآب بسیار واسب بسیار رفتار الجبهة پیشانی وستاره واسپان ومهتر وجماعت
مردم وخواری الحجر حرام ومادیان وحطیم کعبه وعقل الحمیم خویش وآب کرم
وسرد وتب شرفته وعرق وخیار مال وباران در کرما الحر آزاد وبچه کبوتر
وبچه آهو وبچه مار وریک پاک ومیان سرائی وآنچه سدا باشد از رخ الخیل دوست ودرویش
وسی ودر وضعف حشم الخل سرکه ومرغ لی پر ومرد لاغر وراه درریک وترک کردن وجامه
کهن الخال برادر مادر وابر امید وار ونوعی از برد یا وخال وعلم واثر حنیر وشتی مردکل الخلة
حصلت ودوستی ودیک منفرد وخمر وتابان کز وفرجه درخانه که از نی باشد الخلف سخن
بد وپس وتهی دوس وقرنی بعد از قرنی وآب کشیدن الدهن روغن وباران ضعیف
ونرمی مفاصل واحمق ورنجیت دکوسفند چون دوان الدیلم کروهی از مردم وداهیه
ودشمنان وبوزنکان ودراج نر الذنوب دلو بر آب واسب دراز دنبال ونصیب الرحی
شکل آسیا ومهتر قوم ودمیی کرد ودندان خایدن ونام موضع الشبث دوردکاد
وکردن زدن الشذا نوعی از کشتی ومکس سک واذی وسر وبقیة قوت ومانده ها ت
چوب بارهائی نمک الصقر چرغ وشیر ترش ودوشاب وسختی کرما الصدی تشنگی
واستخوانهای تن مرکمن وبوم نر وصدای کوه وخران الصحن میان سرای وقدح کک
وزمین هموار وعطا وزدن الضبث سوسمار وحقد ودفتر خون ازدن دندان
وشاخ درخت خرما ومردکوز ود وسیدن بزمین ١٠ الطبق طبق واستخوان

بت مسره وجماعتی از مردم وملخ وخال وطبقهٔ آسمان وسنگ بشت وقبیله العقل
عقل مردم ودیت وجامهٔ سرخ وبناه جای القرن سرو وموی ومنکام وجماعت
وکوه خرد ویک سوی سر وحاجب آفتاب وهنا اسال القصبة نی ومجاری آب ما و اسبحوار
کردیجوف وقصبهٔ بنی قصبة القریة میانهٔ دیه ومجاری نفس در شش وجامه
تنگ ازکتان الکفل نصیب وآنک بر بشت اسب نشیند ناشستن ورد یف الکوکب ستاره
وآب بسیار وجماعتی مردم ومنع وکروهی سواران وسبیدی چشم اللحن تیز بکردانیدن
ودریافتن واندا اختن اعراب ولغت واشارت الملح چیزی که طعام را خوش کند
وآب شور وپیه وشیر وملاحت وبرکت وحرمت المسیح عیسی علیه السلم ودجال
وعرق ودرمی نقش وذراع ومرد بسیار جماع ومندیل خشن المولی یاری دهنده
وبرهم وهم سوکند ومهتر وآزاد کننده وآزاد کرده ودوست ویار وهمسایه وهم قدح
النون حرف نون ودوات وماهی وکنارهٔ شمشیر ونام شمشیر معین الهلال ماه نو
وغبار وقبیله از عرب وغلام خوب روی وجوی کرد الید دست وآستین ونعمت
یدالدهر بایان زمانه وملک وقوت بر یدی یعنی پیش فلان الیمین دست راست
وسوکند وقوت ومنزلت نیکو واول روز الشمال دست چپ وآخر روز **فصل**
المحرم الحرمة المغرم شیعکی دایم المعذرة عذر المبصرة روشن المشبوت مرده
البادی پادیه نشین الحاضر خلاف او البادر آنک با کند ارد از بر لجه کند النابه
بانام الخامل بی نام الحافرة اول کار العاقبة آخر کار العارض حاجت الرباح
سود الدمار والتبار والخسار هلاک النثار عیب الخنا لغا دباء النجیح
صواب العتید حاضر العبید مهتر الظهیر یاری ده الحریض عضو زمن معیض روزکار
بالرشکی القریض شعر الرقیم لوحیست که درو نام اصحاب کهف بود البهیتة بهتان
الصریعة

الصریمة عزم التکینة آرام العجماء بهیمه باری العاب عیب الغرو عجب الاخذ عنوة
بستدن بقهر اللقی انداخته المعمی معنی بوشیده قصار الشیء وقصاراه غایت چیزی
الفری کار بزرک العقصی دور الحفی دانا الحفی مهمان الخلیة خالی المزیة افزونی
الطویة ضمیر النجوی سر سروی الشیء مثله الاضی کناه الامر والاد عجب الهناء
عطا الهن چیز حقیر الابهة شکوه الاثام جزاء کناه عذاب شش عدانی بحث الخنثی ف
دش کسن مهذب نکوهیده الغطریف والجحجاح والقمقام مهتر العلق کرانمایه ازهر
جیز ظل وادف سایه فراخ خلال الشیء میانه جبین الفاقرة وابنة الایام واللیتاء والتی
والدهیم واللهیم وام الدهیم وام اللهیم داهیه روزکار المعرة والدایرة والفاقر عجز
والمشقة والغمرة والبوس والشظف والوبال والعاشیة والنازلة والحادثة
والنایبة والبایقة سختی **فصل** الجون سیاه وسبید الصریم شب وصبح الجلل
خرد وبزرک الناهل سیراب وتشنه الظن یقین وشک القرو طهر وحیض البین
پیوستن وبریدن ورآبر وبش لقانون اصل القوانین ولبس بعربی الکرّ
والکنان بوشش المازبة والوطر حاجت المریة والریبة والریب شک القاضیة
مرک الطاغیة ی ... رامی الهون وقار الهون خواری **باب في ذکر**
الهواء وما یعرض فیه الهواء والجو واللوح هوا وقوله تعالی وافئدتهم هواء
ای لا عقل فیها الریح باد الریاح والارواح **ج** الموتفکات بادهای متفاوت البذر
جستن الصبا والقبول آن باد که از سوی مشرق جهد الدبور که از سوی مغرب جهد
الشمال والشمال والشامل انکه از دست چپ جهد چون روی سوی مشرق کنی الجنوب
انک از دست راست جهد النکباء انک راستش نه راه این چهار باشد النوبج که زو جهد
الهدوج بانگ کن الصرصر باد سرد الحرور باد گرم که بر جهد السموم که برون جهد

العاصف ایکی سخت جهد الرخاء نرم النسیم نرم وخوش القاصف شکسته لحاصب
ایکی سنگ آرد النوجاء والخریق ایکی خیمه برکند اللاقح که میغ را کرد کند ودرختان را
باردار الغبار والغبرة والعجاج والقترة گرد النقع گرد اندر سوا الاعصار دوله باد
القسطل والعثیر گرد جنگ القتام گرد سیاه الهباء گرد سم ستور فصل
في السحاب وما یتولد منه الغیم میغ که آسمان را بپوشاند الغمام میغ شکل السحاب ایکی
خود را می‌کشد الغمام ایکی آفاق را بپوشد المزن میغ سپید الصیّب ایکی باران آرد العارض
سایه افکن آسمان بلند الرباب دباره دیگر آو سخته الزبرج میغ شکل ورخ المعصر نزدیک
رسیده بباریدن الرکام بر هم نشسته الغوادي میغهای بامداد الروائح ایکی شبانگاه
آید البرق آذرخش الخلّب آنک باران نبارد الرعد م الرزمة آواز او النداة
والقسطانة وقوس قزح م الدجن سایه میغ الضبابة نرم سحاب بردبار مکرک
فصل المطر والغیث باران نیک الوسمي نخست الولي دوم الوابل بزرگ قطره
الرذاذ خرد قطره الجود باران نیک الطل نرم الطش ضعیف الرش اندک البغشة ایکی
زمین تر کند الجداء ایکی تمام باشد الحیا ایکی زمین را زنده کند الدیمة شبانروزی
الشؤبوب پاره از باران الطوفان باران که همه جای رسد المدرار دیزان الربیع
والربع باران بهاری الصیف باران تابستان الخزفي والخریف باران خزانی الشتوي
باران زمستانی الندی نم السدا شبنم الثلج برف البرد وحب المزن تگرک الدمق
الجلید یخ الجمدة یخدان المثلجة برفدان الصقیع والضریب بز یعنی قرغو
الخشف دنکلا یعنی آنچه از باودان درآویزد چون یخ ددوقت سرما البرد سرما
الحر سرما کند وگیاه را بسوزاند الجائحة آفت که میوه رسد باب
في ذکر السماء والنجوم السماء والخضراء والفلک آسمان السماء الدنیا
آسمان

آسمان نخستین کبد السماء میان آسمان اسباب السموات درهای آسمانها اعنان السماء
چند آنک بتوان دید از آسمان والواحد عنن الأفق والقطر کناره او الحبک ابرهای
او چون شکن شکن الحبیک یکی القطب آن نقطه که مدار فلک بر وی است المجرة راه کاهکشان
النجم والکوکب ستاره الدري بزرگ ودرخشان الطارق ستاره بام الخنس والکنس زحل
ومشتری ومریخ وعطارد وزهره الخانس والکانس یکی السیارات این پنج ستاره وآفتاب
وماه السیارة الشهاب یکی از این هفت وانک بشب درخشد چون آتش الشهب ج الثوابت
غیر السیارات الشمس والغزالة آفتاب عین الشمس چشمه او الایات روشنی او الشعاع
پرتو او قرن الشمس وحاجبها اول که پدید آید المطلع والمشرق والشرق آنجا که بر آید والغرب
والمغرب والمغیب آنجا که فرو شود صفرة الشمس توش آفتاب وسختی آن الظل والتبع
سایه ظل ظلیل سایه تمام ظل ممدود سایه همیشه الفيء سایه پس از زوال فصل
القمر والزبرقان ماه الهلال ماه نو ناسه شب البدر ماه شب چهارده القمراء ماهتاب
الهالة والدارة روشنایی گرداگرد اسماء البروج من الحمل الی الحوت الانواء ونجوم الاخذ
منازل القمر وآن بیست وهشت است شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره
طرف جبهه زبره صرفه عوا اسماک غفر زبانی اکلیل قلب شوله نعایم
بلده سعد الذابح سعد بلع سعد السعود ف رع الدلو المقدم فرع الدلو المؤخر
بطن الحوت فصل النجم والثریا پروین بنات نعش الکبری هفتورنگ مهین
بنات نعش الصغری هفتورنگ کهین وهر یکی هفت ستاره باشد سه را بنات خوانند
وچهار را نعش الفرقدان دو برادران وآن دو ستاره است بر سر هفتورنگ کهین الجدي
ستاره وا پسین از هفتورنگ کهین که قبله را بدان دانند السهی ستاره خرد نزدیک
هفتورنگ مهین الفکة کاسه درویشان الشعری العبور والشعری الغمیصاء دو

دو ستاره است معروف المرزمان دو ستاره است مانند و شعری السماک الاعزل والسماک
الرامح دو ستاره دیگرست النسر الطایر و النسر الواقع معروفان العیوق ستاره ایست
روشن بر کنار مجره سهیل ستاره ایست روشن در جانب جنوب و آن را اهل یمن بینند
الکف الخضیب و الکف الجذماء دو ستاره معروف و پارسیان زحل را کیوان خوانند
و مشتری را برجیس و مریخ را بهرام و آفتاب را خور و مهر و زهره را ناهید و عطارد
را تیر و ماه را مهر و فلک سپهر **فصل** الجنة و حظیرة القدس بهشت جنة الفردوس
بهشت بسیار درخت جنة عدن بهشت پاینده جنة الخلد بهشت جاویدی جنة النعیم بهشت
ناز و نعمت جنة المأوی بهشت ساخته جای دار السلام سرای سلامت از آفات دار المقامة
سرای ایستادن الخزنة نگاهبانان بهشت الواحد خازن الدرجات پایها و بالا
الرفرف بساط گرانمایه التسنیم و السلسبیل چشمها ست در بهشت طوبی درختیست در بهشت
الکوثر جوییست آنجا الکافور و الزنجبیل دو چشمهٔ دیگرست الاعراف ما در دو ماست میان
بهشت و دوزخ علیون جایهای بلند در بهشت و گویند درجهٔ هفتم آسمان الجزاء و الثواب
و المثوبة پاداش الحسنة و الحسنی نکویی الوسیلة و الزلفی نزدیکی النزل الجه
پیش آمده سدرة المنتهی درختیست در آسمان هفتم البیت المعمور خانه ایست
در آسمان چهارم **فصل** جهنم و سقر و لظی و الهاویة و الحطمة دوزخ النار آتش
النیران آتشها الشرار الدخان و الیحموم دود الجحیم آتش بزرگ السعیر افروخته الحریق
سوزان الشواظ و اللهب زبانهٔ آتش بی دود سجین زیر هفتم زمین الدرکات طبقهای
دوزخ الغسلین و الغساق هر چه از تن دوزخیان فرو زیرد چون صدید و جز آن
شجرة الزقوم درختی است در دوزخ المهل مس گداخته الرجز و الرجس و الرکس و العذاب
و العقاب و العقوبة شکنجه المثلات عقوبتها الصفد و الغل و النکال بند

القیامة

القیامة و الساعة رستخیز الحاقة و الواقعة و الآزفة و القارعة و الطامة و الصاخة
نامهای قیامت الموقف المقام شمارگاه المیزان و الصراط آنجا که نیکی و بدی موازنه
کنند خدای تعالی بخودی خود که القاضی .. رب جلیل و المنادی جبریل **فصل**
فی ذکر الاوقات المیقات و الوقت و الحین و الاوان هنگام الآن و الساعة
اکنون الامد و المدی و الغایة و النهایة و الکنه پایان کار الدهر و العصر و الزمن
و الزمان روزگار الجذع و عوض نامیست روزگار را المدة البرهة پاره از
روزگار الابد همیشه القرن هشتاد سال و گویند سی سال الساعات ساعت الیوم روز
الیوم امروز الغد فردا امس دی اول من امس پریر اول من امس پرپریر
پرپریر النهار روشنایی روز الصبح و الصباح و الفجر بامداد الصبیحة و الغداة و الغدوة
و الغدو و الابکار بامداد الفلق روشنایی صبح الضحی چاشتگاه الضحوة چاشت فراخ
الضحی و الهاجرة گرمگاه الظهر و الظهیرة و القائلة نیمروز الرواح سر از نماز پیشین
المسا شبانگاه العشیة از نماز شام تا خفتن العصر آخر روز الاصیل نزدیک فرو شدن
آفتاب الاصل ج الآصال ع الشفق باقی روشنی آفتاب و سرخی آن در اول شب **فصل**
اللیل شب اللیلة امشب البارحة دوش البارحة الاولی پریر دوش العشاء الاولی
گاه نماز شام العشاء الآخرة گاه نماز خفتن الغسق تاریکی الغلس تاریکی آخر شب
الظلام و الظلمة و الحندس و الدجنة تاریکی الضوء و الضیاء و النور و السنا
روشنی الموهن و الجنح و الزلفة و الطائفة پاره از شب السحر پایان شب الصبح ابتداء
صبح الخیط الابیض سپیده روز الخیط الاسود سیاهی شب یوم ضحیان روزی بی میغ
روشن صفوان صافی و سرد مدجن تاریک از میغ مطیر بارنده حار و دفیء گرم
بارد و قر سرد مقمر با ماهتاب لیل الیل و لیلة لیلاء شبی تاریک النوم

والکری دا النعاس خواب الوسن والسِنة خواب سبک الرقاد خواب دراز اضغاث
احلام خوابهای شوریده السبات راحت خواب الحجیج والغطیط خرخر خفتن **فصل**
الاسبوع هفته السبت شنبه الاحد یکشنبه الاثنین دوشنبه الثلاثاء سه شنبه الاربعاء چهارشنبه
الخمیس پنجشنبه الجمعة آدینه و در جاهلیت عرب دوشنبه را شیار گفتندی و یکشنبه را
اول و دوشنبه را اهون و سه شنبه را جبار و چهارشنبه را دبار و پنجشنبه را مونس و آدینه را عروبه
و این نامها را در دو بیت جمع کرده است شعر اؤمّل ان اعیش وان یومی باول او باهون او جبار
او التالی دبار او فیومی مونس او عروبة او شیار **فصل فی ذکر الشهور**
والسنین الشهر ماه الاشهر والشهور ج غرة الشهر اول ماه سلخ الشهر آخر ماه و یقول کتبت غرة
کذا اول روز را ولِلیلتین خلتا دو شب گذشته را ولثلاث خلون و همچنین تا عشر لیال خلون
پس از این احدی عشرة لیلة خلت تا بعشرین پس از این لعشر لیال بقین ولیلتین بقینا ولیلة بقیت
الایام البیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم **فصل** فی اسماء الشهور المحرم وصفر شهر ربیع الاول
شهر ربیع الآخر جمادی الاول جمادی الآخرة رجب و شعبان شهر رمضان شوال ذوالقعده ذوالحجه
محرم را شهر الله المبارک او الاعظم الاشهر الحرم رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم بالسریانیة
تشرین الاول تشرین الآخر کانون الاول کانون الآخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب
ایلول پس ایلول و دو تشرین ماههای پاییز بود و کانون اول و دوم و شباط ماههای زمستان
و آذار و نیسان و ایار ماههای بهار و حزیران و تموز و آب ماههای تابستان و سه روز آخر
شباط و چهار روز از اول آذار ایام عجوز الصِن نخستین روز الصِنّبر دوم روز الوبر سوم
الآمر چهارم المؤتمر پنجم مطفئ الجمر ششم مکفئ الظعن هفتم **اسماء** الشهور بالفارسیة فروردین ماه
اردیبهشت ماه خرداد ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه مهرماه آبان ماه آذر ماه دی ماه اسفندارمذ ماه
النیروز نخستین روز از فروردین ماه المهرجان مهرگان شانزدهم مهرماه **فصل** السنة والعام والحول
والحجه

والحجة سال العام الاول پار سال عام اول پیرار العام امسال العام القابل اسد سال
السنة الجدب والشهباء والمحل تنگ سال الخصب فراخ سال یوم عاشورا روز دهم از محرم
الایام المعلومات ده روز ذوالحجه یوم القرّ روز دوم اضحی یوم النفر سوم الایام المعدودات ایام تشریق
الربیع بهار الصیف تابستان القیظ گرمای گرم وغرة القیظ وصّرته سختی گرما الخریف برگ ریزان ن
الهمر سرمای سخت
الشتاء زمستان **باب فی ذکر الارض وصفاتها** الدنیا والعاجلة والاولی این جهان
الآخرة والاخری والآجلة آن جهان العالم این جهان و آن جهان و هرچه آفریده است اندرو
العالمون ج الاقلیم کشور الاقالیم ج و زمین هفت اقلیم است مقسوم بر عدد کواکب سبعه اول منسوب
بزحل و آن بلاد هند است دوم بمشتری و آن بلاد چین است سوم بمریخ و آن بلاد ترک است چهارم
بآفتاب و آن بلاد خراسان است پنجم بزهره و آن بلاد ماوراء النهر است ششم بعطارد و آن
بلاد روم است هفتم بقمر و آن بلاد ثلج است **فصل** الارض زمین الارضون والاراضی ج
البسیطة والغبراء ایضا زمین الصعید والساهرة روی زمین القراح زمین کشت را شاید
الحزن والوعر زمین درشت الفدفد بادشتی بلند الجرز زمین که بر و باران نیامده باشد
الموات زمین که ملک نبود الفضاء والبراز زمین فراخ و خالی القاع هامون و نرم السبخة
شورستان الصحراء والعراء زمین بی پوشش الرمضاء زمین گرم و تافته النجد زمین بالا
الغور والهوة زمین فرو کوه الاخدود شکاف اندر زمین الغایط نشیب و فراخ الفدافد هامون
و دور الدشت والجبانة دشت الصعود والامت والحدب والربوة بالا الهبوط
والحدور نشیب المعزاء سخت و بسیار سنگ البقاع بلند التل بالاکی سر بس فراخ
باشد الحرّة واللابة سنگلاخ **فصل** البرّ والبریة والمفازة والموماة
بیابان در و التیه آنکه روند و در وی متحیر شود البیداء آنکه روند و در وی هلاک شود
القفر والبلقع خالی الفیفاء آنکه در وی آب نباشد البدو والبادیة بادیه العلم والمنار

نثار که اندر بیابان بود السَّرابُ کوراب در نیمه روز الآلُ آنکه بامداد و شبانگاه بیند الفرسخُ
فرسنگ المِیلُ میل فرسنگ البَرِیدُ دوازده میل الدَّلیلُ والهادی راه بر المَسافَةُ دوری
التُّرابُ والبَری خاک روی الصَّعیدُ خاک روی زمین الثَّرَی خاک نمکین الدَّقعاءُ خاک نرم
العَفاءُ خاک که اثر بپوشد الرَّغامُ خاک رنگ آمیز الرَّمسُ خاک گور البَاطِنَةُ خاک فارغه الرَّمْلُ
ریگ الکَثِیبُ النَّقا کوه ریگ العَقَنقَلُ ریگ بزرگ الجمهور ریگ بلند الدِّعْصُ توده ریگ
اللِّوَی برهم بجیده الأَجرَعُ ریگ راست الوَعْساءُ والوَعْثاءُ آنکه سوار بود رفتن
اندروی الکوفة ریگ سرخ وبها سمیت الکوفة **فصل في الجبال** الجَبَلُ والطَّودُ
والعَلَمُ والطُّورُ کوه القُلَّةُ والقُنَّةُ سر کوه الشَّامِخُ والخالق کوه بلند الشَّامِخُ
بلندی بلند الرَّاسِخُ والرَّاسِي بیخ آور الذِّرْوَةُ بالای کوه الحَضِیضُ بر کوه الهَضْبَةُ
بشته القَلْعَةُ بناه الحِصْنُ دز المَعاذُ والمَغارَةُ والکهف سوراخ در کوه الدَّرْبُ
تنگنای که در کوه بود الجُودِیُّ کوهیست در موصل قافٌ کوهیست گرد عالم الحَجَرُ سنگ
الأَحجارُ والحِجارَةُ ج الجَنْدَلُ سنگ سخت الصَّخرةُ والجَلمَدُ والجُلمودُ سنگ بزرگ الجَیْدَرُ
سنگ کل الصَّفیحُ سنگ پهن الصَّلدُ سنگ سخت البَصْرَةُ سنگ سست که با سپیدی زند
البَلاطُ سنگ که اندر میان سرای افکنند المَرمَرُ والرُّخامُ مرمر القَلاعَةُ سنگ بزرگ
الحَصَی سنگ ریزه الصَّفوانُ سنگ نو سخت اللِّبْدَةُ سخت سنگ استخا النَّشَفُ سنگ
پاشنه القِرمِلُ سنگ امس الجذاذ سنگ که از و زر بیرون آید المِغنَطِیسُ که آهن بخود کشد
الیَشْبُ یشم النَّجُ شبه المِرْداةُ سنگ منجنیق و سنگی که سوسمار نشان بسم خود سارد
فصل الطِّینُ گل الطِّینُ الحُرُّ گل پاک سرخ یعنی ریگ لازب و سنده الثَّأطَةُ گل تر
الحَمْأَةُ والحمأ الوَحَلُ م الوَرطَةُ آنکه ستور در وی افتد و می خزد المَغْرَةُ گل سرخ
الصَّلصالُ گل خشک المَدَرُ کلوخ السَّبیلُ والطَّریقُ والصِّراطُ راه النَّجدُ راه بر بالا المَنهَجُ
والمنهاج

والمنهاج والمَرصَدُ والمِرصادُ راه فراخ الشَّارِعُ شاه راه الجادَّةُ واللَّقَمُ والمَحَجَّةُ
راه روشن الخَلُّ راه در میان ریگ المَخرَفَةُ راه در میان درختان السَّمتُ راه راست
فُوَّهَةُ الطَّریقِ سر راه المَنصَفُ نیمه راه **باب في المیاه** الماء آب المیاه
الجاری والسَّیحُ آب روان الرَّاکِدُ ایستاده المَعِینُ آب که می بیند کمی رود النَّجلُ
والنَّزُّ آب زه العِدُّ آب چشمه الغَدَقُ آب بسیار الوَشَلُ والثَّمَدُ والضَّحضاحُ
آب اندک الشُّفافَةُ باقی آب در مشربه الصُّبابَةُ واسحیان باقی آب در مشک القَراحُ
آب خالص النَّمیرُ گوارنده العَذبُ والفُراتُ آب خوش النُّقاخُ سرد و دلگشای
الشَّبِمُ والبارِدُ سرد الزُّلالُ والسَّلسالُ والسَّلسَلُ آنکه آسان بگلو فرو رود المِلحُ والأُجاجُ ج
شور الأَزرَقُ صافی الرَّنِقُ والکَدِرُ تیره الآجِنُ والآسِنُ طعم کردنده القَذاةُ خاشه
بر سر آب الحَبابُ گویله الطُّحلُبُ بزغ سمه الجُرعَةُ یک شربت ماء سکب آب ریخته روان
ماء غور نهان در زیر زمین سخین و مسخن گرم **فصل** العَینُ والیَنبوعُ چشمه القَناةُ
کاریز القَنَواتُ ج الکِظامَةُ چاه کاریز الإِردِیَّةُ موری یعنی کنل النَّهرُ والسَّعیدُ جوی
السَّاقِیَةُ والجَعفَرُ جوی خرد الجَدوَلُ کمتر از آن الخَلیجُ جوی که از جوی بزرگ وا کنند
الصَّفَّةُ کناره جوی عینٌ حَمِئَةٌ لوشناک حامیةٌ گرم الحَمَّةُ چشمه که از وی سخت گرم باشد
السِّکرُ بند بسته البَثقُ بند گشاده فُوَّهَةُ النَّهرِ سر بند الوادی رود الأَبطَحُ والبَطحاءُ
رود فراخ که در و سنگ ریزه بود الجِزعُ گردش رود المَعبَرُ والمَخاضَةُ گذرگاه رود
التَّلعَةُ رهگذر آب بر بالا المَذهَبُ رهگذر آب نشیب الجِسرُ والقَنطَرَةُ پل الشَّطُّ والحافَةُ
والطُّرَّةُ کناره رود السَّیلُ م سیل جراف و جحاف که هر چه پیش آید الزَّبَدُ والزَّبادُ کف
آب در آن الغُثاءُ خاشه بر سر آب الجُفاءُ آنکه آب با کناره افکند **فصل** البَحرُ والیَمُّ
والدَّأماءُ والطَّمُّ والخُضارَةُ والکافِرُ دریا القاموسُ میان دریا اللُّجَّةُ آنجا که آب

بیش بود العُباب بیشتر آب بحر لُجّی دریای فراخ و دور رفته الساحل کنار
دریا الموج والتیار موج الغارب زیر موج البحار م الأبحرة ج الدُّردور گرداب
الفلک والسفینة کشتی الجاریة کشتی که میرود القارب کشتی که ملاح برای خویش دارد
الخَلِیّة کشتی بزرگ القُرقور دراز الزورق م اللوح تخته کشتی الدِّسار رشته
لیف که کشتی بدان استوار کنند الجُؤجؤ سینهٔ کشتی الکَوثَل والسُّکّان دنبال کشتی
الشراع بادبان کشتی القَلس رسن کشتی المجداف پاروب کشتی الأنجر والمِرساة لنگر الجواری
المنشآت کشتیهای بادبان کشیده الملاح والسفان کشتی وان الجزیرة زمین خشک اندر
میان دریا الجزر والمد کاستی و افزونی آب دریا **فصل** الحوض الحیاض ج
المَرکو حوض بزرگ الجرموز حوض خرد الغدیر آبگیر در دشت المَصنعة حوض بزرگ که
برای آب کشیدن کنند المثعب والصنبور ناودان که آب از او در حوض شود البئر
والقلیب والجُبّ والرکیّة چاه الحِسی چاه خرد نزدیک با آب الطَّوِیّ چاه بیراسته
الجَرور آنکه آب از او بستر کشند النزوع آنکه آب از او بدست کشند النخوة سر چاه حرم البئر
گرداگرد سر چاه البالوعة چاه میان سرای الشفیر لب سر چاه البکرة المحور آهن که در
میان بکره بود الزرنوقان دو دیوار بر سر چاه که بر سر چرخ نهند الدعامتان ایکد از چوب
الدلو م الغرب دلو بزرگ السجل مهتر از غرب الذنوب دلو پر آب العرقوة چوب سر دلو

باب فی النبات

النبت والنبات هر چه بروید النجم هر نبات که ساق ندارد چون
درخت خربزه و خیار والشجر ضده البذر تخم الزرع العذی کشت بی آب باران المسقوی
بر آب رود و غیره المکروبة شیار کرده السرجین والزبل سرگین که بر زمین افکنند زرع مجرود
ملخ خورده مؤوف آفت رسیده مبرود سرما رسیده حصیدة درود ه الدبرة والمشارة
خوید المحیاک زمینی که سالی بکارند و سالی نی الحرث کشت کاریده المزرعة کشت زار
الجدیر

الجدیر والحائط دیوار بست الباغ والبستان م الضیعة دیه العقار زمین و ضیاع
و درخت ضیعة حرة بی خراج الغلة م الرفاع وقت برداشتن غلة **فصل** الحقل
والشطء برگ کشت الشعب دو برگ الفرش سه برگ القصبة نایژه السنبلة خوشه
السفا داسه الجل ساق گندم الحصیدة بن ساق که در زمین ماند الضغث دسته
الحزمة آغوش العصف برگ کشت اللقاطة خوشه که بر چینند الکدس خرمن ناکو فته
البیدر خرمن گاه الزوان دانهٔ سیاه در میان گندم العلس دیو گندم التبن کاه القضة
سنگ که در نان بود یا در گندم بود المحصد داس درو الخیال واللعین آنچه سای کنند
در میان کشت زار تا مرغ از آن بهراسد الحب دانه الحبة یکی الحنطة والفوم والقمح
گندم الشعیر جو السلت برهنه جو الذرة ارزن الدخن والجاورس گاورس الارز
والرز برنج الفول والباقلاء والباقلی باقلی الحمص نخود العدس مرجو اللوبیا م
الجماش الجلبان م البطم والحبة الخضراء و بنشک القرطم کاژیره تخم العصفر کاژیره
الفلفل پلپل البزر تخم که باشد الکبر واللصف کبر الکمون زیره الشونیز سیاه دانه
الرازیانج بادیان الناخواه م بزر القطونا اسپیوش السمسم کنجد الکتان م حب الخرخ بو خله
تخم معروف حب الرشاد سپندان الخردل سپندان خرد و خوش الشهدانق م **فصل**
الخلفة و رکار القثاء خیار القند خیار بادرنگ البطیخ خربزه الفج خربزهٔ هندی
توارة البطیخ شکل خربزه یعنی آنچه کرداذو ببرید الشطیة بهلوی خربزه القشر پوست
الحیصل والکهکب بادنجان البصل پیاز العنصل پیاز دشتی الثوم سیر الفجل ترب
الجزر گزر الشلجم واللفت شلغم القنبیط والکرنب کلم السلق چغندر القرع الدباء
کدو الیقطین درخت کدو القطن والکرسف پنبه حب القطن پنبه دانه جوزة القطن
کلوزهٔ پنبه البقل تره المبقلة تره زار الکراث گندنا الکزبرة گشنیز الکرفس والطرخون ن

والنعنع معروفات الباذروج بادرنک بوی الشذاب والفیجن سداب الحرث کاسو الهندباء
والهندبا کاشنی الاسفاناخ م الکبث شوی البقلة الحمقاء والرجلة بوحنا الحماض ترشه
الانجذان انکذان احرار البقول ترهاکه بتوان خوردن نی نخت فصل الریحان
شیرم الضمیران شاه سپرم العنبران کافور سپرم النرجس والعبهر نرکس المرزنجوش
مرزنکوش الحوذان والنیلوفر نیلوفر الاقحوان کوبل الاقاحی الیاسمین یاسمین الآس والزند
مورد البنفسج والنسرین والسوسن والخیری والاذریون معروفات العرار والبهار کاوچشم الفریعة
کزنه الجلنار نار خو الخطمی خیرو الشامة دستنبویه السیسنبر م شقایق النعمان لاله الورد
کل المضاعف کل صد برک الوتیر کل سپید الخوجم کل سرخ الوعاظ کل زرد الموجة کل دورنک
النارنج والترنج معروفان الارجوان ارغوان کلیست نغایت سرخ البجلاط بلنک مشک بیت شد اوی
فصل المرعی والاب والمرج والمربع والمرج چراکاه الروضة مرغزار الریاض م الخلا
والرطب والعشب والکلاء کیاه تر الحشیش کیاه خشک القت سپست خشک الفصفصة سپست
القضب والرطبة سپست تر الخلة شیرین کیاه الحمض شوره العلقم کبست الحنظل باراو
الحنزاب کرردشتی الشیح درمنه الاذخر م الحرمل سپند الدفلی خرزهره الثوم آفتاب
پرست الکشوث سرند القلام کاکل الشکاعی چرخه الرغل ... الحندقوق دیو سپست
عنب الثعلب سکنکور الخشخاش کوکنار القطن پنبه ... الریباس ریواج الحرسف کنکر الطرثوث
شترغار القیصوم بوی مادران الخبازی م المرخ والعفار دو درخت که ازان آتش بیرون
آید اللبلاب م فصل الشوک خار البیاج خارکه بر سر دیوار نهند القتاد والسیال
والسقا والعرفج والعوسج والبهمی والسبرم انواع خارهاست العضاه درختان خار
آور العضة یکی الحسک خار سه کوشه النعام سپید خار الاراک م الخمط نوعی
از اراک المظ انار دشتی بابانی الضبر کوز نابانی باب فی الاشجار

الشجرة

الشجر درخت الاشجار ج الشجرة یک درخت الشجراء درختستان الدوحة والسرحة درخت
الوشیجة بیخ درخت الساق بوده درخت اللحاء والقرف پوست درخت العجز
والجرثومة والارومة کونه درخت الغصن والقضیب والشعبة والفنن شاخ درخت
الخوط شاخ یکساله الورق برک السیفی برک فروافتاده العبل پهن الهدب باریک چون
برک سرو وکز الاعلیط برک مرخ الزهر والنور شکوفه الکم غلاف شکوفه الاکمام
الجنی والاکل والقطف بار درخت الثمر والفاکهة میوه شجرة فتواء بسیار شاخ
ارض شجرة زمینی بسیار درخت فصل النخل والنخیل والعقار والعذق والکبیس
درخت خرما الفسیل والودی آنکه ازو برکنند برای نشاندن الحش والحدیقة خرمانستان ن
الفحال کشن خرما الخوص برک خرما العذق والقنو والکباسة خوشه خرما العرجون
چوب خوشه الشمراخ والشمروخ والعثکال والعثکول شاخ خرما السعف
برک از شاخ الکرب والجمار دل درخت خرما الجذع تنه خرما الکافور والکفری اول
که پدید آید از بار خرما الطلح والطلع شکوفه او البلح والخلال غوره خرما البسر غوره که بزرک باشد
الزهو رنک کرفته المجزع نیم پخته البیض خرما که آسته فاسد الرطب خرمای تر المثان بهین
رطب الدقل خرمای خشک الحشف خرمای بد الودی خرمای نیک الفرض والسنة دو نوع از
خرما الصیحانی نوعی سیاه بام القسب اینک در دمن او نم بشود السابری والبرنی
والازاد والعجوة ضروب من التمر النوی والعجم استه النقیر کواهه القطمیر پوست
آسته الجرین والمربد آنجا که خرما وامیر نهند العیدانة والقرواح خرمابن دراز
القاعد والقصید کوتاه که دست بدو رسد الجبار اینک دست بدو نرسد العریة خرما
بن عاریتی الصنو اینک از بن دیکری بر رسته باشد الصنوان ج الودیق بسیار برک
الجرداء والمرداء بی برک الجداد والقطاع وقت بریدن خرما فصل

الزرجون والكرم رز الكرام رزوان الناطور دشتوان الجفنة بيخ رز الحبلة
شاخ او النامية تاك او الخلب برك او الاساريع ابك از عقد شاخ برون آيد
الدماع آبك از رز فرو چكد بعد از بريدن العرش والعريش حفته العرمة والمساة
خرمن كه بيفادريه الدغمة بار دو بعى رسته كه از يكى دو سوى درهم بود المزججة
والمنخط خرك الحمطة بوى شكوفه رز الفعال الجنبر بزد از شكوفه رز الركيب
جوى رز و بعضى رسته دار كيب گويند الحصرم غوره العنب انكور العنقود خوشه
الحصلة شاخى از خوشه الوين انكور سياه الملاحى سپيد فصل الباكورة
نوباوه التفاح سيب الكمثرى امرود السفرجل به المشمش زردالو المشلوز شيرين
استه المشمش تلخ استه الخوخ شفتالو الاجاص آلو الجوز كوز جوز خنى آنكه
مغز او غفر شده باشد لصيت آنكه مغز او بدشوارى برون آيد فريك وهش آنكه باسانى برون
آيد مكثير آنكه خالى است تهى المجازة كوز بستان الجلوز جلغوزه الفندق م اللوز بادام
الملازة بادامستان الفستق پسته الغبيرا سنجد العناب سنجد جيلان الرمان انار
التوث م الفرصاد هر توت الزعرور ابج الموز م الرانج كوز هندى فصل الدلب چنار
الغرب والغيام سپيدار السرو م الصنصاف والخلاف بيد الارزة درخت سخت الارزة
نوژ الصنوبر بار او الغضا نام الخروع بيد انجير الشيزى آبنوس الساج م القصب نى
القصباء نيستان الضعة نى قلم الليط پوست الطرفاء كز الاثل شوركز البان
درخت بان الدوم درخت مقل الاسحل والكنهبل والبشام والسدر والوتم
والعتم درختان باديه باب فى الابنية والامكنة البناء والبنيان
بنا الجدر والجدار والحايط ديوار الجدران والحيطان عرض الحايط [illegible]
ديوار الاس والاساس والقاعدة بنياد الاياد والرجنة پشتيوان العماد

بناهای

بناهای بلند و منه قوله تعالى ارم ذات العماد الحد والارفة والتخم حد الخطة الخا
كه خط كشند تاكس فرو نيايد العمران آبادانى العامر آباد الغامر خراب المثوى والمنزل
والمقام والمغنى والمحل والمحلة والحلة آنجا كه فرود آيند المكان والمعان والمركز
جايگاه المعمر منزل فراخ بآب وكياه المعهد آن منزل كه هر جا كه شوند باز آنجا آيند المربع
والمرتبع جايگاه بهارى المصيف جاى تابستان المشرقة والمشرقة برآفتاب المقيأة سايه
گاهى الوزر والاجم والاطم والملجاء والمعقل پناهگاه السور باروى الفصيل ديوار
پيش در قلعه الخندق والرباط معروفان فصل البلد والبلدة والكورة شهر
المدينة والمصر والفسطاط شهر بزرگ القصبة والبيضة ميان شهر الجانب والجنبة والشطر
والنحو والناحية سوى داخل البلد وباطنه اندرون شهر خارج البلد وظاهره بيرون
شهر الربض كوى آكرد شهر الخافق كناره شهر بلدة شاغرة كه هر كه خواهد غارت كند الجروم
گرمسير الصرود سردسير السكة كوى الزقاق كوچه تنگ السوق بازار السوقة مردم بازارى
الرزداق روستا المربع چهار سوى سوق كاسدة ناروان نافقة روان الحانوت دكان
الخان كاروانسراى الجوبة كاروانسراى خرد الرستاق والرزداق روستا فصل
القرية ديه القرى ج الدسكرة خانه بلند كرد او خانهاى خرد الريف السواد بيراسته قرية
غناء ديهى بسيار مردم جلحاى حصار عمقة بسيار آب مشارف الشام ديههاى شام
محاليف اليمن ديههاى يمن المشرف والمخلاف يكى الميدان م الحمام گرمابه الاتون
گلخن المسلخ آنجا كه جامه بركنند المستحم آنجا كه آب ريزند الصرح [illegible] المرآة [illegible] الطود
آيينه [illegible] السطل م السجن والمحبس زندان الغل م الادهم والطلق بند چوبين [illegible]
سراى خراج الديوان م المارستان بيمارستان فصل الدار والدارة والربع
سراى دار گرد آ وفيحاء فراخ الحجرة م الرسم نهاد سراى الطلك نشان سراى الصحن

والساحة والعرصة والبحبوحة ميان سراى الدمنة آنجه سياه بود ازنشان سراى
الجناب والذرى كرداكرد سراى الفناء والعذرة بيش در سراى علو الدار وسفلها
زبر وزبر سراى الدهليز دالان اندرونى السقيفة بالان برونى الايوان والسدة
دركاه الساباط م القصر والبرج والجوسق كوشك الصرح كوشك بلند البيت خانه
البيت الشتوى زمستان خانه الحص خانه از نى الكوخ خانه نى روزن الكانون آتشدان
آمنس بايرون الوطيس تنور الصلا والصلاء آتش كه بدان كرم شوند الفحم انكشت الرماد
خاكستر الداخنة دود آهنك بيت محرد خانه ساده مجرد قمستم خربشته مزوق بنكار مقرنس
مامونية دو بوش الجنبزة كنبد السطح بام المراق بام همواره الميزاب والمثعب ناودان
الغرفة والعلية ورواره المشربة بام ستون السرداب سرداب المخبأ نهان خانه المخدع
والخزانة كنجينه الرف م المطبح جاى ديك بحتن الطاق والرواق معروف ان صدر البيت
بيش خانه كسر البيت بكسوى خانه زاوية البيت كوشه خانه قعر البيت بن خانه سقف البيت وسماوه
وسمك آسمانه الصفة والبهو صفه السارية والاسطوانة ستون الجائز تير خانه
يعنى هارو العارضة درخت كه بر تير بود الرافد بوشش الدكة والدكان دكان الكندوج
كندو الانبار م المستراح والكنيف والخلاء والمتوضأ ابريز العزاب آبخانه فصل
الباب در الرتاج در بزرك ودربند الخوخة دريجه برميان در بزرك الصفيحة تخته در
صير الباب شكاف در القبة بسيره السلسلة زنجير الزرفين والرزة زرفين الحلقة
موه المطنة آهن كه حلقه در رو آيد اللولب نر وماده يعنى زنجيرهاى در كه در بيم افكنند
العارضة جوب زور در القاين آستانه دروزين العتبة آستانه زبرين البخران جاى باشنه
در الوصيد بيش آستانه النجار واللاز چوب كه فايس در افكنند العضادة بازوى
در العلق كليد دان المفتح والمفتاح كليد القفل الفراشة بره قفل الزاهرة

سى در

بنى در المكيان نردبان زى در الدار برين م المعراج والسلم نردبان المرقاة والربة
پايه فصل الخيمة سايه وار از شاخ درخت الخيام والخيم م الخباء اكر از پشم بود
القازة خيمه خرد الفسطاط والسرادق سراپرده القبة خركاه الشقة پاره از خيمه الحق
پاره كه در دامن خيمه دوزند العرقة نوار كه بر كناره شقه دوزند الاطناب رسنهاى خيمه
الطنب يكى الاصار رسن كه دامن خيمه بيخ وابندند العمود چوب خيمه المسطح چوب مياله خيمه
البوان چوب مكشن الكبون ح الخالفة وابس النوى جوى كرد اكرد خيمه براى باران
الالكاء والنوى ح الحفل والمحفل انجمن الندى والنادى والمندوة جاى حديث كفتن
الحابور مجلس شادى المسكن والوطن والموطن آرامكاه الموسم بازاركاه المدرسة
انجا كه درس خوانند المشوار آنجا كه ستور عرضه كنند المرقد خوابگاه المرقب جاى ديدبان
المصطبة جاى عربا الوكر آشيان مرغ بر درخت الوكن آشيان بر كوه يا بر ديوار العش
آشيان در بوشش الافحوص آشيان اسفرود الكور جاى منج الخلية جاى منج انكبين
الوجار جاى كرك وكفتار الكناس جاى آهو وكوزن الاصطبل جاى ستور المربط
آنجا كه ستور بندند المربد جاى سركين المحصنة كبوتر خانه فصل المقبرة كورستان
الجدث والقبر كور الضريح كور نى لحد اللحد م قبر مسنم كور بلند الكفن والتابوت م
النعش والجنازة جنازه چون مرده برو نباشد وچون نباشد نيز برخوانند البرزخ ميان
دنيا وآخرت از وقت مردن تا قيامت فصل بلوى الكلاب الزوج والزوجة
اسباب المسرة والسرور والسراء شادى الانس والانسة خرمى النعيم والنعمة
ناز ضد البوس والبوسى والباساء الخاتمة والختام سرانجام السرة نهال العلانية
آشكارا النعمة ضد الشدة البلوى والبلاء والبلية آزمايش النقمة كينه الضر
والضراء سختى الحسنى عكس السوأى الحسنة ضد السيئة الامل والرجاء اميد

الاجل م العفاف و العفة بهشتی الامن المنى الآفة و العاهة آفت الشقا و الشقاوة
و الشقوة بدى التعالة نيكبختى العون و المعونة يارى العطاء و العطية و الجايزة
و الصلة و النوال عطا النقاوة و النخبة و الزوبة بهين المجد و الشرف بزرگوارى الدولة و الكرة
دولت النجح و الظفر و العوز و المفازة بيروزى الجور و الضيم و الغشم و الظلم
ستم الشفاعة خواهش الخلا دوستى الفدية و الفداء و الفدى بلا كه خويشتن
را بدان برهاند الصرف نوبه وحيله اللغو و اللغا سخن نا بخرجام الرفث سخن قبيح
و نكاح العنت مشقت خاينة الاعين خيانتها چشمان الصغو و الصغا ميل ضعف
الشئ مثل چيزى ضعفاه دو مثل السحت حرام الربوا فزونى الشقاق مخالفت
الموثق باز دارنده ميان دو چيز الموئل و الملجاء و الملتجا آ جاى پناه گاه الموثق
ميثاق الحبل عهد و امان و الله اعلم تمت خلاصة الاسامى فى الاسامى
فى السابع عشر من شهر جمادى الاخر عمت مباحه لسنة خمس و ثمانين و ثمانمائة الهلالية
على يد العبد الضعيف النحيف الراجى الى رحمة الله الباقى
محمد بن على ركنى عمره الله و طال اياميه
عفا الله تعالى عنه و عن والديه و لجميع المؤمنين
و المؤمنات و المسلمين و المسلمات و لمن
قال عبدا امينا
و الحمد لله رب العالمين



٧٢٣

کتابخانه مجلس سنا